



سفرنامه سرمایه سعادت



از کربلا تا تهران

۲-۱۳۴۱ ق / ۱۳۰۲ ش

میرزا حسن حائری احقاقی اسکویی
(۱۲۷۹-۱۳۷۹ ش)

به کوشش: رسول جعفریان

میرزا حسن حائری احقاقی اسکویی • سرمایه سعادت • به کوشش: رسول جعفریان

منبع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سفرنامه

سرمایه سعادت

از کربلا تا تهران

۲-۱۳۴۱ ق / ۱۳۰۲ ش

میرزا حسن حائری احقاقی اسکویی

(۱۲۷۹-۱۳۷۹ ش)

به کوشش

رسول جعفریان

فهرست مطالب

مقدمه مصحح در باره مولف و آثار و افکار او.....	۹
در باره کتاب و مولف آن	۹
بخش اول: گذری بر احوال و آثار خاندان احقاقی	۱۰
در باره خانواده حائری احقاقی	۱۲
میرزا حسن احقاقی نویسنده سرمایه سعادت	۱۶
اشارتی کتابشناسانه در باره نزاع احقاقی ها و شیخیه کرمان	۲۳
بخش دوم: چالش مدرنیته و دین در افکار میرزا حسن	۳۰
الف: در باره نامه شیعیان میرزا حسن	۳۰
ب: در باره کتاب نامه آدمیت	۳۷
ج: در باره سفرنامه سرمایه سعادت	۴۵
برزخ تمدن و تدین در گزارش محتوای سفرنامه	۴۹
متن سفرنامه سرمایه سعادت	۷۹
[چرا این سفرنامه را نوشتم؟]	۷۹
[آغاز سفر: یکشنبه ۱۴ ذی حجه ۱۳۴۱ق]	۸۰
[ورزش و نماز]	۸۲
[از بغداد به خانقین]	۸۶

۸۷	[ورود به خاک ایران]
۸۷	[قصر شیرین]
۸۹	[گفتگوی دینی با یک ارمنی]
۹۸	[ورود به کرمانشاه]
۱۰۰	[عزادی امام حسین (ع) و اهمیت آن در تمدن ما]
۱۰۲	[گل تپه]
۱۰۳	[سنقر]
۱۰۷	[گردکان]
۱۰۹	[خسروآباد]
۱۱۲	[گفتگو با یک قاضی عثمانی در باره اتحاد مسلمانان]
۱۱۷	[ادامه سفر]
۱۱۹	[حکایت یک جوان کرد]
۱۲۶	[شورش عیدالله کرد]
۱۳۲	[ادامه سفر و اقامت در قره بلاق]
۱۳۵	[تیکان تپه و نزاع بر سر قبله مسجد]
۱۳۹	[کوک آغاج]
۱۴۰	[غار شهر صابین قلعه توسط اسماعیل آقا]
۱۴۱	[مردم بناب پیشواز آمدند]
۱۴۴	[شیرمین]
۱۴۶	[نفوذ روحانیون در جامعه و لزوم تربیت نسل جدید روحانی]
۱۵۳	[ورود به اسکو]
۱۵۵	[برنامه های روزانه دیدارها]
۱۵۸	[کیفیت مد و جزر]
۱۶۱	[قصبه مبارکه اسکو]
۱۶۲	[تبریز: زیارت مزار شهید ثقة الاسلام]

تاریخ شهادت ثقة الاسلام شهید	۱۶۴
[ترکمان چای! داستان امیر ارسلان رومی و قصه های خودمان]	۱۶۶
ملکه آفاق - لعبت ساسان	۱۶۷
[میانج]	۱۶۹
[زنجان: گفتگوی دو طلبه، یکی متشرعی و دیگری شیخی]	۱۷۰
[از زنجان تا طهران]	۱۸۰
[وصف اوضاع فرنگی مآبی در طهران و بی حجابی]	۱۸۱
[گفتگو با چند جوان در یک مغازه]	۱۸۳
[گفتگو با یک معلم جغرافیا]	۱۹۰
بحثی در باره خمس	۱۹۲
گفتار وجدان	۱۹۷
[گفتاری در باب تبلیغات مسیحیان در شرق]	۱۹۸
انمایشگاه امتعه وطنی در تهران]	۲۰۰
[حکایت عاشق دلباخته]	۲۰۲

مقدمه مصحح در باره مولف و آثار و افکار او

در باره کتاب و مولف آن

متن حاضر با عنوان سرمایه سعادت، سفرنامه ای است که توسط میرزا حسن احقاقی در موضوع سفری از کربلا تا تهران نوشته شده و البته قرار بوده است مجلد دومی با عنوان حیات جاوید داشته باشد که موضوع آن گزارش ادامه سفر از تهران تا مشهد باشد، اما یا نوشته نشده یا اگر هم نوشته شده، منتشر نشده است. سفر در مرداد ماه ۱۳۰۲ آغاز شده، و گزارش آن در سال ۱۳۰۳ در مشهد منتشر شده است.

سرمایه سعادت، مانند بسیاری از سفرنامه های دیگر، گزارش یک سفر، از نظر شرح راه و اقامت در شهرها و قریه های مختلف، وقایع طول راه و مسائلی از این دست است، اما این سفرنامه از این نظر که نویسنده جوان آن، به موضوع مشکلات جهان اسلامی، ایران، غرب و تمدن و تجدد آن و نیز مساله عقب افتادگی و ضعف مسلمانان علاقه نشان داده است، می تواند منعکس کننده بخشی از تصورات جامعه ایرانی در سالهای نزدیک به برآمدن سلسله پهلوی در ایران با شعار تجدد باشد. میرزا حسن احقاقی، از چشم یک طلبه جوان اما پرشور نسبت به وطن، کسی که علاوه بر طلبگی قدری از علم جدید هم خوانده و نیز به عنوان یک منتقد تمدن غرب و در عین حال واقف به جنبه های مثبت آن، سخن می گوید. نوشته او به نسبت سن و سالش، از نظر نثر و نیز توصیف و تشریح آنچه دیده و نیز گزارش گفتگوهایش با افراد مختلف و نظرات، متنی قابل توجه است.

نکته دیگر در باره او این است که وی بعدها، یکی از مشایخ جریان شیخی احقاقی شد، جریانی که در ماجراهای منازعه شیخیه و متشرعه، جایگاه خاص خود را داشته است. شیخ پس از رسیدن به مقام مرجعیت جماعت خود، مسیر نگاه انتقادیش را که در این کتاب نشان داده،

دنبال نکرد، و گرچه در جریان برآمدن کسروی، کتابی با عنوان نامه شیعیان نوشت، اما در چارچوب مرجعیت دینی در میان جماعتی که به او و خاندانش علاقه مند بودند، در قالب یک عالم مذهبی باقی ماند.

در اینجا، سعی می‌کنم مباحث خود به عنوان مقدمه سرمایه سعادت، در دو بخش تدوین کنم. نخست شرح احوال خاندان و خود وی با معرفی آثارشان، دوم گزارش کتاب سرمایه سعادت با تأکید بر آنچه در باره وضع جهان اسلام و جنبه های علمی و تمدنی آن گفته است. شرحی نیز در باره برخی از آثار دیگر او از جمله نامه شیعیان در نقد کسروی و نامه آدمیت او خواهیم داشت.

بخش اول: گذری بر احوال و آثار خاندان احقاقی

خاندان احقاقی اسکویی، از خاندان های علمی آذربایجان، و البته به لحاظ مذهبی، از پس از درگذشت سید کاظم رشتی در سال ۱۲۵۹ق، در یک خط مستقل در کنار جریانهای انشعابی دیگر این دوره است. سید کاظم، خود از مریدان سرسخت شیخ احمد احسائی (م ۱۲۴۱ق) بود، کسی نام شیخیه از او گرفته شده است.

می‌دانیم جریان شیخیه، پس از فوت سید کاظم رشتی، در چند شاخه ادامه یافت. معروف ترین آنها، جریان شیخیه کرمان با رهبری حاج محمد کریمخان کرمانی بود. علاوه بر آن، در همدان و آذربایجان هم دو جریان دیگر شکل گرفت که نسبت به جریان کرمان معتدل تر اما به هر روی سازمان ویژه خود را داشت. در آذربایجان، این نحله، در سه خانواده استقرار یافت. خاندان ثقة الاسلام (میرزا محمد شفیع، میرزا موسی وثقه الاسلام شهید) خاندان حجت الاسلام ممقانی، و سوم خاندان احقاقی ها. جریان ثقة الاسلامی ها تا سالها فعال بود، اما بعدها به دلیل انقطاعی که در این خانواده از نظر ادامه تحصیلات حوزوی رخ داد، رو به انحلال رفت، اما جریان احقاقی ها که جماعت خاص خود را در برخی از شهرهای آذربایجان، و نیز کویت و احسا داشت، ادامه یافت. پس از انقلاب، و به دنبال دشواری هایی که در ایران پدید آمد، این جریان، بیشتر در کویت ادامه یافت و تاکنون فعالیت آنها که از قدیم

بین سه نقطه عتبات، آذربایجان و مناطق عربی قطیف و احساء و بحرین و کویت بوده، بیش و کم ادامه یافته است.

شیخ ملاعبدالرسول احقاقی (متولد ۱۳۰۷ش)، فرزند ارشد نویسنده ما یعنی میرزا حسن احقاقی، کتابی با عنوان «جاودانگان تاریخ: دو قرن اجتهاد و مرجعیت شیعه امامی اثنی عشری در خاندان معظم احقاقی» را در ۵۶۰ صفحه نوشته [اصلش عربی و با عنوان «قرنان من الاجتهاد و المرجعیه» منتشر شده] و سعی کرده است تا همه معلومات مربوط به خاندان را از ابتدا تا شرح حال دیگر اجداد و عموزادگان و نیز پدرش میرزا حسن را در آن بیاورد. در فصول اولیه کتاب، شرح حال شماری از خاندان احقاقی، و کسانی از خاندان حجت الاسلام و ثقه الاسلام را آورده است. فصل سوم، اختصاص به میرزا موسی، پدر میرزا حسن دارد. فصل چهارم به شرح حال میرزا علی پسر میرزا موسی و بردار بزرگ میرزا حسن، فصل پنجم، شرح حال میرزا آقا فرزند دیگر میرزا موسی اختصاص یافته است.

فصل ششم این کتاب به شرح احوال میرزا حسن احقاقی اختصاص دارد که از او با عنوان «آیت الله العظمی مولانا الحاج میرزا حسن الاحقاقی الحائری الاسکویی» یاد کرده است. این شرح حال زمانی نوشته شده که هنوز پدرش میرزا حسن در قید حیات بوده است. پدرش در سال ۱۴۲۰ق و خود وی در سال ۱۴۲۴ درگذشتند.

در آغاز این فصل، یک شرح حال چند صفحه از نورالدین شاهرودی، به نقل از کتاب او با عنوان «المرجعیه الدینیّه، و مراجع الامامیه» آورده که کوتاه و با ارائه فهرستی از ده کتاب رساله و رساله ایشان خاتمه یافته که در آنها، از این سفرنامه هم یاد نشده است. (جاودانگان تاریخ، صص ۱۸۷ - ۱۹۰). کتاب شاهرودی، تاریخ مراجع شیعه، از آغاز تا روزگار معاصر و پس از آن شرح حال میرزا حسن احقاقی است (المرجعیه الدینیّه و مراجع الامامیه، «تهران، ۱۴۱۶ق/ ۱۹۹۵» صص ۲۲۱ - ۲۲۳) آنگاه مرحوم ملاعبدالرسول شروع به نگارش شرح حال پدرش کرده که طی صفحات ۱۸۶ تا ۴۴۰ آمده است. این فصل، هم شرح حال عمومی پدر است و هم شماری از خاطرات و مراتب فضل و دینداری وی را توضیح داده است. وی از پدرش با عنوان «امام مصلح» یاد کرده است. به نظر می رسد، با وجود آن شرح، نیازی به این که آن مطالب در اینجا تکرار شود، نباشد. با این حال، سعی می کنم، داده های اولیه در باره زندگینامه

معمول او را استخراج و ارائه کنم. در این زمینه، به اختصار، شرح حال اجداد وی را آورده و سپس به میرزا حسن خواهیم رسید. تکیه اصلی این مطالب، روی گزارش های ملاعبدالرسول در جاودانگان تاریخ است و مواردی که پراکنده و شماره صفحه آمده، ارجاع به همان کتاب است.

در باره خانواده حائری احقاقی

تاریخ این خانواده، با ملا محمد سلیم آغاز می شود که از اهالی قراجه داغ بوده، و در راه زیارت عتبات، با دعوت مردم اسکو، در این محل اقامت گزیده است. این اتفاقی گویا حوالی سال ۱۲۰۰ هجری بوده است.

فرزند وی، میرزا محمد باقر اسکویی است که سال ۱۲۳۰ ق به دنیا آمده، همانجا تحصیل کرده و سال ۱۲۶۱ برای ادامه تحصیل به نجف رفته و نزد شیخ مرتضی انصاری و شماری دیگر به تحصیل پرداخته است. وی چندین کتاب دارد که فهرست آنها را ملاعبدالرسول آورده است (جاودانگان، ص ۵۱ - ۵۴). وی که عالمی بنام، و دارای رساله عملیه و مناسک حج هم بوده، در سال ۱۳۰۱ ق درگذشته است. (نیز بنگرید به مقدمه رساله حجّیه» محمد تقی ممقانی «تبریز، ۱۳۳۳ ش»، ص ۱۴، پاورقی)

[در این جا، و ضمن معرفی رهبران این جماعت، نامی از میرزا حسن گوهر - به عنوان استاد میرزا محمد باقر (جاودانگان، ص ۷۴) - به میان می آید که از همان دیار ارسباران (هم ولایتی میرزا محمد سلیم) (و متوفای ۱۲۶۶ در مکه)، و فردی عالم و فقیه و از زمره شاگردان شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی (ص ۷۴) و صاحب تألیفات بوده است (ص ۷۷).

از سه خاندان شیخی آذربایجان که متفاوت با شیخیه کرمان و همدان بودند، یکی از همین میرزا محمد باقر آغاز می شود که بعدها نام احقاقی را به خود می گیرند. چنان که گذشت، دومین آنها، خاندان ثقة الاسلام است (میرزا شفیع، فرزندش میرزا موسی و سپس شهید میرزا علی ثقة الاسلام و دیگر افراد خاندان). صاحب این قلم، قبلا سفرنامه ای از یکی از تبریزیان را که همراه میرزا شفیع به حج رفته، منتشر کرده و اطلاعات زیادی در باره وی در آنجا ارائه داده است. سومین خاندان این جماعت، خاندان حجت الاسلام [میرزا محمد ممقانی - پسر

میرمحمد بزرگ شاگرد میرزا محمد باقر بن محمد سلیم اسکویی - و فرزندان سه گانه او: محمد حسین ممقانی صاحب علم المحجّه، میرزا محمد تقی تیر، و میرزا اسماعیل است. میرمحمد بزرگ نیز در درس شیخ احمد احسائی شرکت می کرده است. (جاودانگان، ص ۹۵). علم المحجّه همراه با مقدمه ای در معرفی خاندان حجت الاسلام توسط این بنده خدا، منتشر شده است. رساله حجتیه او هم توسط عبدالرسول احقاقی در سال ۱۳۳۳ ش منتشر شده است. میرزا ابوالقاسم فرزند محمد حسین ممقانی، آخرین فرد روحانی این خاندان بود که طی صد و پنجاه سال امتداد داشتند. وی در سال ۱۳۶۲ق درگذشت. (حجتیه، مقدمه، ص ۱۵) بدین ترتیب این سه خاندان در کنار هم شیخیه آذربایجان را در مقابل گروه های دیگر شیخی تشکیل می دهند.

شیخیه آذربایجان در این سه خاندان، با شیخیه کرمان، از همان آغاز میانه ای نداشتند. میرزا حسن گوهر اثری در رد بر حاج محمد کریم خان نوشت، (جاودانگان، ص ۷۸) چنان که میرزا محمد باقر نیز چندین اثر در نقد آثار حاج محمد کریمخان داشت و به همین دلیل، این دو گروه شیخی، برابر هم قرار گرفتند. طبعاً شیخیه آذربایجان، بسیار معتدل تر از شیخیه کرمان بودند. گروه مزبور از همان زمان در بحرین و قطیف و احساء مقلدانی داشتند (طبقات اعلام الشیعه: ۸۷/۱۲) که تاکنون نیز ادامه دارد. میرزا محمد باقر، دارای آثار فراوانی بود و مرحوم میرزا محمد حسن احقاقی، فهرست بلندی از تألیفات جد خود، میرمحمد باقر را در انتهای کتاب سرمایه سعادت آورده که شامل آثاری در کلام و فقه است. از جمله مصباح منیر او در شرح فصول مهمه حاج محمد کریم خان و نقد آن است، چنان که کتاب کشف المراد او نیز در نقد هموست.

شیخ موسی اسکویی احقاقی - به دلیل نوشتن کتابی به نام احقاق الحق - (۱۲۷۹ - ۱۳۶۴ق) فرزند میرزا محمد باقر، از عالمان برجسته این خاندان است. او در نجف شاگردی میرزا حبیب الله رشتی، فاضل شریانی و آشیخ هادی تهرانی و شماری دیگر را کرده است. (ص ۱۱۲) مریدان خاندان، زمانی که هنوز وی جوان بود خواستار مرجعیت وی شده، او را به بلاد خود فراخواندند، به طوری که رساله عملیه وی در سال ۱۳۱۶ ق منتشر شد (جاودانگان، ص ۱۱۵). استقرار مرجعیت دویست ساله در این خاندان، طبعاً به همین دلیل است که

میریدان، با حفظ مرجعیت در این خاندان، سعی کردند انسجام خویش را حفظ کنند. میرزا موسی، نقش مهمی در شکل دهی به این جماعت و توسعه آن داشته است، این زمان، دایره نفوذ این خانواده از عراق تا بحرین و احساء و کویت تا آذربایجان بوده است، مناطقی که یک جماعت منسجم بر محور مرجعیت خاندان احقاقی شکل گرفته است. میرزا موسی با شماری از عالمان قطیفی و بحرینی و مردم آن نواحی مرتبط بوده، و شیخ عبدالله قطیفی هم در سال ۱۳۳۳ ق برای او اجازه ای نوشته است (طبقات اعلام الشیعه: ۱۲۱۸/۱۵). وی ابتدا در حائر حسینی نماز می خواند، اما فشارها، مانع از ادامه فعالیت های وی شده و او در حسینه ای بود که برابر صحن مطهر ساخته شد، برای جماعت خود اقامه نماز می کرد (ص ۱۲۱).

منشأ نام احقاقی در این خاندان، از کتابی است که میرزا موسی با عنوان احقاق الحق نوشته است. وی در این کتاب، از اختلافی که در باره شیخ احمد احسائی پیش آمد و گروه هایی که در این میانه متولد شدند سخن گفته و می گوید، در آغاز اختلاف میان علما بود، پس از آن اختلاف میان «عوام و جهال و انعام» هم آغاز شده و دایره آن توسعه یافت. آنها با الفاظ زشت با یکدیگر برخورد کرده و روابط دینی خود را قطع کردند. وی می گوید، گروهی مثل یک معصوم با او برخورد کرده، و گروهی به قدح وی مشغول شدند. همچنین انکار معاد جسمانی و برخی عقاید نادرست دیگر را به او نسبت دادند. میرزا موسی می گوید من با آثار شیخ احسائی آشنا هستم، آنها را، هم خوانده و هم تدریس کرده ام. تصمیم گرفتم در باره باورهای او کتابی را بنویسم و عقایدی را که انتساب آنها را به وی درست می دانم، در اینجا بیاورم. وی می افزاید: من کتابی را که یکی از مولفان معاصر در نقد آراء احسائی نوشته مبنا قرار داده و مطالب خود را در اطراف آن بیان می کنم. قصد وی از کتابی که به نقدهای آن پاسخ داده، تریاق فاروق از میر محمد حسین شهرستانی (م ۱۳۱۵ق) است که در سال ۱۳۰۱ ق آن را در نقد آرای شیخ احمد احسائی نوشته است. (بنگرید: مقدمه احقاق الحق، ترجمه عیدی خسروشاهی، شرح حال میرزا علی برای میرزا موسی، ص ۴۰ - ۴۱). تریاق فاروق، اثری است که برخی دیگر از شیخیه نیز بر آن نقد نوشته اند. از آن جمله کتاب «الاجتناب» از میرزا محمد باقر همدانی که نقدش را سال ۱۳۰۷ نوشته است. میرزا موسی نگارش کتاب «احقاق» خود را سال ۱۳۲۷ق یاد کرده است. (احقاق الحق، کویت، ۲۰۰۰، ص ۳۰ - ۳۴).

باید یادآور شد که کتاب احقاق الحق، مکرر منتشر شده [چاپ اول ۱۳۴۳ق در نجف] و چاپ چهارم آن توسط جامع الامام الصادق (ع) کویت در سال ۱۴۲۱ - سال درگذشت میرزا حسن احقاقی - انتشار یافته است. مقاله نخست کتاب در باره معاد، مقاله دوم در باره معراج، مقاله سوم در باره شق القمر، مقاله چهارم در باره وحدت ناطق، مقاله پنجم در باره علل اربعه در خلق، مقاله ششم در باره نبی العوالم محمد بن عبدالله بوجوده شخصی، مقاله هفتم «علم الله القديم و الحادث»، مقاله هشتم فی کون الخلق عبیدا للمعصومین الاربعة عشر، مقاله نهم نام احمد و محمد برای نبی الله، مقاله دهم در باره تفویض، مقاله یازدهم در باره علم الامام، مقاله دوازدهم «فی تحقیق مسألة الامکان» است. در تمام این کتاب، تلاش شده است تا آراء و برداشت دیگران [شیخیه کرمان] از آثار شیخ احمد احسائی و سید کاظم و کسانی که به نقد برخی از مطالب آنان پرداخته اند، نقد شود. برای مثال، در بخش معاد جسمانی، در باره انکار آن توسط حاج محمد کریمخان سخن گفته شده و این که مشایخ اصلی شیخیه، چنین باوری نداشتند. گفتنی است که شرح حالی هم از میرزا موسی با تصویری از وی در آغاز این کتاب آمده است. این کتاب در سال ۲۰۱۵ در دوم مجلد توسط موسسه الاحقاقی با مقدمه توفیق ناصر البوعلی در بیروت منتشر شده است.

کتاب «احقاق الحق در رد اتهام و رفع ابهام» در دو مجلد، توسط آقای محمد عیدی خسروشاهی ترجمه و به فارسی نیز منتشر شده است. (مجلد اول، تهران، ضمیر روشن، ۱۳۹۲ش، مجلد دوم، قم، دارالعلم، بی تا). به طور کلی، میرزا موسی خواسته تا تصویری از شیخ احمد احسائی عرضه کند که مرام او با سایر اثناعشریه تفاوتی ندارد (بنگرید: احقاق الحق، ج ۲، ص ۳۳۵ - ۳۳۸، و نیز ترجمه این چند صفحه در مقدمه احقاق الحق، ترجمه عیدی خسروشاهی، ج ۱، ص ۱۴ - ۱۵). این نکته ای است که البته شیخیه کرمان قبول نداشتند و همواره خود را در یک مرزبندی با دیگر شیعیان می دانستند. تفاوت این دو جریان شیخی از همین جا ناشی شده و منشأ منازعات آنان نیز همین جاست.

برخی دیگر آثار میرزا موسی - به نقل از میرزا حسن احقاقی در پایان سرمایه سعادت - اینهاست: کتاب البوارق فی ابطال وحدت الناطق؛ تنزیه الحق؛ فارسی؛ الفصول الغریبه فی رد الصوفیه، و چندین رساله دیگر که عمدتاً در پاسخ سوالاتی است که از شهرها و مناطق از وی

پرسیده می شده است.

گفتنی است که ملا محمد باقر اسکویی، به جز میرزا موسی، یک فرزند دختر و پسر از یک همسر اسکویی به نام جوهر النساء داشته که جده خاندان صالح پورها، و یک پسر به نام ... داشته که جد خاندان سلیمی ها در اسکوست. وی سپس با زنی از اهالی خوی ازدواج کرده که در کربلا میرزا موسی از او متولد شده است. (این پاراگراف یادداشت آقای تیمسار بازنشسته سیروس صالح پور داماد مرحوم میرزا حسن احقاقی).

میرزا موسی، سه فرزند داشت:

یکی میرزا علی آقا (۱۳۰۵ - ۱۳۸۶ ق «۱۳۴۵ ش») که در کویت و تا زمان درگذشتش بزرگ خاندان بود (آثار وی را بنگرید: جاودانگان تاریخ، ص ۱۵۳ - ۱۵۷ در سی و یک عنوان). ملا عبدالرسول در فصل چهارم کتاب جاودانگان شرح حال وی را آورده است (همان، ص ۱۳۹ به بعد). میرزا علی آثاری داشته است که میرزا حسن، در سال ۱۳۰۳ در انتهای سرمایه سعادت از آنها یاد کرده است. برخی از آنها عبارت اند از: شرح الزیارة سابعه عربی؛ تقریرات حضرت آیه الله آخوند؛ ملا محمد کاظم خراسانی قدس سره در اصول و ایضا تقریرات ایشان در فقه، شرح دعای رجب؛ عربی، شرح الزیارة رجبیه؛ عربی؛ تقریرات حضرت آیه الله شریعت اصفهانی در اصول و ایضا تقریرات ایشان در فقه، شرح دعای صباح و برخی رسائل متفرقه دیگر.

دوم میرزا آقا و در واقع، میرزا محمد باقر (همان، ص ۱۷۳ - ۱۸۳)، و سوم میرزا حسن احقاقی که نویسنده سرمایه سعادت یا همین سفرنامه ماست. او در این سفرنامه مرتب از حضرت خدایگانی یاد کرده که مقصودش برادر بزرگ میرزا علی است و در این سفر با یکدیگر بوده اند.

میرزا موسی در ۵ رمضان ۱۳۶۴ ق / ۱۳۲۴ ش درگذشت.

میرزا حسن احقاقی نویسنده سفرنامه سرمایه سعادت

میرزا حسن متولد دوم محرم سال ۱۳۱۸ ق (۱۲ اردیبهشت ۱۲۷۹ ش) در کربلای معلی است. وی نزد برادر بزرگترش میرزا علی، و شماری دیگر از استادان، در نجف تحصیل کرده

است. پس از مدتی به کربلا آمده و در درس پدرش، دروس سطح فقه و اصول و حکمت را خوانده و بار دیگر به نجف بازگشته است. در آنجا، در درس آیات شیخ الشریعه، نائینی و سید مصطفی کاشانی شرکت کرد. آن زمان، مدرسه حسینی، برای دانش آموزان ایرانی در کربلا دایر بوده که او در آنجا به تحصیل دروس جدید هم پرداخته است. بعدها زمانی که وی میانه سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۲۲ ش و نیز ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ در مشهد بود، در درس علمای وقت مشهد از جمله فقیه سبزواری و شیخ احمد کفایی نیز شرکت کرد.

جریان و جماعت مذهبی متعلق به این خانواده، از پدر وی میرزا موسی تقلید می کردند، و پس از او نیز برادرش میرزا علی که در کویت بود، همین موقعیت را داشت. میرزا حسن نیز در ایران، رهبری جماعت را در آذربایجان داشت. پس از درگذشت برادرش، مرجعیت دینی و فقهی جماعت، به او منتقل شد و به همین دلیل به مرکز این گروه، یعنی کویت رفت. افرادی که متعلق به این نحله مذهبی بودند، سخت به وی باور داشتند؛ چنان که خود او هم از نظر اطلاعات دینی و مذهبی فردی مطلع بود و علی الرسم، برای مریدان رساله عملیه هم داشت. وی سه فرزند پسر با نام های ملاعبدالرسول، احمد، و محمد احقاقی [دو نفر تاکنون زنده اند. البته همین روزها اواخر خرداد ماه ۹۹ میرزا احمد درگذشت.] و سه فرزند دختر داشت. البته، پیش از ازدواج با مادر اینها، همسری کویتی داشت که از او صاحب دختری به نام صدیقه شد که ابتدا با پسر عمویش جعفر رائد [فرزند میرزا علی] و پس از آن همسر یک سرهنگ کویتی شد که میرزا حسن از آنها نیز نوه ها و نتیجه هایی دارد. (یادداشت آقای سیروس صالح پور).

چنان که گذشت، میرزا حسن، همراه با برادرش میرزا علی در سال ۱۳۰۲ ش سفری به قصد زیارت مشهد به ایران آمد که شرح آن سفر، همین سفرنامه است و شرح آن خواهد آمد. در سال ۱۳۱۲ ش پدرش به دنبال درخواست مردمانی از اسکو که گلایه از رواج کمونیسیم و بی دینی در آذربایجان را داشتند، میرزا حسن را مکلف کرد به آن منطقه برود. آن وقت، آن وقت، برادرش میرزا علی در کویت و برادر دیگرش در کربلا در خدمت پدر بود. میرزا حسن به ایران آمده و در اسکو استقرار یافت. وی که خاطراتش را برای فرزندش ملاعبدالرسول نقل کرده، گفته است که در آن وقت، چند مشکل در ایران بوده است. یکی «زمزمه های تجدد»، دیگری «وجود بعضی از آخوندهای بی خبر از خدا» که کارشان دادن احکام ناسخ و منسوخ و دست

اندازی به مال مردم بود، سوم این که «عده ای از عمال بیگانه و نوکران ماوراء بحار» تحت عنوان کمونیستی و بایبگری و بهائیگری فعالیت می کردند. وی شرحی از فعالیت های خود در اسکو، در آبادانی مسجد و برپا کردن نماز جماعت و تبلیغ میان جوانان را برای فرزندش بیان کرده است (جاودانگان تاریخ، ص ۲۳۰ - ۲۳۳ و ادامه آن).

میرزا حسن بر رفتار معقول خود در برخورد با منحرفین اشاره کرده و شرحی از آنچه یک جوان بهایی با او داشت و وی به نرمی با او رفتار کرد، بیان کرده است. (ص ۲۳۶ - ۲۳۷). او می گوید که در اثر این فعالیت ها، فضای اسکو، کاملاً مذهبی و دینی شد. نکته جالب این است که میرزا حسن، در برنامه موسسه وعظ و خطابه - در مدرسه سپهسالار وقت - شرکت کرده و طی سه سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۷ خورشیدی درس خوانده و مجوز ارشاد و تبلیغ گرفته است. (ص ۲۴۲؛ فهرستی از درسهایی را که در آنجا خوانده و جزوه های در خانه ایشان بوده را بنگرید در: همان، ص ۴۵۰ - ۴۵۱). ملاعبدالرسول می گوید که پدرش در سن ۲۲ سالگی اجازه اجتهاد گرفته بوده و تحصیل در موسسه وعظ و خطابه، از لحاظ علمی، برای وی اهمیت زیادی نداشته است. یک جا هم از پدرش خاطره ای از آمدن مأموران اصل چهار ترومن برای کمک به ساخت حمام و ... در اسکو نقل کرده که میرزا حسن، از پذیرفتن کمک آنها خودداری کرده است (ص ۲۹۰).

خبر دیگر در باره او این که در سال ۱۳۱۳ به مشهد می رود و در بازگشت، برای دیدار با مریدان جدش که در شیروان بوده اند به این شهر سفر می کند و مورد استقبال قرار می گیرد (ص ۳۰۴). به نظر می رسد، میرزا حسن، میان سالهای ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۰ به کربلا برگشته و بعد از آن دوباره به ایران رفته است. با آغاز جنگ جهانی دوم و ورود روسها به ایران، و تسلط شان بر آذربایجان (ص ۴۶۹)، در سال ۱۳۲۰ - ۱۳۲۲ مشهد بوده، آنگاه طی سالهای ۱۳۲۲ - ۱۳۲۳ در زمانی که جهان جهانی دوم برپا بوده، چنان که خود می گوید به حج و از آنجا به هفوف (نامه آدمیت: ۶۵ / ۲) و منطقه احساء رفته است (ص ۴۷۱ - ۴۷۸). پس از آن باز در سال ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ به ایران (تبریز و مشهد) آمده است. به گفته ملاعبدالرسول، در سال ۱۳۲۴ عده ای از مردم تبریز از او دعوت کرده اند تا به تبریز بیاید و آمد (ص ۲۸۲). به احتمال، این باید پس از ماجرای پیشه وری باشد و به احتمال اقامت او هم در مشهد، به دلیل شرایط سخت

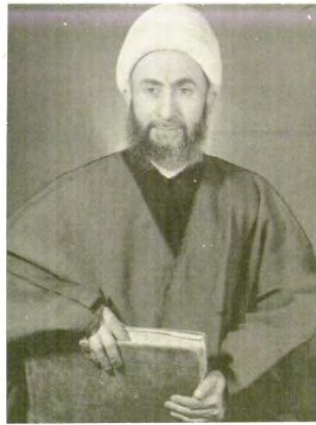
آذربایجان برای او بوده است. میرزا حسن در تبریز، به تعمیر مسجد چهل ستون که طی پانزده سال دوره پهلوی، رها شده بوده، پرداخت و فعالیت تبلیغی خود را آغاز کرد. همین طور مدرسه مبارکه صاحب الامر را که آن هم مخروبه بوده، تعمیر و دایر نمود (۲۴۸ - ۲۴۹، ۴۸۲ - ۴۸۷). طبیعی است که تمرکز کار او، روی مقلدان خاندان احقاقی بوده و این ارتباط میان آنها، استوار و به طور طبیعی با بقیه کمتر ارتباطی بوده است.

اقامت میرزا حسن در آذربایجان تا سال ۱۳۴۰ ش که امور دینی مراکز خود در تبریز را به ملا عبدالرسول داده (ص ۵۰۵) و خود به تهران منتقل شدند ادامه داشت. در تهران، در خانه ی بزرگ که سالتی از آن را بیت الزهراء نامیدند، [خیابان فرهنگ. تصاویر آن در جاودانگان تاریخ: ۳۵۲ - ۳۵۳] اقامت گزیده و مراسم مذهبی خود و مقلدان را در آن بر پا می کردند. (ص ۲۵۵)، جایی که بعدها در سال ۱۳۷۴ بازسازی شد و بنای جدید افتتاح گردید. ملا عبدالرسول از فعالیت خودش در تهران در دو مرکز پس از پدر یاد می کند. (ص ۲۶۰). بیت الزهراء و نیز حسینیه امام سجاد (ع) همچنان محل فعالیت این جماعت در تهران بوده و جناب آقای عیدی خسروشاهی برنامه های آنها را اداره می کند.

از جمله کارهای وی، تأسیس مکتب شیعیان تبریز است که شماری از آثار فقهی و مذهبی متعلق به جماعت را در آن منتشر کرد. از جمله رساله منهاج الشیعه، از میرزا علی احقاقی، نامه شیعیان از پدرش میرزا حسن، کتاب منظومه قدوسی، [در رد منکران فضائل اهل بیت در آذربایجان]، حقایق شیعیان اثری از عبدالرسول احقاقی در باره شیخ احمد احسائی، ندای شیعیان در باره شهادت ثالثه، برهان شیعه، علم المجبجه، شرح زیارت جامعه از احسائی و جمعا ۴۸ اثر که فهرست آنها را ملا عبدالرسول آورده است (جاودانگان، ص ۵۰۵ - ۵۲۰، ۵۲۶ - ۵۲۷).

با درگذشت میرزا علی، برادر بزرگ میرزا حسن، در کویت در سال ۱۳۴۵ ش، میرزا حسن تهران را ترک و به عنوان مرجع جماعت، در کویت اقامت گزید. مرکز فعالیت آنها جامع امام صادق (ع) کویت بود که برادرش آن را در سال ۱۳۴۵ ق / ۱۳۰۵ ش تأسیس کرد و در سال ۱۳۹۹ ق / ۱۳۵۸ توسط میرزا حسن بازسازی و به صورت مسجد بزرگی درآمد (ص ۳۳۲ - ۳۳۳). این همان مسجدی که در ۲۶ ژوئن ۲۰۱۵ داعش در آن بمب گذاری کرد و طی آن ۲۷

نفر کشته و ۲۲۷ نفر زخمی شدند). ادامه فعالیت در ایران، بر عهده فرزندش ملاعبدالرسول بوده و او تا مرداد ماه ۱۳۵۹ به این فعالیت ها ادامه داد (ص ۲۵۱). وی پس از آن، و بعد از آن که مشکلاتی برایش پیش آمد، از تبریز به تهران منتقل شده، در حالی که پدرش میرزا حسن همچنان در کویت بوده است.



چنان که اشاره شد، پس از درگذشت میرزا علی احقاقی در سال ۱۳۲۸ ش / رمضان ۱۳۶۸ ق در کویت، تمایل رهبران جماعت و متنفذان این بدو تا مرجعیت را به میرزا حسن بسپارند که آن وقت از ایران به کویت رفته بود تا در تشیع برادر حاضر باشد. از آن پس وی رهبری جماعت را در دست گرفت و طبعا در کویت مستقر شد. (ص ۳۱۵ - ۳۱۷). او رساله عملیه اش را با عنوان احکام الشیعه نوشت. ملاعبدالرسول می گوید، وی این متن را آماده کرد تا پدر نظرات خود را در آن آورده و تبدیل به رساله عملیه ایشان شد (شرحی در باره آن را بنگرید در ص ۵۲۱ - ۵۲۴. خود وی بعدا کتاب احکام الشریعه را به عنوان رساله فتوایی خود منتشر کرد، ص ۵۲۷، پاورقی و آثار دیگرش: ۵۲۸).

میرزا حسن، به جز رساله عملیه، آثار متعددی نوشته است. سرمایه سعادت، در سال ۱۳۰۲ ش نوشته و سال بعد از آن در مشهد منتشر شد. او در پایان آن کتاب، شماری از تألیفات خود را یاد می کند: الدرر الغالیات فی توضیح المشکلات، در تطبیق اخبار متشابهه با وجدانیات عربی [از این کتاب در متن سرمایه سعادت هم نام برده، اما تاکنون اثری از آن نیافته ام]،

جغرافیای طبیعی، مفصل؛ معارف؛ یا معراج رفرف شریعت، مجموعه سیاسیات در ترقیات. جغرافیای سیاسی، مفصل؛ معارف روحانیان اسلام با کمال سهولت، سد سکندر در جلوگیری پیشرفت‌های کشیشان نصارا هر نقطه‌ای که باشند. **حیات جاوید** جلد دوم سفرنامه‌ای که اکنون در وی اشتغال دارم، هنوز تهذیب نشده [است]. بنده از این نوشته ها، تاکنون نشانی نیافته و حتی در فهرستی از کتابها هم که ملاعبدالرسول برای پدرش یاد کرده، نامی از آنها نیامده است. طبعاً برای ما مهم، حیات جاوید به عنوان مجلد دوم سرمایه سعادت بود که معلوم نیست نوشته شده است یا خیر.

ملاعبدالرسول، از پانزده اثر پدرش یاد کرده است:

- ۱- احکام شیعیان یا احکام الشیعه (رساله عملیه)، ۲- نامه شیعیان یا رساله الایمان، ۳- نامه آدمیت یا رساله الانسانیه، ۴- مناسک حج، ۵- سرمایه سعادت، ۶- منهج الرشید، ۷- منظره الدقائق، ۸- الدین بین السائل و المجیب، ۹- تفسیر آیات مشکله قرآن (غیر مطبوع)، ۱۰- اصول الشیعه، ۱۱- حاکم عدل (غیر مطبوع) [علیه شیخی های کریمخانیه]، ۱۲- مجموعه الرسائل، در جواب به مسائل علمی، ۱۳- رساله در تعیین قبله، (غیر مطبوع)، ۱۴- ترجمه رساله تطهیریه ی پدرش، ۱۵- قصائد و اشعار. (ص ۳۲۴). نمونه ای از اشعار وی که در صحن امام رضا (ع) در توسل سروده است (جاودانگان تاریخ، ص ۳۸۶ - ۳۹۰). (و نمونه ای از سروده عربی او، ص ۳۹۴ - ۳۹۸). کتاب الدین بین السائل و المجیب فقهی و در باره مسائل مستحدثه است. در فهرست ها کتابی هم با عنوان حل مشکلات شرح الزیارة الجامعة للشیخ الاوحد الاحسائی از او دانسته شده که کما بیش دلبستگی این جریان به آنچه را که خود روش درست شیخیه - نه لزوماً با این نام - می دانستند، نشان می دهد.

آنچه ملاعبدالرسول در جاودانگان تاریخ در باره پدرش نوشته، همه در حیات پدر و در ۲۷ رجب ۱۴۱۵ / دی ۱۳۷۳ پایان یافته است.

در ادامه در باره نامه شیعیان و نیز سرمایه سعادت، سخن خواهیم گفت. عنوان سرمایه سعادت، در عبارتی در داخل کتاب آمده است، آنجا که نویسنده از «حس وطن پرستی» یاد کرده و می گوید، این سرمایه سعادت ما بود که آن را از دست داده ایم. (سرمایه سعادت، چاپ اول، ص ۲۲).

میرزا حسن احقاقی در ۱۵ رمضان سال ۱۴۲۱ ق (۲۱ آذر ۱۳۷۹) در تهران درگذشت، و در بقعه خانوادگی در بهشت زهرا دفن شد. این در حالی بود که سه سال بعد از آن، ملا عبدالرسول هم در دوم شوال ۱۴۲۴ (۱۳۸۲ ش) فوت کرد و در کربلا مدفون شد. امروز که این متن تمام شد ۲۴ خرداد ۱۳۹۹)، در خبری خواندم که مرحوم حاج احمد احقاقی فرزند میرزا حسن احقاقی به رحمت خداوند رفته است. از این خبر چنین بر می آمد که در تهران، بیت الزهراء و حسینیه حضرت سجاد زیر نظر او بوده است.

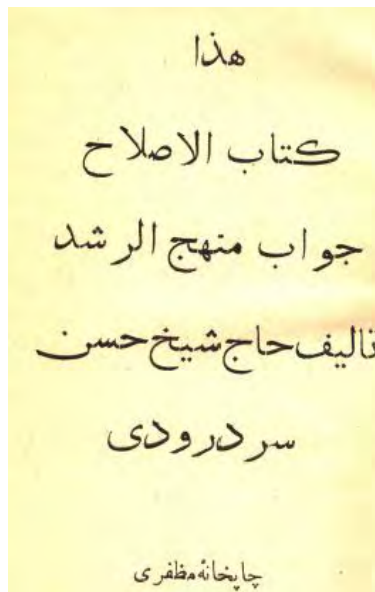
در پایان شرح حال میرزا حسن احقاقی، مناسب است از منازعه میان شیخیه احقاقی با شیخیه کرمان که در آذربایجان هم فعالیت فکری داشتند، یاد بکنیم. در واقع، شیخیه تبریز دو مشکل داشتند، یکی با متشرعه این شهر که میانشان اختلافات فکری از همان اواسط قرن سیزدهم هجری وجود داشت، دیگری با شیخیه کرمان که تقسیم یکدیگر بوده و از زمان درگذشت سید کاظم رشتی، برابر هم قرار گرفتند. طبعاً شیخی ها، همگی، با بابیه هم مشکل داشتند، زیرا آنها نیز گروهی منشعب از جریان سید کاظم رشتی بودند، و شیخیه می بایست آنان را طرد می کردند تا متهم به این که گرایشی مشابه آنان دارند، نباشند.



اشارتی کتابشناسانه در باره نزاع فکری احقاقی ها و شیخیه کرمان

در تبریز، گفتگوهای میان شیخیه و متشرعه در باره فضائل اهل بیت در جریان بود. بخشی از این مطالب را در مقدمه «علم المحجّه» اثر محمد حسین ممقانی شرح داده ام. در آن کتاب از آثار متعددی که از برخی هم نشانی نیست، یاد شده که مربوط به همین مجادلات است. دست کم نیم قرن قبل از نگارش علم المحجّه هم، این مباحثات بین گروهی که خود را اهل بیتهی تر از دیگران دانسته و آنان را متهم به ناصبی بودن می کردند، وجود داشته است. پیش از این یک رد و ایراد مفصل در باره جایگاه اهل بیت در این مباحثات را در مقالات تاریخی دفتر هشتم منتشر کرده ام.

در یک مقطع، گروهی با عنوان جمعیت شیخیه آذربایجان اما وابسته به کرمان، به مقابله با میرزا حسن و فرزندش ملاعبدالرسول پرداختند. این گروه که خود را جمعیت شیخیه آذربایجان می نامید، چندین اثر در رد بر احقاق الحق میرزا موسی احقاقی نوشت و منتشر کرد. از جمله وقتی میرزا حسن کتاب «منهج الرشده» را در نقد کریمخانیه نوشت، و موارد متعدد تفاوت آرای آنها را با شیخ احمد احسائی بیان کرد،

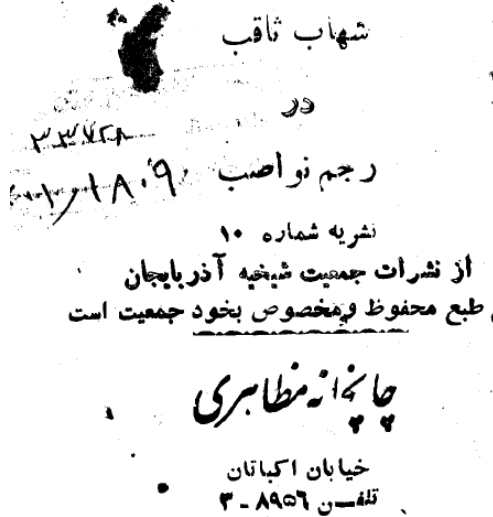


حسن سررودی کتاب «الاصلاح در جواب منهج الرشید» را منتشر کرد که توسط چاپخانه مظفر [در تبریز؟] منتشر شد. نویسندگان اصلاح، در مقدمه کتابش، سخت از فرقه بازی می نالد، و به امید روزی است که اتحاد و اتصال کامل فراهم شد. وی سپس از رفتار «احقاقیین» گلایه کرده که «بهتانه‌ها و دروغها و افتراهایی» به «شیخ اوحید نسبت داده بودند» و همین طور به «یگانه نماینده او حامل علم و حکمت حاج محمد کریمخان و نجل او حاج محمد خان» مطالب - به گفته وی - زیاده از آنها از دروغ و بهتان، به اینها نسبت داده اند. به هر روی این اثر ۱۳۸ صفحه ای در نقد احقاقی هاست. حسن سرودی آثار دیگری هم علیه آنان دارد و خود فهرستی از آثارش را در انتهای همین اصلاح آورده است.

در پاسخ به کتاب احقاق الحق میرزا موسی نیز آثاری از سوی این جماعت، یعنی شیخیه کرمان مستقر در آذربایجان انتشار یافت. از آن جمله کتابی است با عنوان «محرقة الصواعق در تکذیب مفتریات احقاق الحق و منظره الدقایق». نیز کتابی با عنوان «بوار النواصب در رد مفتریات احقاق الحق» منتشر کردند. زمانی که در اوائل دهه سی، یکی از آثار محمد حسین ممقانی با عنوان رساله حجّیه توسط ملاعبدالرسول احقاقی در سال ۱۳۳۳ ش منتشر شد، (تبریز، چاپ اختر شمال، کتابفروشی سعادت) رساله ای با عنوان «شهاب ثاقب در رجم نواصب» [۴۲ صص، ؟ چاپخانه مظاهری، خیابان اکباتان؟] به عنوان نشریه شماره ۱۰ از نشرات جمعیت شیخیه آذربایجان، علیه آن انتشار یافت.

در آغاز شهاب ثاقب، گفته شد که انتساب رساله حجّیه به ملا محمد حسین ممقانی درست نیست و او فقط سؤالات قفقازیه داشته است. محتوای این کتابچه، ضمن آن که مقدماتش در رد مطالبی است که در مقدمه حجّیه آمده، در اثبات رکن رابع است. رکن اول، معرفت خدا، رکن دوم، معرفت رسول، رکن سوم معرفت ائمه، و رکن چهارم معرفت شیعه است، امری که به خصوص در شیخیه کرمان، از آن برداشت وحدت ناطق هم شده و به نوعی امتداد امامت دانسته شده است، اما در حالت عادی، بیانی که از آن می شود، معرفت شیعه، به معنای تولی و تبری است. نویسنده شهاب ثاقب اصرار دارد که این باور خود شیخ احمد احسائی بوده است. (شهاب ثاقب، ص ۲۷ - ۲۸). نویسنده این رساله، جمله جالبی هم خطاب به احقاقی ها دارد که «آیا در عصر اتم تصور می کنند که هنوز در قرون وسطی زندگی

می کنیم؟ و خیال می نمایند که ایران عزیز ما هم اسپانیاست؟ و دوران، دوران کشفیست که می خواهند بساط تفتیش عقاید بگسترانند؟ (شهاب ثاقب، ص ۳۴ - ۳۵). نویسنده مدعی است که این فرقه - یعنی احقاقی - بغیر از شهرستان تبریز در هیچ یک از نقاط دیگر ذکری از آنها نیست، حتی در شهرستان مراغه که مجاور شهرستان تبریز است، کسی آنها را نمی شناسد. (شهاب ثاقب، ص ۴۰)



کتابی نیز با عنوان کتاب اسکات النواعق در جواب مقدمات حجتیه منتشر شد که در رد مطالبی بود که ملاعبدالرسول در مقدمه همان رساله حجتیه نوشته بود. این اثر از شیخ حسن سردرودی و به عنوان نشریه شماره ۸ جمعیت شیخیه آذربایجان است. محور بحث این است که ملاعبدالرسول، بحثی در انکار رکن رابع در میان شیخیه داشت، و نویسنده اسکات النواعق کوشید تا آن را عقیده ای قرآنی و مبتنی بر عقاید ائمه و علمای شیعه بداند. (بنگرید به مقدمه ملاعبدالرسول احقاقی که در مقدمه «حجتیه» محمد حسین ممقانی، باور به رکن رابع را انکار کرده و می گوید: مرحوم شیخ احساسی نه خود را رکن رابع می داند، و نه به رکن رابع اعتقاد دارد. وی همچنین می گوید که شیخ معتقد به روش اصولیان و نیز به معاد جسمانی باور داشته است. بنگرید: حجتیه، مقدمه، ص ۲۳ - ۲۵).

چنان که گذشت، مجادله میان شیخیه کرمان و آذربایجان، یکی از گره های کور این مسائل در آذربایجان و بیشتر علیه احقاقی ها بوده است. داستان هم به خود کتاب احقاق الحق میرزا موسی بر می گردد که در اصل علیه جریان شیخیه کرمان است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ وَبَعْدَ جَوْنِكَ
 اسکوئے الاصل ناکن در بلاد متفرقه خواسته خود شل در عدا دیار مخ
 نویندگان بشمار آورده باشد وقایع مافرت خود شل بطهران در
 اورائے درج کرده وهم خواسته مقصود خود شل در حدیث دیگران ذکر
 نماید صورت مباحثه عنوان نموده که در میان ملا عبداللہ و سیفعلی
 زنجانے در مدرسه زنجان خیالے واقع شده است و مردمان هشیار
 میدانند که دو قریه من اخیرہ اینطور مباحثه خیالے را بر لے نفر کردن
 بعضی اغراض شخص میا زند و چون دزان مباحثه بهتان بسیار
 دروغ زیاد ہوائے کرام ما گفته بود و پاره آریانات حقہ ان بزرگواران
 برائے کول دادن عوام و بوحث انداختن ایشان کج و منحرف نقل کرده
 بود بنا بحواش بعض مؤمنین خواستم دروغ و برتان بودن آنها را در
 این اوراق واضح کنم کہ ناقلوب ضعفاء و ستان ال محمد علیہم السلام
 از سر و سواس خناس محفوظ ماند و استمداد میکنم از اولیاء اللہ کہ قلم
 این نا چیز را محفوظ دارند تا مطالب بطور صحیح ادا شود و لا حول و لا
 قوۃ الا باللہ و صلّ اللہ علی محمد و آلہ اَوَّلَ اَنکَ دَسِبَ دَادَہ بَمَوْلَا
 مَا کہ فرمودہ اند اگر وقیہ ہا از خون در حال غلبان در دیک افتد

نکته ای هم که در این زمینه، به سفرنامه سرمایه سعادت از میرزا حسن احقاقی مربوط می شود این است که در بخشی از آن، مولف وقتی به زنجان می رسد، حکایت رفتش به یک مدرسه علمیه را داده و گزارش منازعه دو طلبه یکی شیخی و دیگری مشرعی را می دهد. در لابلای این گفتگو، انتقاداتی بر شیخیه کرمان وارد می شود و به نظر می رسد، تعمدی برای نقد شیخیه

کرمان در آن دیده می شود. مدتی بعد، کتابچه ای چهل صفحه ای با عنوان ازالة الغی (در ۴۰ صفحه) علیه این بخش از سرمایه سعادت نوشته می شود. در آنجا آمده است که اساسا این داستان خیالی است: «مردمان هوشیار می دانند که در قرون اخیر این طور مباحثه های خیالی را برای نشر کردن بعضی اغراض شخصی می سازند». سپس می گوید «چون در آن مباحثه بهتان بسیار و دروغ زیاد به موالی کرام ما گفته بود، پاره ای از بیانات حقه آن بزرگواران را برای گول دادن عوام و به وحشت انداختن ایشان، کج و منحرف نقل کرده بود» و به همین دلیل، این رساله نوشته شده تا به آن مطالب پاسخ داده شود. (ازالة الغی، ص ۱، نگارش در ۱۳۵۱ ق / ۱۳۱۱ ش).

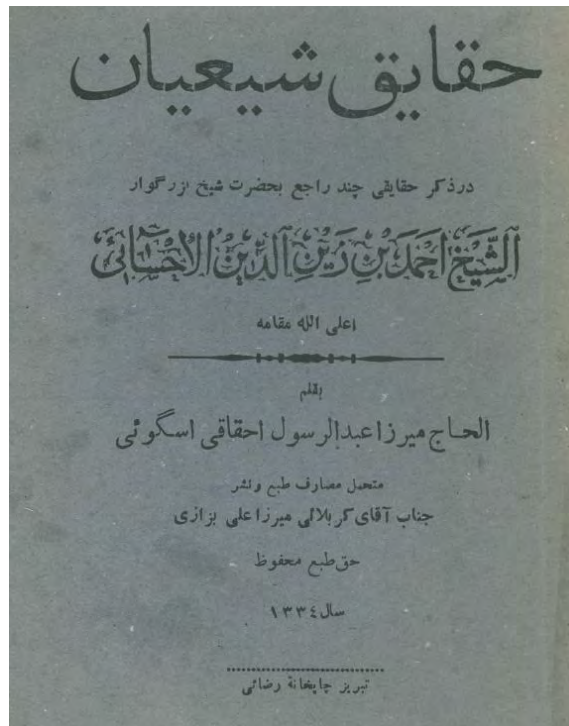
خاندان احقاقی، بیش از همه میرزا حسن و به پیروی از وی فرزندش، بر آن بودند تا اختلاف میان خود و جامعه شیعی را بسیار ناچیز نشان داده و حتی به کلی انکار کنند. در این زمینه، میرزا حسن فعال تر بود، اما به هر روی، وجود مریدان در سطح وسیع، در آذربایجان، کویت و احساء، و به احتمال، حضور گروهی به عنوان راهبری این جریان، آن را تا اندازه ای مستقل استمرار داد. ملاعبدالرسول در خاتمه رساله حجتیه، صفحاتی در باره لزوم یکپارچگی جامعه شیعی نوشته و می نویسد: «علت پیشروی حیرت آور طبیعیان و عقب نشینی تأسف انگیز مسلمانان، همانا اختلاف و دوئیت های گذشته می باشد که اساس اسلام را ضعیف ساخته و افراد مسلمان را از یکدیگر متنفر و منزجر کرده است». وی همانجا، به نقش عوام در ایجاد اختلافات مذهبی تأکید کرده و تحلیلی مشابه آنچه میرزا موسی، جدش، در احقاق الحق دارد، ارائه کرده است. ملاعبدالرسول در همان مقدمه اشاره می کند که یکی از اختلافات بزرگی که خسارات زیادی بر اتحاد تشیع وارد آورده، هیاهوی شیخی و متشرع است که سالهاست این تخم فساد بدست اجانب در بین افراد شیعه کاشته شده و تاکنون خون های ناحق زیادی در این راه ریخته شده است».



او معتقدات شیخ احمد را مانند دیگر شیعیان دانسته و می گوید که هیچ کدام لقب شیخی را برای خود بکار نبرده اند و اساساً این نام گذاری وجهی ندارد. او می گوید با این که این اختلاف به مرور کمتر شده، اما متأسفانه «در این چند روز اخیر کتابی با نام «دُرّ منظوم - تاریخ چهاردهم معصوم» تألیف یکی از فضلاء معاصر بدست این احقر رسید که مرا بی اندازه متأسف و متأثر کرد». این نوشته گویا علیه شیخ احمد احساسی بوده و عقایدی در آن به او منسوب شده که ملا عبد الرسول آن را قبول ندارد و چنان که اشاره شد، بر آن است که عقاید او را چونان دیگر شیعیان است. او این قضاوت مولف دُرّ منظوم را که شیخ احمد احساسی را موسسه مکتب شیخیه می داند، قبول ندارد (حجّیه، ص ۸۴ - ۸۶). به هر روی، روشن است که این خاندان، دلبستگی به شیخ و سید دارند، روی آن تأکید هم دارند، اما اصرار هم دارند که باورهای آنان، هیچ تفاوتی با دیگر شیعیان ندارد.

ملا عبد الرسول کتابی هم با عنوان حقایق شیعیان نوشته که سال ۱۳۴۴ در تبریز منتشر شده و محتوای آن دفاع از شیخ احمد احساسی یا آنچنان که روی جلد آن آمده «در ذکر حقایقی چند راجع به حضرت شیخ بزرگوار شیخ احمد بن زین الدین احساسی» است. بخش قابل توجه آن

مربوط به روزگار «پس از شیخ احمد احسائی» است که ضمن آن، اشاره به جریانهای انشعابی دارد که از آن جمله، جریانی است که از سمت میرزا حسن گوهر، به میرزا محمد باقر پدر میرزا موسی اسکویی رسیده است. جریان تبریز در هر سه خاندان، مخالف رکن رابع و ادعاهای شیخیه کرمان بودند (بنگرید: حقایق شیعیان، ص ۵۶). وی از میرزا موسی و فرزندش میرزا حسن احقاقی و آموزه های آنها در این سمت و سو، همزمان دفاع از شیخ احمد احسائی و رد نسبت های نادرست یا به گفته خودش «ترهات» به او، یاد کرده است. وی فهرستی شامل ۹۴ عنوان رساله و کتاب برای احسائی در انتهای حقائق شیعیان یاد کرده است. چنان که اشاره رفت، این کتاب در سال ۱۳۳۴ ش / ۱۳۷۴ ق منتشر شده است.



بخش دوم: چالش مدرنیته و دین در افکار میرزا حسن

در میان آثار میرزا حسن حائری احقاقی، گزارش سه کتاب را خواهیم نوشت. یکی سرمایه سعادت، همین سفرنامه است که در سال ۱۳۰۳ منتشر شده و شرح آن خواهد آمد. دو کتاب دیگر او یکی نامه شیعیان است که سال ۱۳۲۶ علیه کسروی نوشته شده، و دیگری نامه آدمیت در دو جلد که یکی در سال ۱۳۴۳ و دیگری سال ۱۳۴۹ ش انتشار یافته است. ابتدا در باره این دو کتاب، و سپس در باره سرمایه سعادت با تفصیل بیشتری سخن خواهیم گفت.

الف: در باره نامه شیعیان میرزا حسن

می دانیم در حوالی سال ۱۳۲۲ ش دو کتاب علیه شیعه نوشته شد. یکی اسرار هزار ساله از علی اکبر حکمی زاده که شرح آن را و نقدهای بر آن را در کتابی که در باره او با عنوان «حکمی زاده در چهار پرده» نوشته ام، آورده ام. دیگری شیعیگری کسروی که آن هم توسط شماری از علمای وقت نقد شد و فهرستی از آنها را در کتاب جریانها وسازمانهای سیاسی - مذهبی آورده ام. نامه شیعیان، یکی از نقدهای کسروی است که طبعاً به دلیل این که مربوط به جامعه شیخی بوده، خیلی مورد توجه قرار نگرفته، اما توسط خود احقاقی ها، مکرر منتشر شده است.

اشاره کردم که آنچه در کتاب سرمایه سعادت برای نویسنده این سطور جالب است، دیدگاه های وی در باره وضع ناهنجار جهان اسلام از لحاظ تمدنی و مشکلاتی است که بر سر راه آن بوده است. در این زمینه، مباحث مقدماتی نامه شیعیان نیز نکات قابل تأملی دارد.

میرزا حسن در مقدمه این کتاب، ابتدا از اهمیت «تبلیغ» و نقشی که هدایت جامعه دارد، سخن می گوید. به نظر او، در حال حاضر، جامعه گرفتار فقر وجود مبلغان واقعی دین است. «حقیقت تبلیغ در جامعه ی اثنا عشریان کمیاب بلکه به کلی در شمار عدم است». وی کسانی را که به عنوان «واعظ و روضه خوان» در شهرها هستند، «فاقد سرمایه های عملی و علمی» کافی می داند. حکایت آنها این است که کوری عصاکش کوری دیگر شده است. اندک کسانی هستند که در رقابت با مبلغان دیگر مذهب، مقهور و شکست خورده اند. به نظر وی، مشکل اصلی این است که کسی در دنیای جدید نمی تواند با ابزارهای قدیمی کاری از پیش ببرد. وی

سپس به ضعف جهان اسلام «به علت نداشتن آلات جدید اختراع اغلب ملت های شرق» پرداخته و این که «سیادت و استقلال خویش را باختند و قسمت بزرگی از مملکت های آنان هم، و در معنی غالب خاور زمین جزو مستملکات غربی ها قرار گرفت». در حوزه فرهنگ و دین نیز «طبیعیان و دیگران با دلایل و براهین تازه، موافق فهم و سلیقه ی جوانان عصر» اسلام را مورد حمله قرار داده و ما به دلیل نداشتن ابزارها قادر به دفاع از خود نیستیم، به طوری که هزاران جوان ما «از جاده ی حقیقت منحرف گشته بر عده ی دشمنان دین می پیوندند».

توجه احقاقی به ضعف دنیای اسلام، دامنه گسترده تری دارد و در اینجا، بویژه روی آموزش مبلغان و آشنایی آنان با «فنون روحی عصر» تأکید دارد، به طوری که «علوم متداوله اسلامی» برای این کار کافی نیست. یکی از ابزارهای مهم، نشریات است، آثاری که در شکل کتاب و نشریه، به ترویج غرب و مظاهر آن مشغول هستند. وی از اینجا، حساسیت خود را روی غربگرایی نشان می دهد. کاری که این نشریات می کنند این است که «جرثومه های امراض مسری روحی ممالک غرب را به میان هم میهنان ما منتقل می سازند و روز به روز بنیان بهداشت دین و ایمان را سست و ناتوان می کنند». به نظر وی، آنچه در ایران در دفاع از عقاید شیعیان منتشر می شود اساساً کافی نیست، چرا که «در برابر نعره های مادی ها و غرش نیرنگ بازان بسیار ضعیف و نارسا است». آنچه منتشر می شود «کتاب های دعا و زیارت و رساله های عملیه» است که اگر چه لازمند اما «جزو تبلیغ نیستند».

اما غرب چه مشکلی دارد؟ به نظر وی غرب، یک روح شریر مادیگری دارد که «از مملکت غرب برخاست و به سرعت برق سرتاسر کشور شرق را فرا گرفت، و در همه ی توده های بشر علم استقلال بر افراشت». این روح فساد، توحید و آدمیت را از بین برده است. ادبیات ضد غربی، در اوج تسلط دولت رضاشاهی، حتی بین روشنفکرانی مانند کسروی هم محبوبیت داشت، چه رسد به روحانیون که همه چیز، مخصوصاً مبارزه با مذهب را از چشم غرب می دیدند. احقاقی می نویسد: «این ابر مجاز، که از جانب باختر بلند شد و از افق اروپا نمایان گشت فضای جهان ما را به اندازه ای تیره و تار ساخته که فعلاً آفتاب حقیقت یکباره ناپیدا و منخسف است. مادیگری در هر شهر و ناحیه ای نسبت به استعداد مردم آن مرز و بوم ظهور نموده و اکنون آنچه که در میان بشر دیده می شود تماماً جلوه های رنگارنگ مادیت است. گویا

روح جاهلیت و طبیعت پرستی، عصر حاضر را مظهر کلی خود قرار داده است. و شاید در همه ی دوره های بنی آدم روز مناسب و زمینه ی مساعدی برای پرورش جرثومه های خانمان برانداز خود پیدا ننموده است». این ادبیات که غرب را «جاهلیت» بنامد، بعدها در نوشته های سید قطب هم خودنمایی جدی داشت. میرزا حسن، از وحشی گری غرب که در لباس تمدن ظاهر شده، سخن می گوید: «آری، در هیچ زمان، وحشیگری و نادانی چنین ریاکاری نکرده بود که در لباس تمدن و معرفت، خود نمائی کند. شرک و خودپرستی تا به این حد به شیوه ی تزویر آشنا نگشته بود که به دروغ کلاه توحید و خداپرستی بر سر گذارد؛ در جهان امروز است که این نوباوه ی خاکی آنچه آتش بر سر برادران خویش می باراند، یا تیشه به ریشه ی آدمیت می زند، یا شرف و آبروی بشر می برد، یا نام ناموس انسانیت می درد، و هر جنایت بزرگی را که مرتکب می شود همه اش به نام تمدن و علم و معرفت است». این مطالب دو سال بعد از جنگ جهانی دوم نوشته شده، دوره ای که تصویر دنیا از غرب، بسیار زشت و آدمکشانه بود: «اکنون آدم کشی، خودپسندی، ستم گری، اسراف و تبذیر، خویشتن آرانی، شهوت رانی، نفاق و دورویی، شرارت و خیانت، حیله و مکر و دروغگوئی و دیگر صفت های زشت از کارهای عادی مردم شده بلکه یک دسته ی آن ها مایه ی ناز و افتخار اعم و اغلب است. این سطوت و ستمگری به عنوان تجدد است که بنیاد دین و آیین، ایمان و یقین را منهدم می سازد». این تفسیری است که در این دوره از تجدد عرضه می شود. جنبه های سیاسی آن هم، زیر سایه استعمار، نابود کردن استقلال ملت ها و از بین بردن دیانت در میان آنان بود. احقاقی غرب را «عصر طلایی درندگی و عیاشی» می داند که در آن «چندین گله و رمه ی ببر و پلنگ و گرگ و...» با زدن ماسک انسانی در حال زندگی هستند. غرب نابود کننده «کاروان نامی آدمی» است و دنیا باید کاری کند تا خود را از این وضعیت نجات دهد.

اکنون سوال این است که چه جایگزینی برای غرب هست؟ نویسنده ما از مفهوم آدمیت استفاده می کند. یک جامعه فاضله دینی که خودش هم دو جلد کتاب با عنوان «نامه آدمیت» در باره آن نوشته است. این ها آموزه هایی است که در دین اسلام و بعثت حضرت خاتم آمده است: «تعلیمات الهی و کلمات ربانی را که درس دقیق انسانیت و نامه ی مقدس آدمیت است و کلیه ی ملایمات روحی و جسمی، مادی و معنوی، ظاهری و باطنی، غیبی و شهودی این نوع

شریف در آن درج شده است به نام (قرآن) برای رفع همه گونه احتیاجات نوباوگان آدم، تاروز قیامت میان آنان یادگار نهاد». دو تمدن غربی و اسلام برابر هم هستند و محتوای تمدن اسلامی، همان درس آدمیت است که «تحقیقات علمی» روز هم آن را تأیید کرده است: «تحقیقات علمی و فنی امروزه و تجربه ی دقیق تاریخ برای عالم ثابت و روشن ساخته است که تعلیمات محمدی (ص) و احکام فرقان او، برای آدمیان هر دوره تواناترین مربی و به جهت رسیدن به کمال مطلوب، نزدیکترین و سهل ترین راه مطمئن است». این تحقیقات علمی کدام است که ایشان از آن صحبت می کند؟

در اینجا، بحثی تاریخی در باره «نظریه تمدن اسلامی» از دورانی که عرب بدوی و دور از تمدن بود، تا وقتی که به کمک اسلام، وارد عالم دانایی و تمدن شد، ارائه می دهد. روزگاری عرب هیچ نداشت، اما اسلام همه چیز برای آنان فراهم کرد. هیچ تمدنی از تمدن های قدیم نتوانسته بود عرب بدوی را حیات ببخشد و زنده کند، کاری که اسلام کرد. اکنون بحث این است: «آیا تمدن عرب و استقلال دائمی ایشان برای اثبات مرام ما کافی نیست؟». او در باره سابقه عرب و عدم تأثیرگذاری تمدنهای دیگر در آن می گوید: «در اثنای دوسه هزار سال، صدای تمدن ایران و روم، یا نعره های علمی و فنی مصریان و کلدانیان (همسایگان نزدیک آنان) آن خفتگان جهان جاهلیت را نتوانست بیدار کند. امثال داریوش و کورش یا زمامداران نامی دیگر هم، اگر میان توده ی ایشان ظهور می کردند به واسطه ی وضعیت چاره ناپذیر آنان و عدم مساعدت نقشه ی وحشت انگیز عربستان و ناقابلی افراد متعصب به عادات جاهلیت، کوچکترین حرکتی میان ایشان ممکن نبود احداث نمایند». چه شد که عرب به تحرک در آمد؟ «چه شد که قصه ی کشور گشای و جهانبانی اینان یگانه داستان غریب و تنها اعجوبه ی تاریخ بشر گشت؟ این عرب ها، در کمتر از نیم قرن، در عظمت و جلال به جایی رسیدند که عار داشتند بر اورنگ شاهان عجم تکیه دهند یا تاج امپراطوران روم را بر فرق نهند».

در اینجا روی نقش تمدن آفرینی حضرت محمد (ص) تکیه می کند: «آن، کدام کس بود که این روح را به تن های بی جان آنان بدمید». تأثیر تمدنی اسلام در زنده کردن «مردگان عصر جاهلیت» دلیل کافی بر این باشد که تمدن اسلامی یک مدل قابل رقابت با غرب است: «هرگاه مادی های کوتاه نظر باور ندارند! برای اثبات مرام ما همین کرامت بس که خفتگانی مانند

عرب را بیدار فرمود و مردگان عصر جاهلیت را زنده ساخت بلکه به کالبد آنان چنان روانی دمید، کز پرتو اشعه ی آن، دنیای بشر آباد گشت». «آیا آنان توانستند مانند پیامبر آخرالزمان قلب ماهیت کنند و جاهلان خون ریز را استادان بشر و مربیان جهان سازند؟ که در کمتر از یک قرن امت وی بیشتر معموره های عالم را مسخر دین و دانش خود ساخت و تاکنون هم پرچم خدا شناسی به دست ایشان در اهتزاز است».

نویسنده می گوید ما تمدن یهودی و مسیحی و زرتشتی نداریم، اما اسلام تمدن ایجاد کرد: «یهودان کجا را آباد نمودند؟ مسیحیان کدام توحید را در دست دارند؟ کو تمدن زرتشتیان؟ کو اثرهای یزدان پرستی آنان. آئین بودا و برهما چرا نمی تواند از آب سند و دیوار چین عبور کرده و قدم فراتر نهد؟ در صورتی که اسلام، شهر عطفه ی خویش را بر سر خاص و عام بگشوده و با قدرتی نا محدود در همه ی کشورهای خاور و باختر دانشکده ها باز فرموده و بر همه ی اقوام بشر از هندی و چینی، شرقی و غربی نامه ی آدمیت می خواند و درس انسانیت تعلیم می دهد».

در اینجا، از قرآن به عنوان یک کتاب تمدن ساز سخن می گوید، و با برابر قرار دادن قرآن با انجیل، دوگانه تمدنی را مورد تأکید قرار می دهد: «در این قرن بیستم که بزرگترین عصر اقتدار اروپاییان است، فرقان محمد ص قدم بر سر و دوش تورات و انجیل نهاده در مهمترین مراکز مسیحیان با صدای رسا آیه ی شریفه ی «انّ الدین عندالله الاسلام» را تلاوت می کند؟ و با تمام سختی به ارکان عیسویت لرزه می اندازد. و دل های قسیسان را به شدت مرتعش می سازد».

در سالهای پس از مشروطه، هماره یک استناد تاریخی بود، و آن این که استعمارگران، قرآن را مهم ترین مانع بر سر راه خود دانسته و مثلاً در مجلس انگلیس، نخست وزیر وقت، بر این مطلب تأکید کرده است. نویسنده ما همین را برای یک جنگ تمدنی مورد تأکید قرار می دهد، مخصوصاً که گزارش های دیگری هست که قرآن در اروپا جای خود را باز کرده است. تازگی رادیو هم آمده بود و گاه تلاوت های مصری ها از قرآن پخش می شد که بسیار روحبخش بود. اینها همه مولف ما را به این سمت سوق می دهد که قرآن در حال تأثیرگذاری است: «چه شد که ملیون ها کشیشان پر از تعصب نصارا و حاملان عهد قدیم و جدید، نتوانستند ازدخول قرآن

کریم ما جلوگیری نمایند؟ این دفترچه توحید بدون یار و مساعد با چه قوه ای کشور اقانیم ثلاثه را مسخر فرموده است؟ آخر معاندین کوتاه نظر بگویند مساعد و ناصرش در میان توده ی بشر کیست؟ کدام شرقی آن را در عالی ترین قفسه ی کتابخانه های مجلل غرب جای داده؟ چرا تورات و انجیل با آن کمک های از شمار افزون کاتولیک و پروتستان و صرف بلیاردها زر و سیم تاکنون نتوانسته اند در کوچکترین محفلی از محافل مسلمانان سپید شوند، اما قرآن توانای ما توانسته است در داخل توده ی رهبانان نصارا خودنمایی کند و سیادت خویش را بر سایر کتاب های آسمانی ثابت فرماید».



این کتابچه، با عنوان نامه شیعیان، در رد مطالب کسروی است، و او کم کم باید مقدمه را به این سمت یعنی نقد دیدگاههای کسروی منعطف کند. بنابر این در اینجا، وقتی از قرآن یاد می کند، از قرآن ناطق، یعنی امام علی (ع) هم یاد کرده، و از کسروی که در شیعیگری به این مذهب حمله کرده، بد می گوید: «یکی از بخت برگشته گان قرن بیستم که به مقدسات عالم بد بین است و مخصوصاً با آل علی و عترت طاهره علیهم السلام یک عداوت خاصی دارد احمد

کسروی است، گویا به بزرگواری و مقامات مقدسه ی ایشان رشک می برد، و به همین جهت به قلم جائزانه ی خود آنچه توانسته برعلیه ایشان خامه ی فرسائی کرده است». این زمان نزدیک دو سال از مرگ کسروی گذشته بود و نویسنده از این بابت که «در دنیا قبل از آخرت به سزای اعمال ننگین خود رسید» ابراز خوشحالی می کند. او با تعبیر بسیار تندی کسروی را مورد حمله قرار داده، وی را شبیه مسیلمه کذاب و اسود عنسی، از مدعیان نبوت در صدر اسلام می داند. او وی را به برافروختن جنگ شیعه و سنی در این عصر متهم کرده، و از این که «وی در این عصر نزاکت، کتاب شیعی گری را به عربی ترجمه نموده و برای کوییتیان و جزیره العرب ارمغان فرستاده» گلایه تند می کند. چرا این کتاب را ترجمه کرده نه کتاب «در پیرامون اسلام را».

نثر او و کسروی و بسیاری دیگر از معاصرین که به این مسأله پرداخته اند، از نظر تندی، شبیه به هم است: «کسروی بعد از اینکه به کیفر گفتار و کردار ناپاک خود رسید، و مرام ننگینش محو و نابود گشت... او تخم ثقلب و نادرستی در میان جامعه ی ستمدیده ی شیعیان پاشیده و قسمتی از عقاید زهر آلودش در اعماق دل بعضی از جوان های ساده ریشه دوانیده است، و هنوز هم به گمان یک عده از بی خبران و آوارگان، ایرادهای کسروی لاینحل است». نویسنده وظیفه خود دیده است تا این کتاب یعنی نامه شیعیان را در پاسخ گویی به ایرادات او بنویسد.

وی می گوید، از وقتی این مطلب در مهنامه پیمان انتشار می یافت او می دید و مطالبی برای کسروی می نوشت: «شش هفت سال قبل، یک نفر از دوستان محترم، مهنامه ی پیمان را برای من آورد و خواهش نمود که آن را بخوانم و هرگاه ایرادی داشته باشد شفاهاً یا کتباً بیان نمایم و بعداً هم شماره های سال ششم و هفتم آن را مرتباً برای من فرستاد. ... یک چند مطلبی به عنوان پرسش نگاشته برای او فرستادم و خواهش کردم عین سؤال مرا درج نماید و سپس جواب بگوید. اما کسروی بی آن که از پرسش ما یادی کند، برخلاف، از راه دیگر بدون ربط بنای قلم فرسائی گذاشت. دوباره نوشتم و اصرار نمودم که عین سؤال و جواب هر دو را بدون کم و زیاد در مهنامه درج کنید و راضی نیستم از نوشته هایم حتی یک کلمه هم اسقاط ننمائید تا این که خوانندگان همه را بخوانند و قضاوت نمایند. مع الاسف باز هم رهنمای! کهنه کار، به کلمات ما دستبرد زده و دوباره بدون نتیجه ی مطلوب چند صفحه ای را سیاه ساخته برای ما فرستاد. مرتبه ی سوم نوشتم، شما را لیاقت گفت و شنید نیست و در میدان مبارزت قدم ثابتی

ندارید. پس از آن هم باب مکاتبه را بستم و به انتظار فرصت نشستم. در جستجو بودم بلکه یک نفر از مریدانش را پیدا نموده و مقصود خویش را به وسیله ی او انجام دهم. یکی از موثقین وی، در میان نزدیکان، بر این امر راضی شد که عین مکالمات طرفین طبع و نشر گردد و به مورد حکومت خوانندگان گذارده شود. اما این رند هم مانند مرشد جهان دیده ی خود از میدان رزم فرار نمود و قراردادی را که به شهادت چند نفر محترم امضاء کرده بود مخالفت فرمود».

در نهایت مصمم می شود تا متن خود را به صورت سوال و جواب تنظیم نموده و منتشر نماید. مباحث از توحید تا نکات دیگر، بر محور پاسخ گویی به مسائلی است که کسروی مطرح کرده است.

ب: در باره کتاب نامه آدمیت

بی مناسبت نیست، پس از یاد از کتاب «نامه شیعیان» و قبل از آن که در باره سرمایه سعادت، یعنی سفرنامه میرزا حسن احقاقی سخن بگوییم، نیم نگاهی هم به کتاب دو جلدی «نامه آدمیت» یا «آدمیت چیست» او داشته باشیم. مجلد اول این کتاب که در سال ۱۳۴۳ منتشر شده، و هدف از نگارش آن «مکارم اخلاق» عنوان شده، مشتمل بر بخشی از دیدگاه های وی در باره مباحث انسانی - تمدنی است و نشان می دهد که او به رغم داشتن مرجعیت مذهبی برای جماعت خود، همچنان لایه هایی از افکار اصلاحی را در خود نگاه داشته است. طبعاً برای دریافت دیدگاه های او در این باره، کاری که ما در تمام این مقدمه دنبال آن بودیم، لازم است اشاره ای به این متن هم داشته باشیم.

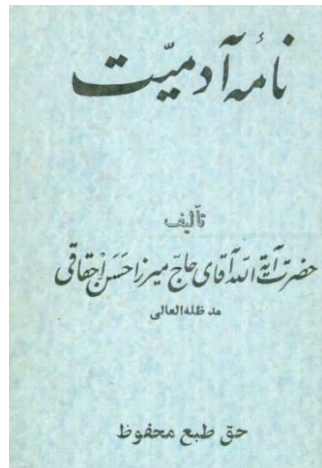
آغازین صفحات آن، با نثر ادیبانه قدیمی، در باره گوهر آدمیت است، آدمیتی که در سایه وجود خدای متعال، رسول و ولی مطلق خداوند، معنا و مفهوم پیدا می کند. سپس از «محبت» سخن می گوید، ارزش عشق در زندگی و وصل شدن به حقیقت. عنوان بعدی «خویششن شناسی» یا معرفت النفس، هم شناخت جسم، هم بعد اخلاقی و اقتصادی است. باید از خویششن شناسی به خدا شناسی رسید. آنگاه از طیران آدمیت سخن می گوید و آیات و مطالب توضیحی دیگری را می آورد. حرکت به سمت خدا، سیر و سلوک. بعد هم نمونه هایی مثل معصومین و ابوذر و سلمان می زند. سبک بحث او، ادبی - دینی و البته به هیچ روی در

چارچوب، بحث های عقیدتی یا حتی ابواب کتب اخلاقی مرسوم نیست. وی سعی می کند با عباراتی ابعادی از آدمیت، در بعد فردی و اجتماعی شرح داده شود. ناگفته پیداست که او کلمه آدمیت را از میراث دوره جوانیش دارد.

عنوان بعدی «جنگل و باغ» اشاره به جامعه بشری است که همه چیز از گرگ و پلنگ و سایر حیوانات درنده و غیره در آن پیدا می شود، و تنها یک برنامه تربیتی خوب می تواند حقیقت آدمی را نشان دهد. اینجاست که معلوم می شود حقیقت آدمی، و آدمیت، نیاز به تربیت دارد. این تربیت و تمدن، چیزی است که باید در «تحت تعلیمات صانع مردم» باشد. در ادامه شرحی در باره تفاوت آدمی با حیوان می دهد و این که آدمی قابل تربیت است. انسان ندهای مختلف می شوند، مهم این است که ندای خدا را قبول کند. این معرفت و عدالت و سخاوت و شجاعت و عطوفت و مهربانی و راستی و درستی و عزت نفس و مناعت است که جمال سیرت و زیبایی صورت می آورد. نمونه آن رسول اکرم است که خداوند سیرت اخلاقی و تربیتی او را می ستاید. خیلی ها به جمال صورت می اندیشند، اما فی الواقع جمال سیرت است که ارزشمند است. نویسنده به مقایسه اینها می نشیند. سپس از خوش بینی و بدبینی و آثار آن در وجود آدمی می گوید. نباید آرزوی محال کرد. نباید تصور کرد اگر همه دنیا را داشته باشیم خوشبختیم. باید دید، دین چه تصویری از نعمت می دهد. نعمت های واقعی الهی چیست؟ باید قدر آنها را دانست. یک زندگی، زندگی دینی است، و یکی زندگی دنیوی. او از کسانی که وعده ثروت و دنیا را می دهند، به عنوان اشرار زمینی یاد می کند. در اینجا، او به نقد متمدنین جدید می پردازد. ما از روی اول، سعی کردیم از دست حیوانات شرور در جنگل، خانه امنی درست کنیم و از دست اشرار آسوده باشیم. اما اکنون، دنیا پر از شرور شده است: «ای مردم اجتماع، ای مدنیها، کو مدنیت؟ کو راحتی؟ کو آزادی؟ این مدنی های امروزه که از وحشی ها ظالم ترند، این شهری ها که از جنگلی ها بی رحم ترند، اینها که از ببر و پلنگ و از گرگ و نهنگ خونخوارتر هستند». این عبارات در باره جنایات مدنی های جدید ادامه می یابد (۳۷/۱). در مقابل، این دین است که «به شهرها زینت و امنیت» می بخشد. دین است که رحم و مروت و مهربانی و عطوفت می آورد: «ای طرفدان تمدن، انصاف بدهید، نیاکان ما در زمان وحشیت به وسیله یک کلبه گلی و یا پناه بردن به یک کهف و بیغوله از شر حیوانات وحشی و

درندگان در امان می شدند، اما امروزه و در این عصر تمدن و قرن طلایی، بشر بی نوا، هرگاه در شکم زمین و اعماق چاه ها مسکن بگیرد، و یا به فضای آسمان فرار نماید، از دست این مدنی های ستم کیش خلاصی ندارد». (۳۸/۱). عقل با همه احترامی که دارد، برای هدایت بشر کافی نیست. هزاران سال بگذرد تا یک سقراط بیاید، در حالی که مردم نیاز به هدایت دارند. این در حالی است که «آدم کشی و اجحافات این مدنی های غربی و شرقی و این عقلای خاوری و باختری از وحشی های قبل از تاریخ و جنگی های کنگو و آمازون بیشتر است». (۳۹/۱).

بحثی در باره رمضان و روزه دارد. بحثی در باره اهمیت حال و امید به آینده، و بحثی در باره علم و عمل. علم آموزی از نظر او یعنی تحصیل معارف، و باز هم به حکما و فلاسفه بشر که ادعای فضل می کنند، حمله می کند. بحث بعدی «وزرش و استعداد» است که با آیه اعدوا لهم ما استطعتم آغاز می کند (۴۷/۱). مقایسه ای میان روحیه سلحشوری ایرانیان که در گذرگاه تاریخ بودند، و هندیان که به خاطر نعمت های طبیعی زندگی آرام و تبتلانه ای داشتند و واکسن نخوردند و در برابر حملات، کم آوردند. ایرانیان، آماده مبارزه علیه شرور بودند و ادعا می کند که «جنبه عمرانی ایرانیان از همه ملت ها قوی تر» بوده است. اما شگفتی اش از ایرانی معاصر است که به خواب رفته و «برای دفاع از وضع امروزی دنیا» کاری انجام نمی دهد. همه علیه هم هستند و حتی دو مرجع تقلید هم نمی توانند با هم دوست باشند. بحث بعدی ازادی و بردگی، و بحث دیگری عنوانش «جهان پنهانور هستی» است. به انسان توصیه می کند که به توانایی های خود توجه کند و اسرار هستی را دریابد. عنوان بعدی همای سعادت است (۵۷/۱). دنیایی تصویر می شود که طوفانی است و همه دنبال سعادت موهوم هستند، و زندگی جاه و جلالی شده و شبه معنوی است. عده ای دنبال مرام موهوم و کسانی دنبال شهوت پرستی و شهرت ریاست. کم هستند کسانی که مانند میثم تمار، دو دست و دو پا در راه دوست بدهند. از امام حسین و پیامبران یاد می کند، و آنها را با افرادی که جنبش کودکانه دارند، مقایسه می کند. بحث بعدی حرکت و تکامل است. مثالهایی از عالم طبیعت و زندگی انسانی و تاریخ زده و آیاتی را برای خود انتخاب می کند تا به آدم بگوید، باید تکامل داشته باشد. توصیه به امر به معروف و نهی از منکر عنوان بعدی است که جنبه دینی دارد.



عنوان دیگر «حس ترقی» است (۶۶/۱). در این روال، آنچه از تکامل و ترقی و جنبش هست، جنبه معنوی و اخلاقی دارد. حس بد ترقی این است که رعیت، خوشبختی خود را «اول در آزادی و داشتن ملک و زمینی مستقل می پندارد، همین که به مطلوب نایل گشت، یک قریه شش‌دانگ و یک دسته رعیت آرزو می کند». مفهوم ترقی برای او، همین امور اخلاقی در زندگی مطابق آموزه های رایج دین است. ضمناً توصیه به این که تلاش کند زندگی بهتری داشته باشد تا خوشبختی بیشتر داشته باشد؛ البته دقیقاً معلوم نیست از میان این دو آموزه متعارض، خوشبختی واقعی چیست.

بحث نور و حیات، باز حکایت خلقت و هستی است که «از اشعه مشیت حق لبریز است، هر فرد لایقی هر قدر خویش را صاف و شفاف و مستعد سازد، بیشتر مظهر و معجای صفات حق» می شود. عنوان هم در باره علم دارد «علم هم با وجود و نور توأم است». علم همان است که از «عقل کل و صادر اول، مرکز انتشار انوار جهان اکبر و سراج منیر عالم امکان» به دست می آید. (۷۵/۱). اینها همان است که می شود نامش را انوار انسانی و علوم آدمیت نامیده است «نورهم یسعی بین ایدیهام».

عنوان دیگر «اسلام علیه رهبانیت» است. اسلام تزیینات و تجملات را حتی برای روحانیون هم تجویز کرده است. تجمل اشکال ندارد و باعث می شود «هرگاه جامعه توانا و نیرومند باشد، برای همه افراد این تجمل فراهم می شود»، آنچه بد است اسراف و تبذیر است. (۷۹/۱). او می نویسد: «در این عصر، یک نفر غربی را این جلال و شوکت و عظمت کافی است که

دولت و ملتش را سیادت جهان مسلم گشته است، ... و تورا این بدبختی و مذلت بس که ملت بیچاره ات اکنون ضعیف ترین ملل عالم اند، اگرچه میلیونها ثروت داری». بالاخره، معلوم نیست باید این جلال و شوکت و در نتیجه سیادت جهان را داشت، یا نه؟ از کجا می آید؟ او سعی می کند با همان تحلیل پیشین توضیح دهد که فقط اسراف و تبذیر بد است نه دنبال تجمل و تزیینات و شوکت بودن.

عنوان بعدی این است که «همه کس و همه چیز قابل ترقی است». همه مردمان، بالقوه توانایی دارند، اما بر برخی تنبلی غلبه کرده است. اینجا باز به ستایش از غربی ها می پردازد: «این قهرمانان صنعتی از قبیل فیزیک دانها و شیمی دانها، در اثر به کار انداختن غرایز خدادادی خویش به این مقامات بلند قدم نهاده اند، و این همه صنایع شبه اعجاز را به جامعه تحویل می دهند. آری همه اینها در نتیجه کار و عمل و ورزش و ریاضت است». (۸۱/۱). البته اینجا یاد عظمت ایران باستان می افتند که بله، «این همان ملتی است که قرن ها بسیار بر ملل شرق و غرب، حکومت و سیادت کرده، و پرچم ایشان مدتهای طولانی روی قلاع خاوری و باختری در اهتزاز بوده است».

بحث بعدی «روحانیون عالم اصغر و سفید پوشان بدن ما» جامعه را به بدن آدمی تشبیه می کند، و نقشی از گلولهای سفید و سرخ در بدن دارند، در واقع ستایشی از نقش مثبت روحانیون در جامعه است. «ای مردم، روحانیت یکی از ضروریات زندگی و زندگانی است، مقام روحانیت شامخ ترین مقام آدمیت است». (۸۴/۱). عنوان بعدی این دفتر، یاد خدا یا ذکر حق است که آیاتی در این باره می آورد. در این مجلد، برخلاف مجلد بعدی که سال ۴۹ نوشته شده، به ندرت به حدیثی استناد شده بود.

عنوان پایانی «قوه واهمه» است. در میان غالب آدمیان توهم نقش مهمی دارد. می بینیم ایرانیان از ملخ چه تصویری دارند عرب ها چه تصویر مثبتی. غریبها به خاطر ید به خرچنگ علاقه دارند، اما دیگران نه. هدف او این است که تبلیغات عمومی روی واهمه یک جامعه اثر می گذارد و باید مراقب بود و دانست که این امر واقعی نیست. نمونه آن تبلیغات اموی هاست، و بعد هم اشاره به این که «تاچند سال قبل کشیشان متعصب و مبلغین دروغگوی کاتولیک و پروتستان در تعقیب جنگهای صلیبی ... احکام اسلام را یک مشت مزخرفات و قرآن مبین را پر

از منفیات معرفی می کردند». در حالی که «اسلام چون شعله ای بود که به خرافات و موهومات کشیشان آتش زد و خاکسترش را به باد داد». (۹۳/۱).

مجلد دوم نامه آدمیت، در سال ۱۳۴۹ منتشر و در آن هم، ذیل چندین عنوان اخلاقی مباحثی مطرح شده است. اولین بحث عنوان «آدمیت» دارد و همان آغاز به ستایش پیشرفت های علمی در حوزه نجوم، شناخت موجودات ذره بینی، نیروی اتم و مسائل دیگر از این قبیل می پردازد. ارباب سیاست هم به کار خود مشغولند. با این همه، «آدمیت» و اخلاق» همچنان مهم تر است. مردمان مختلف در بلاد متفاوت، بالاخره در این علوم تخصص پیدا می کنند، برخی زودتر و برخی دیرتر، اما آنچه انبیاء به دنبال آن هستند آدمیت است که مهم و کاری سخت است. (۳/۲). ذیل عنوان زندگانی جاویدان، اطلاعاتی از پیشرفت های نجومی در باره کواکب و احتمال توانایی بشر بر بردن آدمیان به ماه برای زندگی می گوید، و اما زندگی ابدی، راهنمایان خود را دارد، انبیاء و معصومین. این سفر جاودانی است که نیاز به برنامه مقدس آسمانی متناسب با خودش دارد. (۷/۲). عنوان بعدی تهذیب نفس است. در عنوان دیگری از سه موجود نامحدود یاد می کند: کتاب آفاق که تکوین است، کتاب صامت که قرآن است و کتاب ناطق که امام علی است (۱۴/۲ - ۱۶).

در ادامه بحثی در باره ذکر، و سپس بحثی در باره «علم» و «دانش» دارد.

سوال این بود که «علم و فرهنگ» که نجات بخش است، چه علمی است؟ سوال کرده بود: آری دانش عهده دار آسایش و امنیت است، صحیح، اما کدام دانش؟ آیا علم فیزیک و شیمی را می گویند؟

پاسخ می دهد: اصلا و ابدا، این علوم، به هیچ روی آسایش و امنیت نمی آورد که هیچ، صد چندان موجب نگرانی و هلاک را در پی دارد؟ به نظر وی «باورکردنی نیست» که این علوم، اسباب آسایش و امنیت باشند، زیرا «این دو علوم، به اندازه ای وسائل راحتی جهانیان را فراهم می کند، دو چندان بلکه صد چندان هم موجبات نگرانی و هلاک را مهیا می سازد».

و اما علم جغرافیا و افلاک هم ربط به موضوع ما ندارد، یعنی آنها هم نجات بخش نیستند. حساب و هندسه هم از موضوع ما بیرون است. علم طب هم، هر گاه بتواند صحت ابدان و تندرستی مردم را تامین نماید، کار بزرگی کرده است... یعنی چی؟ یعنی بالاخره در امنیت و

آسایش ما نقش دارد یا نه؟ شرحی نمی دهد.

وی بحث را به نوعی پیش می برد، که «دانش دین» اعتبار کافی می یابد، اما این علوم جدید، موجبات نگرانی و هلاک هستند. وی ادامه می دهد: ببینید دانشگاهها چطور منشأ بدبختی و بیچارگی مردمان شده اند: «مدارس عصر حاضر را از کودکان تا به دانشگاه با همه شعب آن با یک نظر دقیق و فکر عمیق مطالعه کنیم، حتی جرقه ای از مشعل هدایت در آنها نمی بینیم، چنان که بالمعاینه مشاهده می نمایم که غالباً علت اکثر شورشهای بیجا و ویرانیه‌ها و فسادها می باشند، مراکزی را که مهبط سعادت تصور می کنند، منبع شقاوت و بدبختی است». (۲۶/۲)

عبارات بعدی باز حمله به کشورهای پیشرفته غربی در بعدی علمی است که مدیریت کره زمین را دارند: «فعلاً ارباب کره زمین و گرداننده های صحنه های بیدادگری همان ملت های متمدن و دولت های مرقی هستند که اوضاع بشر را پریشان ساخته و در فکر تسخیر آسمانها و خرابی جهان بالا می باشند... همین تحصیل کرده هایند که انسان سیه چهره را هنوز به حساب آدم نمی گذارند». این هم تکلیف تحصیل کرده ها.

نتیجه گیری او این است که «این گونه معارف و فنون که ورد زبان متفقین امروز است، درمان درد بدبختی و موجب سعادت و خوشبختی نبوده و نمی شوند، بلکه هر ملتی که از این علوم بهره اش بیشتر است، وجودش نسبت به ملت های مظلوم خطرناکتر است».

نتیجه این بحث، در باره علم، این است که «این گونه معارف و فنون که ورد زبان متفقین امروز است، درمان درد بدبختی و موجب سعادت و خوشبختی نبوده و نمی شوند، بلکه هر ملتی که از این علوم بهره اش بیشتر است، وجودش نسبت به ملت های مظلوم خطرناکتر است». (۲۷/۲).

در بحث بعد از دشمنان بدن یاد می کند. یکی چربی است که توضیحات او نشان می دهد، نسبت به جنبه های علمی آن واقف است، و دیگری نفس اماره که از آن برای بدن خطرناک تر است. بدین ترتیب، از دو دشمن بدن انسان به صورت مقایسه ای در ضررهای که برای آدمی دارد، سخن می گوید. این روش او در بیان مسائل علمی و استفاده تمثیلی یا توضیحی برای شرح مسائل اخلاقی، جالب و کاری متفاوت است. این کار بیش از هم با بیان

تشریح طبی برای بدن، و مقایسه آن با زندگی اخلاقی فرد یا حتی جامعه انجام می شود. خودش هم توجه دارد که «این مثال بکر و استدلال نو در هیچ کتابی سابقه ندارد» (۴۵/۲). مباحث بعدی این مجلد، عمدتاً اخلاقی و خارج از مبحثی است که ما دنبال می کنیم.

در یکی از آخرین بحث ها تحت عنوان «استقامت» گزارشی از ظلم و ستمی که در حق شیعیان شده بدست داده، از پادشاهان شیعه حمایت کرده و در نهایت باز به غربی ها در دوره اخیر حمله کرده است و روی دو تعبیر ترکیبی خود که در سرمایه سعادت هم بارها کنار هم آورده «ایمان مذهبی و تعصب ملیت» یا «آیین داری و وطن پرستی» تأکید کرده و می گوید: «متأسفانه که در این قرن اخیر، دست های خائن، و بدخواه بیگانگان، و نیرنگهای غیر مستقیم غریبان، در اعماق این عنصر پاک اثر خود را بخشیده و به جای مبارزه با رقیبان و خورد کردن حریفان، مشت های آهنین خود را بر کله یکدیگر می کوبند و قوای خداداد دشمن کوب را در راه ضعف ملیت خود خرج می کنند، و خانه هم میهن و کاشانه هم مذهب خویش را ویران می سازند». (۷۶-۷۵/۲).

از فهرست ها چنین بدست می آید که دو مجلد نامه آدمیت به عربی نیز تحریر و و در سال ۱۴۰۸ توسط موسسه البلاغ کویت نشر شده و عنوان رسالة الانسانية: منهج لصياغة الانسان وفق رسالة السماء است.



ج: در باره سفرنامه «سرمایه سعادت»

چنان که گذشت، این کتاب سفرنامه ای است که میرزا حسن احقاقی همراه برادرش میرزا علی و شماری از بستگان و دوستانش، از کربلا به مشهد نوشته است. مجلد اول آن با نام سرمایه سعادت و تا رسیدن به تهران، در سال ۱۳۰۳ ش در شهر مشهد و توسط مطبعه خراسان منتشر شده، اما مجلد دوم آن که به گفته وی در پایان مجلد اول، نامش حیات جاوید و در حال تهذیب بوده، هیچ گاه منتشر نشده است.

سفر وی روز ۱۴ ذی حجه سال ۱۳۴۱ ق / ۵ مرداد ماه ۱۳۰۲ ش آغاز شده، و وی پس از رفتن به بغداد و کاظمین، راه خانقین و در نهایت ایران را در پیش گرفته و پس از آمدن به قصر شیرین عازم آذربایجان شده، و پس از آن از تبریز به تهران آمده و سفرنامه تا همین جا خاتمه یافته است.

این سفرنامه، مانند بیشتر سفرنامه ها، اطلاعات مربوط به راه و وضعیت شهرها و روستاها را دارد. همین طور در باره مردمان مختلف مناطق و وضعیت آنان نیز آگاهی هایی بدست می دهد، اما یک امتیاز آن که سبب توجه نویسنده ی این سطور به آن شد، مقطع زمانی آن سال ۱۳۰۲ ش و تمرکزی است که نویسنده به عنوان یک روحانی آن زمان روشنفکر، نسبت به بحثهای جاری فرهنگی - سیاسی و تمدنی دارد. بحث ایران، جهان اسلام، دشواری های آنها، علل و راه حلها. حجم قابل توجهی از معلومات کتاب در این زمینه است.

نویسنده این اثر در مقطعی از زمان قرار گرفته که بدون شناخت آن، نمی توان افکارش را درک کرد. سال ۱۳۰۲ ش، نزدیک بیست سال از مشروطه گذشته، تجدد در ایران ریشه دوانده، ابهامات و انتقادات نسبت به دین و مذهب و روحانیون بیشتر شده، و سالهاست که روحانیون به رغم این که هنوز جایگاه خود را دارند، زیر فشار انتقادهای تند هستند. این انتقادات، از اصل دین گرفته، تا مذهب، تا شاعران دینی و مذهبی، و تا انتقاد از روحانیت و ساختار آن، در همه ابعاد وجود داشت. آمدن مطبوعات و آزادی نسبی آنها، دست مخالفان را برای انتقادهای تند باز گذاشته بود، و حجم بالایی مطلب که متکی به تجربه های دنیای جدید علیه دین بود، میان مردم ایران انتشار یافته بود. مدارس جدید هم توسعه یافته و بر شمار دانش آموزان بشدت افزوده شده بود. در واقع، اهل مطالعه، بسیار بیش از گذشته بودند. دو گانه علم و دین و تعارض آنها،

مشکلات زیادی را از نظر ذهنی برای مردمی که حالا در پی تمدن نوین بودند، ایجاد کرده بود. در این سوی، اتفاقاتی هم در میان مذهبی ها افتاده بود. آنها در مقابل این انتقادات، قدری آماده تر شده و از مجموعه تجربه های جهان عرب و مسلمانان آن نواحی هم با توجه به کتابهایی که می آمد و اندکی هم ترجمه می شد، استفاده می کردند. در این زمان، چندین نشریه در کرمانشاه، تبریز و حتی مشهد و علاوه بر اینها تهران و نیز رشت، در دفاع از اسلام به زبان روز انتشار می یافت. اینها ادبیات نوینی را در حوزه دفاع از دین، بکار گرفته و آموزه های نوآورانه را ترویج می کردند. در نجف و دیگر شهرهای مذهبی عراق از جمله کاظمین و کربلا نیز فعالیت هایی در این زمینه وجود داشت. برخی از کسانی که بعدها - پس از شهریور ۱۳۲۰ - در شمار مدافعان روز دین درآمدند، مانند میرزا محمد باقر کمره ای یا حاج سراج انصاری، از تحصیل کردگان نجف و کاظمین بودند که با ادبیات دینی جدید، همانجا آشنا شده بودند. بدین ترتیب می توان، یک دوگانه نیرومندی را در دو طرف مشاهده کرد که یک گروه، متدینان سنتی و جدید و گروه دیگر متجدد و مستفرنگان بودند و اینها سخت برابر هم درآمده بودند. در این میان، سخت ترین کار برای کسانی بود که در این وسط قرار گرفته بودند. هم باید انتقاد از خودی می کردند و هم جواب مخالفان را می دادند. هم درک می کردند اتفاقات تمدنی بزرگی در غرب افتاده، و هم ترس آن داشتند که تبعات و پیامدهای آن، نابود کردن فرهنگ دینی و ملی باشد. نمونه آنها به طور آشکاری همین نویسنده ماست که صفحه به صفحه، این چالش را در وجودش حس می کند. گاهی به این سوی می تازد و گاهی به مقابله با مخالفان در می آید. در هر مورد، استدلالهای خاص خود را دارد و روشن است که گرفتار سرگردانی عجیبی شده است.

در این کتاب، فهرستی از انتقادهای رایج، از نوع باورها، دیدگاه های تاریخی، مسائل رفتاری و سازمانی در باره دین و روحانیت را مشاهده می کنیم که نویسنده بنا دارد به آنها پاسخ دهد. این کار، در ضمن گفتگوهایی که با افراد مختلف دارد، خود را نشان می دهد. همزمان او، انتقادهایی از غرب دارد و بیش از همه نگران تسلط غرب، نابود کردن دین، ایرانیت، و حیثیت ملی ایرانیان است، چیزی که از آن با تعبیر «لعبت ساسان» یاد می کند. در این زمینه، در همه جا، احساسات ملی و دینی خود را بروز می دهد. با این حال، توجه به برتری غرب دارد، و حتی در سخت ترین لحظات که به غرب یا غریزدگان یا به قول خودش مستفرنگ ها

حمله می کند، مراقب هست که توجه داشته باشد، غرب نه فقط صنایع دارد، که در مسائل دیگر هم، نکات قابل پیروی فراوان دارد. او هم مثل بسیاری از مخالفان غربزدگی دوره بعدی، شادمان یا جلال، توجه دارد که غرب جنبه های مثبت زیادی دارد و نمی خواهد آنها را انکار کند. در مواردی که از مستفرنگ ها انتقاد می کند، بلافاصله اشاره می کند که بهتر است، جنبه های مثبت غرب را فراگیرند نه صرفا جنبه های بد آن را.

این تصور را در ذهن داشته باشیم که نویسنده ما، در تابستان سال ۱۳۰۲ از کربلا به بغداد و کاظمین و از آنجا عازم ایران شده، پس از عبور از کرمانشاه، عازم آذربایجان شده است. در راه، مناطقی مانند شهر اسکو و جز آن، مرکز سنتی طرفداران جماعت احقاقی، مورد استقبال مردم و علمای محل قرار گرفته و در نهایت به تبریز رفته است. آنها تصمیم می گیرند پیش از آمدن سرمای شدید، عازم مشهد شوند و به این ترتیب از تبریز حرکت کرده، از راه میانه و زنجان و قزوین، به تهران می رسند. چند روزی هم در تهران هستند که این سفرنامه به عنوان مجلد اول خاتمه یافته است.

آنچه در این کتاب آمده، مربوط به این مسیر و رخداد های آن، آن هم بر اساس معلومات یک جوان طلبه و در فضای ایران آن زمان است. چنان که اشاره شد، افکار وی که بازتاب اوضاع فکری و سیاسی و اجتماعی آن دوره است، می تواند به عنوان یک منبع به ما کمک کند تا بدانیم در ایران آن وقت، از دید امثال وی، چه در ایران می گذشته است. از قضا این سن ایجاب می کند که جوانی با خاستگاه حوزوی و قدری متجدد، چه گفتمانی را دنبال می کرده و شعارها و قافیه های شعری او، منادی کدام نگاه و نگرش بوده است.

گزارشی از این کتاب، هدف ادامه این مقدمه است، و طبعا نظم مطالب بر اساس اظهارات اوست که به هر مناسبت، نکته ای را بیان کرده است.



برزخ تمدن و تدین در گزارش محتوای سفرنامه

به نظر می‌رسد، نویسنده در طول راه، یادداشت‌هایی بر می‌داشته و زمانی که به مشهد رسیده، گزارش برخی وقایع طول راه را در مشهد برای دوستانش نقل می‌کرده است. در این وقت، دوستانش از او خواسته‌اند آن مطالب را بنویسد. ابتدا، گفته است که کار سفرنامه نویسی از «ابنای علم یا منسوبین به عالم روحانیت نامناسب» است، مگر آن که مشتمل بر «علوم حقه» باشد، و از این کار عذر خواسته، اما در نهایت، «پس از اصرار» پذیرفته و همانجا بانی چاپ آن هم «عمدة التجار آقای مشهدی محمد تقی» چاپش را تقبل کرده است. افزون بر اینها، یک «هاتف غیبی» هم به او ندا داده است که وقتی سید نعمت الله جزائری آن طور مطالب را در زهر الربیع یا انوار نعمانیه نوشته، چرا نگارش چنین کاری از سوی من درست نباشد: «سروش مخفی از هاتف غیبی به سمع فؤاد رسیده که برخیز و خامه همت بر کف استوار کن و با کمال اطمینان آنچه دیده و شنیده‌ای بنگار. وقایع سرفت از قصص و حکایات انوار نعمانیه و زهرالربیع علامه سید نعمت الله جزائری و کشکول علمای اعلام کمتر نیست». تازه این که این قبیل سفرنامه نویسی با «طباع اغلب متمدنین زمانه» هم سازگار و مطلوب است. در مقدمه، خواهش او این است که کسی این کتاب را مانند کتابهای رمان نبیند: «از صدق و صفای مطالعه کنندگان محترم خواهشمند است، سفرنامه این ناچیز را به دیده رمان ننگرند، و در زمره ی سایر جعلیات به شمار نیارند». این را از این روی تأکید می‌کند که در کتاب، بسیاری از گزارش‌ها، صورت ادبی و داستانی به خود گرفته و پیداست که این چنین اتفاق نیفتاده است. نویسنده از عامیانه نویسی خودش در مواردی یاد کرده و این که مثلاً می‌شوند را مشین نوشته و از این کار کسی اعتراض نکند. میرزا حسن طبع شعر دارد و در سفرنامه، اشعاری از خود با علامت اختصاری «س» که اشاره به تخلص او «سلیمی» منسوب به جد اعلایش هست، ارائه می‌دهد.

جماعت آنها، روز یکشنبه ۱۴ ذی حجه ۱۳۴۱ عازم بغداد و سپس کاظمین می‌شود. در نخستین قدم، به دیدار دوستی می‌رود که پیداست آدم محترمی است. همراه او به دیدار دوست دیگری به نام محمد سعید می‌رود. در آنجا دید و بازدید است، اما در بین صحبت، معلوم می‌شود، بیماری او در اثر سست شدن بدن و آن ناشی از ورزش نکردن است. او می‌گوید قصد

ساختن زورخانه ای در خانه اش دارد. در اینجا، بحثی در باره ورزش و نماز می شود. نویسنده ما و دوست همراهش به او می گویند، بهتر است بجای ساختن زورخانه در خانه، بیشتر نماز بخواند، اما محمد سعید می گوید، اتفاقا کسانی که نماز استیجاری می خواند، ضعیف ترند. «آقای چلبی! بحمدالله شما مسلمانید، حضرت رسول(ص) بهتر از این ورزش به ما آموخته، شما هر روزه پنجاه و یک رکعت نماز واجبی و مستحبی را در اوقات مخصوصه وی ادا سازید، اگر کسالت رفع نشد به گردن بنده». محمد سعید، می گوید، عبادات صرفا جنبه عبودیت و بندگی دارد، «به حفظ الصَّحَّه چه ربطی دارد»؟ نویسنده ما، می گوید، شما از دین شناخت درستی ندارید و «نکات آیین مقدس ما مهجورید». دین هم جنبه اخروی دارد و هم جنبه دنیوی. «این قانون مقدس از برای صحت ابدان، استقامت ادیان، ترقی نوع، تربیت ارواح، دفع بیگانه، حفظ ثغور و به جهت حقایق دیگر که از تعدادش همچو منی عاجز است، نازل گشته» است. بحث در این زمینه ادامه می یابد، و میرزا حسن، گفتاری از یکی از «حکمای اروپا» که طبیب هم بوده نقل می کند و آنچه در باره اسلام می خواهد، از زبان او می گوید. منبع طبعا معلوم نیست. این حکیم اروپایی که مسلمان شده، می گوید: «یگانه نکته ای که مرا به تبعیت این قانون ترغیب می نماید، این است محمد بن عبدالله(ص) که مؤسس این شریعت و واضع این یگانه قانون است، در میان طایفه ای نشو و نما فرمود که بویی از مدنیت و شرف به مشام آنان نرسیده، و از لوازم انسانیت و ترقی ذره ای بهره نداشتند. با این همه، نکات آیین و دقایق قانونش محیرالعقول، تاکنون عقلای شرق و حکمای غرب از حلّ جزئیات احکامش عاجز آمده، به عجز خود معترف اند. قانون اسلام ... را با حفظ الصَّحَّه به غایت موافق یافتیم». سپس از قول او می گوید که اروپا «که اکنون نخست ملت قانونی عالم به شمار می رود» همچنان نیازمند قوانین دیگران است. وی از جمله موارد برتری اسلام را این می داند که «امروز اساس ملل متمدنه اروپا بر بی ناموسی استوار است، چنان که یکی از قوانین ایشان، مرد زیاده بر یک زن نمی تواند اختیار نماید، در صورتی که کلیت، در هر نقطه ای از نقاط عالم جماعت نسوان چهار پنج برابر مرد است». وی چند همسری را یکی از موارد برتری اسلام دانسته و روش اروپاییان را که سبب می شود بیشتر زنها تنها بمانند را امری «مخالف تمدن و مضر عالم انسانیت» می داند. تازه می گوید که اکثر قوانین اروپائیان از همین قرار است که همه آنها

مخالف تمدن و مضرّ عالم انسانیت می باشد». متن سخنان این حکیم، گزارش یک سخنرانی در یک مجمع عمومی است که فریاد شادی و موافقت همه را همراه دارد. وی از قول آن حکیم فرنگی مسلمان شده، ادامه می دهد: «اکنون که ۱۷ سال از آن مدت گذشته، هزاران اروپایی به قوانین مقدّسه اسلامی عمل می نمایند». نویسنده ما به محمد سعید می گوید: «ببینید یک نفر اروپایی چگونه به منافع آیین ما ملتفت گشته، و از در تعصّب و قانون پرستی امثال ما را تهدید می نماید؛ چرا باید به اندازه یک نفر اروپایی ادراک نداشته باشیم. نمی گویم ورزش یا ژیمناستیک اعمال مفرماید، یا این که حرام است، مقصودم این است که شرع مقدّس ما از هیچ جهت ناقص نیست، بلکه تمام لوازم انسانی را به خوبی داراست، ولی هر شخصی به فلسفه اش پی نمی برد». در اینجا محمد سعید قانع می شود و قول می دهد به جای ژیمناستیک و درست کردن زورخانه، همان نماز را بخواند تا بدنش سالم شود. دم در وقت رفتن می گوید: «شما مطمئن باشید ورزش را به نماز مبدّل ساختم».

کاروان آنان به سمت ایران حرکت کرده، به خانقین و از آنجا با اتومبیل به گمرک خانه ایران می آیند. بازدید از گذرنامه و وسائل انجام و آنها به این سوی می آیند. در قصر شیرین همراه دوستی برای آب تنی نزدیک رودخانه رفته و گرفتار آب خروشان می شوند، اما به زحمت خود را نجات داده و با دوست خود صحبت می کند. از صفای جسمانی آنجا، و گلایه از نبود صفای روحانی. او آرزوی تحقق شریعت اسلامی را دارد و می گوید ای کاش «شریعت اسلامیت» جاری بود که می توانست یگانگی و اتحاد ایجاد کند، و رونقی به مملکت دهد «علم معرفت لازم داریم که سرمایه تمدن و ترقّیست».

در اینجا، از گفتگوی خود با یک ارمنی در حضور چند مسلمان که پیش از آن، چندین روز با آن شخص در باره اسلام گفتگو می کرده اند، یاد می کند. بحث آنها از انکار اعجاز قرآن و شق القمر است. این بحثها از وقتی که گروه های تبشیری مسیحی به ایران می آمدند، از زمان عباس میرزا به این طرف میان علما رواج داشت و کتابهایی هم نوشته شده بود. میرزا حسن تلاش می کند بگوید که اگر کسی از منجمان شق القمر را گزارش نکرده، برای این که نیمی از مردم آن وقت دنیا، اصلاً اهل علم نبوده و از این مسائل سر در نمی آورده اند: «قطعه ی آمریکا و جزایر شرقی اقیانوسیه، زیاده بر عدم ادراک، از مشاهده این معجزه ی آسمانی به واسطه

اختفای قمر از آن نقاط بی‌بهره بودند؛ و وحشیان جزایر غربی اقیانوسیه و آفریقا نیز درک آن خارق عادت را نداشتند، بلکه ادراک بوزینگان حالیه از اوقات دیرین آنان بیشتر است، در صورتی که همین بوزینگان درک اختلال حالات عالم سفلی را نمی‌توانند تا چه رسد به حوادث اجرام علویه در آن زمان». آنها هم که اهل فهم و علم بودند، عده زیادیشان عمداً نمی‌خواستند چنین امری را ثبت کنند. مسلمانها هم که آن را گزارش کرده اند. در باره اعجاز قرآن هم همان مطلب قدما را می‌گوید، هر پیامبری به تناسب علوم رایج عصر معجزه می‌آورده (موسی برابر ساحران و عیسی در برابر طبیبان) و پیامبر هم در میان اعرابی بوده که از ادب عربی بالایی برخوردار بوده اند، و این طور نیست که دیگر مردم، به سادگی این جنبه اعجاز را دریابند. آنها که باید دریافتند و نتوانستند برایش کاری کنند، و گویی همین برای ما کافی است، بویژه که بعد از آن نیز کسی نتوانسته مثل آن را بیاورد. همین کافی است توجه کنیم «از برکت این کتاب مقدس، مصری‌ها که از عالم تمدن بهره بزرگی را دارا هستند، تاکنون یک نفر عاقل از دایره اسلام قدم به خارج نهاده، در صورتی که اختلاط تام با پروتستانهای آمریکا و اروپا داشته و دارند. البته طبیعیان ما که از این نعمت سترگ بی‌خبرند طبیعی است به مقاله تو خواهند گویان شد. بنابراین ما را نشاید که از اعجاز قرآن سخن رانیم، بلکه از برای اعجازش این بس که قاطبه عرب به آواز بلند لیس هذا کلام البشر می‌گویند». به علاوه، قرآن خودش در مقام قانون و دانش در رتبه ای است که نیازی به این گونه معجزات هم ندارد، چرا که پیامبر «با وجود فقدان اسباب و نبودن آلات ظاهره، احکامی را یادگار نهاد که به اعانت هزاران دانشور صورت پذیر نیست. تاکنون دانایان هر کشور وی را عقل کل و ... نخستین حکیم می‌خوانند».

یک نکته را در باره این قبیل اظهارات باید در نظر داشت، و آن این که در قرن نوزدهم، در اروپا، از زمانی که مطالعات اسلامی آغاز شد، بسیاری از منتقدان قرون وسطای مسیحی، به برتری اسلام بر آن، استناد می‌کردند. این نوشته ها، کم بیش به عربی ترجمه شد و مستندی گشت تا به گفته های شماری از عالمان عصر روشنگری درگیر با مسیحیت، در باره اسلام استناد شود. در واقع، روشنفکران دینی در یک دوره، دنبال اثبات حقانیت اسلام، با کلمات غربی های قرن نوزدهم بودند.

ادعای دیگر در گفتمان رایج روشنفکری دینی این دوره، این است که غربی ها اگر دانش یا

قوانینی دارند که البته ناقص است، آن مقدارش هم که قوانین خوب است، از ماست: «اغلب قوانین جدید که به حضرت عیسی (ع) نسبت می دهند، از احکام اساسیه ما به غارت برده اند». او می گوید «اگر هر آینه وقت داشتم تفصیل غارتی های شریعت مقدس ما و غارتگران آنان را عرض می نمودم».

نویسنده در لابلای عبارت پردازیهای ادیبانه به سبک خود، که ضمن آن اشعاری هم از سروده های خود می آورد، سعی می کند احساسات وطنی - اسلامی را نشان دهد. از این که کشورش این چیزی زیر سایه نفوذ بیگانگان است، اظهار تأسف می کند: «آه ای کاش مادر گیتی مرا نزادی، ای کاش کودکانه نیک و بد زمانه را درک نکردمی تا گوی زنج لعبت اسلام و ساسان را بازیچه بیگانه ندیدی». از این که «آیین داری و وطن پرستی که «سرمایه سعادت ما بوده» از بین رفته، اظهار تأسف می کند. **سرمایه سعادت**، نامی است که او برای سفرنامه خود انتخاب کرده و در اینجا، مقصود خود را از آن گفته است: «آیین داری [و] وطن پرستی که خوی نیاکان پاک و سرمایه سعادت ما بود، از میان برداشته ایم. قوت ثروت مملکت مایه ترقی همسایگان گشته، امروز روز عزاداری ماست نه غزلخوانی، امروز روز نواخوانی ماست نه شادمانی».

سفر ادامه یافته و نویسنده ما جزئیاتی از تفتیش میان راه و گرفتن مالیات عبور را بیان کرده و مسیر را به سمت کرمانشاه ادامه می دهند. مطالب اندکی در باره شهر، و نیز نامه نگارش به یک دوست را گزارش کرده و از آنجا عازم بیستون می شوند. شب اول محرم ۱۳۴۲ آغاز سال قمری را در این جا هستند، و در عزاداری مردم شرکت می کنند: «حقیقتاً حالیه از عالم اسلامیت آثاری که مایه ترقی اسلام و اسلامیان باشد، جز این یگانه ی سرمایه دنیا و آخرت، شعاری باقی نیست». وی آل بویه را مؤسس این آیین ها دانسته و برای آنان طلب مغفرت می کند، دولتی که «نام نیک فرماندهان کیان و ساسان» را زنده کردند، تاجدارانی که از وقتی رفتند ما هم «قانون اساسیه شریعت اسلامی را از دست دادیم». از آن وقت بود که «بدبختانه مملکت عزیز لگدکوب خیل آشنا و بیگانه گردید، و تاکنون دچار لطمات بی رحمانه همسایگان می باشیم».

به گفته وی، این عزاداری است که می تواند شوکت و ابهت ما را زنده نگاه دارد، چرا که

همزمان می توان «میلیون ها نفوس هند را هم با هم آواز کند». «اگر به دقت ملاحظه کنیم خواهیم دانست چنین سرمایه ترقی و اساس شوکت در دست داریم که در برابر ازدحام یا جوج و ماجوج سدّ سکندر است ماتم داریم که میلیون ها نفوس هند را با ما هم آواز می نماید. ماتم داریم که سالی هزاران بودایی و برهمن داخل دایره اسلام می سازد. همین حرکات مجنونانه ماتمداران ما عقلای خارج را مبهوت کرده، همین وضع دیوانگی ماتمداران ما دانایان خارجه را فرتوت ساخته، در برابر تبلیغات کشیشان و مصارف بی پایان پروتست و کاتولیک همین ماتمداری و تعزیه خوانیست، وگرنه از اسلام و ایران تاکنون نام و نشانی نبود».

وی از این که مستفرنگ ها، ماتم داری را حرکاتی وحشیانه می داند، اظهار تأسف می کند، چرا که همین آیین است که «رشد متمدنین عالم انسانیت گشته» است. البته از موزیک نوازی میان آنها اظهار گلایه می کند که علما باید جلوی آن را بگیرند.

نویسنده سبزه زارهای میان راه را می بیند و از قول مالکوم انگلیسی در تاریخش نقل می کند که گفته بود: «گلزارهای فرنگ با هزار زحمت و مصارف و تربیت، با چمن های خودروی این خاک پاک برابری نتواند». بعد خودش می افزاید: «نیز می توان گفت ادراکات و نظریات عقلای متمدنه اروپا، با افکار ساده بیابانی و چادرنشینان بی تربیت ایرانی برابری نتواند». به نظر او، مربیان این مملکت غافلند که «این چادرنشینان همانانند که ناز بر قیصر و خاقان می نمودند». با این حال، نگران است که چرا اگر این ویژگی ها و توانایی ها را داریم، کشوری با این راههای ویران داریم: «در برابر این مناظر دلگشا، طریق ما به کلی خراب است. جاده بسیار تنگ پست و بلند، سنگ های ناهموار در همه جایش فراوان، به حدّی که مانع آزادی رفتار چارپایان است». این حکایت، حکایت چالش ذهنی - مدنی ماست. اعتماد به نفس بر اساس یک نگاه نوستالژیک به ایران بزرگ ساخته در ذهن، و بعد هم اینهمه عقب ماندگی، همین حکایتی است که در این عبارات خود را نشان داده است. وی از سختی راه مرتب می نالد و حق هم دارد. هر لحظه امکان سقوط هست، تا آنجا بالاخره نجات می یابند. تنها مقر استراحت، یک کاروانسرای شاه عباسی چهارصد ساله بلکه بیشتر است که در آن اقامت می کنند.

در سنقر یا سونقور، گفتگوی خود را با یک چاروادار در باره جوانی از فرنگ برگشته که در سودای نمایندگی در آن منطقه است و همان روزها انتخابات هم بوده، نقل می کند. چاروادار که

محلی است، خطاب به میرزا حسن می گوید: «آقا این جوان را می بینید، امثال اینان ما را وحشی و خویش را متمدن می شمارند، الحال ایستاده می باشد و با این کثافت دست و نجاست که فلان محل را مباشرت کرده، خربزه خواهد خورد. پدرش از اعیان کرمانشاه ... این پسر یگانه را بهر تحصیل زخارف نه معارف، به لندن فرستاد. پس از ۱۳ سال، دو ماه است، به وطن مراجعت نموده، اکنون به هوای وکالت به سونقور آمده، هر نفری را یک تومان می دهد که وی را انتخاب نمایند. شما را به خدا از علوم و معرفت اینان به عالم انسانیت ایرایت چه فایده دارد؟» میرزا حسن خودش از «اخلاق زشت فرنگیان» که «سوغات» این افراد به وطن آن هم با «تقلید» صرف است، یاد کرده است «ای دو صد لعنت بر این تقلید باد». این که چطور اینان حسن وطن پرستی و دینداری را که دو رکن است از دست می دهند، همزمان خائن وطن و اسلام اند. اینها زبان فرنگی را برای دختربازی در فرنگ یاد گرفته اند و همه چیز خود را به لعبت فرنگ باخته اند «به این واسطه حب اسلامیت که هیچ تعصب ملیت نیز از دل سیاهش بیرون خواهد شد. تف بر این غیرت، تف بر این حمیت، تف بر این تحصیل».

این تصویری است که در ذهن یک طلبه جوان از تحصیل جوانان ایرانی در فرنگ وجود دارد. او چاروادار را که این مطالب را از قول او نقل می کند، دعوت به صبر می کند و می گوید: «وقتی یک نفر مکاری بی علم بی تربیت، در فکر ترویج دیانت و ترقی مملکت خویش است، و از اوضاع مأمورین و خرابی متمدنین حالش دگرگون شده» چطور این جماعت فرنگ رفته و روسای مملکت این مطالب را درک نمی کنند. طبعا در این میانه، بحث وکالت هم هست. مجلسی که از این جماعت درست شود، آیا دولتش شبیه همان «دول مقیده» که از طرف بیگانگان منصوب می شوند، نخواهد بود؟ اینجا مقایسه بین استبداد قدیم و شکل جدید که مشروطه است می پردازد: «فرقی که هست حکمران دولت استبداد، شخص معینی است که بهر ترقی مملکت خویش مجبور است ملت را آرام، مذهب را رواج دهد، ولی این استبداد را که بر هیئت اشتراط ریخته شده [مشروطه]، امرای بی شمار است با آرای مختلفه که به هم چشمی و رقابت یکدیگر وطن عزیز را به باد بیگانه می دهند، چنان که هر روزه از قوه دینی و تعصب ملی کاسته می شود». این عبارت، آشفتگی های بعد از مشروطه را هم گزارش می کند و ندای آمدن یک مستبد را هم به گوش می رساند.

در اینجا، توضیحی می دهد که پیداست نگران این هست که مبادا کسی تصور کند امر تحصیل در فرنگ، صرفاً همین است، لذا، از باب توصیه خطاب به جوان ایرانی تحصیل کرده در فرنگ می گوید: اگر دیوهای فرنگ را در آغوش گرفته ای، لااقل در فکر پیشرفت مملکت هم باش: «گیرم در آغوش دیوهای فرنگ پرورش یافته ای، و رفتار فرشتگان وطن عزیز را از کف باخته ای، ولی چون پیشرفت مملکت و ترقی دولت را در رواج دیانت و نشر احکام شریعت می بینی، همی باید شیوه سیاست را پیشه خود سازی، و از در تدبیر به استحکام دیهیم و سریر پردازی تا کاشانه خویش را به دستگیری بیگانه و خویش برپا کنی، و کشور ویران را به اقدامات صحیحه آباد نمایی». به او می گوید، به فکر استفاده از جوانان هموطنت هم باشد، آنها که مهر وطن دارند. به فکر اتحاد با همه مسلمانان هم باش: «اگر شیوه ی اسلامیت را ضمیمه حب الوطن قرار دهی، و طریقه مذهبی را وسیله مملکت داری نمایی، در آن هنگام صد کروار جعفری با هفتصد کروار مسلمان با تو هم آواز می گردند، و در نظریات همراز می شوند، و از برای اسلامیت با جان و دل در برابر اعدا می کوشند».

تفسیر این مطالب این است که فرنگ در پی نابودی ماست و نباید به آن اعتماد کرد: «هنوز کمیسیون اروپایی که بهر اعدام اسلام و اسلامیان تشکیل داده بودند، از یاد نرفته و گستاخی های اعظم وزرای اروپایی را درباره قرآن کریم فراموش ننموده ایم. آیا تشکیل این کمیسیون و اعدام اسلامیت بهر چیست؟ این کمیسیون بهر اعدام مملکت عزیز است. این اجتماع بهر نابودی ملت گرامی است که به واسطه قوت اسلامیت و جامعیت این کتاب مقدس تشکیل یافته و برقرار بوده و خواهد بود، وگرنه چند ورق قرآن یا چهار رکعت نماز یا یک ماه روزه ما مسلمانان به استقلال و سلطنت اروپاییان چه ضرر می رساند؟ هان بیدار باش! همی خواهند به دست تو و اضمحلال اسلام دولت شش هزار ساله ما را ویران نمایند». این مطالب ربع قرن پیش از کتاب تسخیر تمدن فرنگی شادمان، و بیش از سی و پنج سال پیش از غربزدگی جلال نوشته شده است. وی سپس از تلاش امریکایی ها برای ترویج مسیحیت، به بهانه ایجاد بیمارستان و مراکز درمانی پرداخته و از این که ما در این میانه بازیچه بیگانگان شده ایم، می نالد. سطوری چند هم در باره برگزاری انتخابات آورده و این که چگونه کسانی با پرداخت پول، خرید رأی می کردند.

سفر ادامه یافته و آنها وارد گردکان می شوند. پس از ساعاتی راهی شده از گردنه های سخت، باید عبور کنند: «قریه گردکانی را مه پوشیده، ولی باز مانند سیاه چادری نمودار است. حقیقت چشم انداز این جا به غایت باصفاست. از مشاهده این منظره عالی، خستگی را به کلی فراموش نمودم. یاران از عقب رسیده، پیاده رو به راه نهادیم. از آن باد و سرما و ابر و مه اثری نیست. قطعات مینا رنگ لاله های رنگارنگ چمن های زمردین، آب های صاف بلورین را با کمال نشاط و انبساط می پیماییم».

آنگاه عازم خسروآباد می شوند. این روستا با شماری روستای دیگر متعلق به امیرهمایون است. آنها برای عزاداری در مسجد حاضر می شوند و در کنار امیر همایون هستند. حضرت خدایگانی که همان میرزا علی برادر بزرگ میرزا حسن است، مشغول گفتگو با امیر همایون است و خود میرزا حسن هم مشغول صحبت با برادر کوچک وی. امیر همایون از ستم روسها و عثمانی ها می گوید: «دهاتی که راجع به حقیر است، پانزده مرتبه به غارت رفته، و به آتش بیداد روس ها، ارامنه، عساکر ترک، سوخته خاکسترش را به باد داده اند. فغان از بیدادهای روس، نه گله گذارند نه رمه، نه از نقد دست کشیدند نه از اثاث دقیقه ای از لوازم بربریت فرو نگذاشتند». او می گوید «عساکر ترک» هم که به اصطلاح «برادران دینی» هستند، کمتر از آنها نبودند. او می گوید، وقتی از اینجا عبور می کردند، از مردم به عنوان حیوان سواری استفاده کرده، خود و بارشان را به دوش افراد می گذاشتند تا از گل و لای رد شوند: «عاقبت گروهی از این بیچارگان برگزیده، وسایل حمل و نقل خویش قرار دادند. هر دیوی به گردن موری سوار، هر کدام از رعیت های عزیز یکی از آن وحشیان را بر دوش گرفته، از آب و گل عبور می داد». بیشتر دهات، نابود شده و مردمی در آنها باقی نمانده است. میرزا حسن ما که می خواهد از ترک های مسلمان حمایت کند، از دادن دست یگانگی با مسلمانان سخن می گوید: «اولا عداوت و بیگانگی زمان پیشین گذشت». «اکنون با تمام یگانگی دست اتحاد به هم داده ایم. باید افعال زشت دیرین از جانبین فراموش شود، و به نام اسلامیت و جامعیت قرآن کریم و مکه مکرّمه و باقی اساسیات دینی، در زیر یک بیرق درآییم، شاید خیل کفر و نفاق را از ممالک اسلامی و سلطه اجانب را از خود دور نماییم». ممکن است این مأموران ترک، بد بوده اند، اما «بزرگان آنان حاشا که از این حرکات وحشیانه فرسنگ ها دورند، بلکه اغلب متمدّن مهربان خوش اخلاق

پسندیده خوی می‌باشند». توصیه می‌کند که با جوانان اسلامبول بنشینید تا گفتار من را تصدیق نمایید: «از این گونه وحشیان در هر ملّتی یافت می‌شوند، نباید به واسطه چندین نفر هتّاک عموم را بی‌باک خواند». شب در وقت خواب، می‌گوید که یکسره در فکر این مسائل است این که «تمام فکر و خیال من در بدبختی قوم نجیب و ملّت عزیز است که همواره لگدکوب خیل بیگانه و دچار لطمات بی‌باکانه‌ایم. گاهی روسیان معبد ما را بمباردمان کنند، و روحانی ما را در اعزّیام به دار کشند؛ اکنون دچار پولتیکات بی‌رحمانه همسایگان و تقلّبات پروتینیم! آنان به غارتگری ثروت و مملکت مشغول، اینان بهر ربودن آیین و مذهب در کارند. بدتر از همه برادران اسلامی ما از تدبیرات بیگانه غافل، دست از نفاق و لجاج نکشیده‌اند، بلکه همواره به حرکات وحشیانه آبروی دولت و ملت را می‌برند. هر جا می‌گذری، صیحه‌ی اتفاق اسلام همه آفاق را فرا گرفته افسوس نتیجه از برای هیچ یک حاصل نیست».

در این جا، گذارش به یک قاضی سنی می‌افتد، با او گفتگویی دارد و موضوع صحت اتحاد مسلمانان است. قاضی نگران از بین رفتن دولت عثمانی است و کل جریان اتحاد مسلمانان نیز هدفش نجات همان دولت است: «امروز یا فردا استقلال هفتصد ساله عثمانیان خواهد رفت، بیگانگان دندان طمع را با کمال اشتها به فرو بردن مکه مکرمه، و مدینه منوره تیز نموده، عتبات عالیات در زیر سلطه انگلیس است، سوریه و فلسطین لگدکوب خیل اروپاییان است، قطعات اسلامی آفریقا را بیگانه تصرف نموده، اتفاق دینی مرهم این همه دردهاست».

هر دو به ضرورت آن باور دارند، اما میرزا حسن، به او می‌گوید اتحاد شرایطی دارد: «من نفهمیدم شما اتفاق دینی به چه معنا می‌گویید؟ قاضی می‌گوید «من همین را می‌دانم که اوّل شرط اتفاق اسلام باید نماینده یکی باشد، و مابه الاختلاف از میان برداشته شود». میرزا حسن می‌گوید: در این اتحاد، اولاً باید روشن کرد دقیقاً نماینده هر دو گروه کیست و ثانیاً این که چه کسی از این دو باید رئیس باشد، چون بدون ریاست، کاری از پیش نمی‌رود. در حال حاضر، ریاست های اسلامی مختلفی هست: «نخست ریاست های اسلامی را یک یک بشماریم، دولت علیه ایران، دولت علیه حالیه ترک، امیری افغان، امیری عراق عرب، امیری ترکستان، امیری نجد، امیری شام، شرافت مکه مکرمه و مدینه منوره، خدیوی مصر، راجه گی دکن، ریاست مراکش، کویت، مسقط، یمن، بحرین، قفقاز، تونس، الجزایر، طرابلس و سایر ریاست

غیر معروفه» اول نماینده را روشن کنیم. «هر کدام اقدام اقوی مرتب متمدّن استقلالش محکم تر است، باید نماینده تمام گردد». قاضی حس می کند میرزا نظرش به دولت ایران است. می گوید: قبول. شرط دیگر چه هست؟ میرزا حسن بحث «خلافت و امامت» را مطرح می کند. بهتر است ما به الاختلاف را کنار بگذاریم و ما به الاتحاد را بچسبیم. این هم چیزی جز امامت امام علی نیست که هر دو گروه بر آن متفق اند. احتیاج به گفتن نداریم، معلوم است کدام یک از اینان جامع صفات مذکوره است. نمی گویم باید همگی یک دولت شوند نه خیر، مانند یک دولت شوند، یعنی در امور کلیه با وی مشورت نموده، نزد بیگانگانش نماینده خوانند».

بنابر نظر میرزا حسن، اولاً باید شاه ایران نماینده باشد، بعد هم سنی ها، خلافت خلفای ثلاثه را کنار بگذارند! این نظری بود که حتی نادر شاه هم با آن قدرتش آن را نمی گفت و به همین مقدار بسنده کرده بود که امام جعفر صادق (ع) را در کنار چهار امام مذهب سنی، پنجمین بدانند، اما باز هم سنی ها نپذیرفتند.

سفر ادامه می یابد. در اینجا حکایتی مفصل از یک جوان کرد نقل می کند که همزمان سیاسی و عشقی است. از جدش یاد می کند که عاشق دختر عمویش بوده، اما برخلاف دیگر کردها، شیعه شده بوده است. بعد از فوت پدرش، عمو از به ازدواج درآوردن دخترش با او استنکاف می کند. منازعاتی در می گیرد و پسر موفق به بردن دختر به خانه خود می شود. متن نویسنده به سبک و سیاق ادبی خود اوست که ادیبانه در حد معلومات وی نوشته شده است. وی که شاعر هم هست، اشعاری از خویش را در این میانه آورده و سعی کرده این حکایت را عاشقانه بنویسد، هرچند از آوردن آن اهداف مذهبی و قومی هم دارد. ادامه داستان این که این جوان با عمو به منازعه برخاسته، جنگ نمایانی می شود و عاقبت با کشتن مخالفان، و ازدواج با دختر محبوبش، ریاست طایفه را در دست می گیرد. این ادامه دارد تا شورش عبیدالله کرد پیش می آید. بار دیگر، کردان طایفه وی اصرار می کنند تا او با عبیدالله کرد همراهی کند، اما او که خود را مقید به دفاع از وطن خود ایران می داند، همکاری با عبیدالله کرد را نمی پذیرد. این بار هم درگیر با مخالفان می شود، از همسرش پرریزاد برای همیشه خدا حافظی کرده عازم جنگ با دشمنانش می شود، و به رغم کشتن شماری از آنان، خود کشته می شود. در واقع، او هم مدافع وطن است و هم مدافع مذهبش تشیع. آن جوان می گوید که من نواده او هستم. در

اینجا میرزا حسن می گوید: «حقیقت، سوزناکی این حکایت بیش از حلاوتش بود. همی باید کسی که خود را ایرانی داند در وطن پرستی و دین داری مانند سنجاب بر دل اغیار تیر و شهاب گردد، ولی کی؟ کجا؟ کدام؟... آه اشخاصی را از امنای مملکت می شناسم که وطن عزیز و آیین محترم را به ده منات یا بیست روپی همسایگان می فروشند، نمی دانم از کیست این گونه خائنان امنای مملکت می گردند؟ و بدین ترتیب نتایج خود را از این حکایت می گیرد، این که امروز کسی دلسوز وطن نیست. بیشترین مردم کسانی هستند که «از باده غفلت و غرور مست و مخمور، و از نکته شرف و حس بزرگی فرسنگ ها دورند. نه تعصب دیانت نه غیرت ملیت غافل، از این که رگ و ریشه مملکت عزیز در کف پولیتیکات اغیار است، هر یک به رأی خود مستقل و در افعال مستبد است. امروز یا فرداست استقلال شش هزار ساله ما... باقی به عهده شما زبانم از بیانش لال باد... در آن هنگام همگی از غنی و فقیر مانند ایتم صغیر نه دلدار نه دستگیره، آه سخن کوتاه که مستمع از شنیدن تباہ گردد».

میرزا حسن، نگران است که همه به جان هم افتاده، یکی دیگری را کافر می خواند، دیگری را سفیه می داند و میان همه تفرقه و تشتت است. تعارض دولت و دین، به نظر وی مشکلی است که باید حل شود زیرا «دولت و دیانت هر دو توأمند، هیچ کدام را بی جفت خود استقلال نیست».

مقصد بعدی قره بلاق است که توقفی در آن دارند و حکایتی غریب از نزاعش با شخصی که منجر به زدوخورد میان آنها می شود. بعد هم عزاداری در یک روستایی که مردم آن اهل سنت هستند: «اغلب اهالی ده از جماعت سنت اند، ولی از آن جایی که وقعه دلسوز کربلا در دل هر مسلمان بلکه هر کافر تأثیری عظیم دارد، این یک مشت فقیر دهاتی که جز نامی از اسلام چیزی ادراک نمی کنند، دور هم جمع کمر همدیگر را گرفته همه ذکرشان حسن شهید، حسین شهید، حسن مظلوم، حسین مظلوم است. قریب دو ساعت سینه زده در می خوردند. الحق ماتمداری این چند کس سخت تر از شهرهای بزرگ بر دل ها مؤثر بود؛ چه غربت و بی کسی آن امام غریب را مجسم می نمودند. اغلب سکنه این اطراف به واسطه کثرت تردد زوآر و مسافرین اثنی عشری به مرور زمان مذهب تشیع اختیار نموده اند، باقی نیز در تعداد شیعیان به شمار می روند».

مقصد بعدی، تیکان تپه تا همان تکاب است. کاروانشان در آنجا مورد استقبال قرار می گیرند. در مسجد، یک نزاع طولانی بر سر تعیین قبله مسجد تازه ساخت با کسی که آن را طراحی کرده دارند. میرزا حسن که جغرافی و نجوم جدید در مدرسه حسینی کربلا خوانده، قبله محراب مسجد را نادرست می داند. در این باره بحثی طولانی با کسی که آن را طراحی کرده دارد و به او ثابت می کند که اشتباه کرده است. این بحث نشان می دهد که او علاقه به مباحث جدید علمی هم دارد، نکته ای که بارها در این سفرنامه می خواهد اثبات کند: «قواعد نجوم بیان می کنند بر این که محراب مسجد عالی تیکان تپه را به تمام جنوب ساخته اند، در صورتی که تقریباً بیست و پنج درجه به طرف مغرب انحراف دارد، و تا به این درجه انحراف در نماز معاف نیست». بحث طولانی است و در نهایت می گوید: «قصه مکالمات جناب مدیر را نخواستم درج نمایم، ولی از آن جایی که مبحث پرفایده ایست، درج کردم. از این جهت است که نام جناب مدیر را بیان ننموده ام».

سفر ادامه می یابد. آنها به صائن قلعه می رسند و از غارتی که این شهر توسط اسماعیل آقا شده یاد می شود که چه آسیبی به این بخش زده است: «این شهر معتبر که مرکز تجارت اغلب کردستان است، پس از یاغی گری اسماعیل آقا پاک ویران گشت. چهل شبانه روز اهالی از بیم جور آن یاغی بیداد اماکن خود را خالی نهاده به اطراف پراکنده شدند. در این مدت کسانش تمام هست و نیست شهر را با کمال اطمینان به غارت بردند». کم کم به بناب نزدیک می شوند و مردم به پیشواز آنان می آیند. در اینجا، از علما و برجستگان این مناطق اطلاعات خوبی بدست می دهد که برای شناخت علمای منطقه در این زمان، سودمند است. مریدان این خانواده «جماعت احقاقی» در این مناطق فراوانند و از روی دلدادگی، استقبال شایانی می کنند. اهالی شهرهایی چون «شیرمین، دستگرد، گاوغان، دهخوارقان، ممقان، خسروشاه، و اماکن دیگر که در اثنای راه اند، اغلب از محبتان و مقلدین حضرت والد - ادام الله ظلّه العالی - می باشند». والد ماجد، که همان میرزا موسی است، در تمام این شهرها نمایندگانی دارند که پیشواز آمده و پذیرای آنان هستند.

وی در اینجا، به نکته ای توجه می کند، و آن نفوذ روحانیون در میان مردم است. ماهیت این نفوذ چیست، تا کی دوام خواهد داشت، چه بهره ای می توان از آن برد، چه اتهاماتی به

روحانیون متنفذ شهرها وارد می شود و مسائلی از این دست که خود یک نکته قابل تأمل است و او سعی می کند در این باره مطالبی بیان کند. اصل تقلید و رابطه مقلد و مجتهد که ممتاز است و به قول وی «الحق مهر و اخلاص، مقلد بالنسبه به مجتهد خویش ربط به هیچ عالمی ندارد». نتیجه آن نوعی جانفشانی و محبت است که در جای دیگری یافت نمی شود. تشریفات مشابه، از روی ترس یا شهرت است، اما اینجا از روی محبت است. به گفته وی «در هر ملت به ویژه ملت ایران، اوامر علما و روحانیان از سایر امرا نفوذش بیش، بلکه فرموده ایشان بالطبع و الرغبة به مقام قبول و امثال می رسد». با استفاده از این موقعیت، علما باید «در ترقی ملت و دیانت بیش از سایر حکام بکوشد، چرا که منافع و نتایج همت و تصمیماتش از کافه ی آنان فزون تر می باشد». چنان نباید برای این ریاست ظاهره اهمیت قائل شده «از سیاست و ترقی برادران اسلامی فرسنگ ها دور» بمانند. بدین ترتیب او در اندیشه این است که از این نفوذ استفاده بهینه ای شده و صرفاً به «بیان چندین مسئله شرعی آن هم با تمام خودپسندی» بسنده نشود. روحانیت باید «امین کافه ی ملت، حافظ ناموس شریعت، کاردان، نکته سنج، پسندیده خوی، رؤوف، مهربان، عطوف خوش زبان، آیین پرور، عدالت گستر، راهدان و رهبر، عامل پرثمر بوده، همواره همّتش در ترقی نوع و آسودگی همجنسان همکیشان معطوف باشد؛ بلکه در ظاهر و باطن بر وفق گمان عامی ساده لوح که درباره وی اعتقاد نموده، مشی و اعمال فرماید، وگرنه گذشته از شقاوت و خذلان اخروی، نظر به وجدان، خائن، پست فطرت دزد، چپاول، راهزن، بلکه نخستین بی شرف و پست ترین مخلوقات به شمار می رود».

اینها علاقه او را به اهمیت نقش روحانیت امور دنیوی و تمدنی نشان می دهد. آنان باید «ملت نجیب را به مدارج عالیّه انسانیت و مراتب سامیه مدنیت» کمک کنند. این شرایط، با دورس قدیمی و طلبگی بدست نمی آید، بلکه باید از علوم جدید هم بهره مند باشند: «لازم نیست فلان آقا هفتاد معمم دور خود جمع نموده تا نفس واپسین به تعلیم چندین دروس متعارفه جامد گردد، بلکه مشتی از آنان را علوم متنوّع جدیده و السنه بیگانگان آموخته در ردّ ادیان خارجه با غارتگران آیین اسلامی به لغت و لهجه خود آنان بکوشند. از بودن ده یا بیست هزار طلبه یا مجتهد در محلّ فلانی که بعدها به ده کوره خود قناعت خواهند کرد، ابداً به عالم اسلامیت نفع نمایانی حاصل نیست».

این سالها، روی یادگیری زبان های خارجی توسط علما، به قصد تبلیغ اسلام، خیلی تأکید می شد. اخباری می آمد که اسلام در امریکا یا اروپا یا افریقا در حال گسترش است و فکر این بود که اگر یک طلبه زبان خارجی بداند، می تواند نقش مهمی داشته باشد. میرزا حسن می گوید اگر طلبه زبان خارجی بداند و «در آمریکا به تبلیغ دیانت اسلامی همت گمارند، شوکت ملیت و عظمت روحانیت هر دم مضاعف می گردد، و به جای دیانت پروت، کاتولیک، ارتدوکس و... و بی دینی بابی و بهایی و... که همه آنها فقط از روی بی اساسی است، آیین شریف اسلام رواج خواهد گرفت». او خودش بعدها در جایگاه رئیس شیخیه احقاقی قرار صرفا به کارهای دینی پرداخت، اما آن وقت که جوان بود، نظرش این بود که «شارع مقدس ما را تنها به تحصیل فقه و اصول و احکام شرعیه مجبور نفرموده، بلکه به طور عموم این علوم را برای دانستن احکام و تکلیف وی واسطه و مقدمات قرار داده، چنان که به جهت بُعد زمان از صاحب شریعت هر لحظه استنباط تکالیف دشوار، و اغلب اوقات محتاج به اجتهاد می شویم، چرا باید عمر عزیز را فقط در این صرف نموده، از ایراد و اشکالات بیگانگان عاجز آییم». وی درست مثل اصلاحی ها می گفت: «شما را به خدا مبحث مقدمه واجب یا اجتماع امر و نهی یا تعریف یا بحث در موضوع علم اصول که سال و ماه در وی زحمت می کشیم، در برابر اعتراضات اجانب یا ترقیات ذوات خودمان، متمر کدام ثمره ایست، اگر هر آینه نیمه آن مدت را در وسوس طبعیان یا دسایس مسیحیان صرف نموده، السنه ی معترضین را کوتاه کنیم، چقدر به عالم انسانیت خدمت و شارع مقدس (ص) را از خود خشنود ساخته ایم.»

موضع انتقادی وی به روحانیت تا آنجا بالا می رود که می گوید: «اگر بزرگی و انسانیت و شرف در تقلید صوری و کثرت مریدان است، دالای لا ما رییس روحانی قاطبه بوداییان که در شهر لاسای چین می باشد، العیاذ باللله بزرگی وی بیش از مرکزیت ماست، به واسطه این که اگر ما یک کرور یا بیست یا چهل کرور مرید داشته باشیم، تعداد مریدان دالای لا ما قریب چهارصد میلیون است. آیا ما بین شرافت ظاهری ما و آنان فرق می توانید؟ خیر، به جز شرافت باطنی که توأم و لازمه حقیقت است زیادتی نداریم. آقایان! مقصود و نتیجه مقدمات این است که نباید بر این شرف باطنی قناعت نموده، در گوشه ای مشغول خوشگذرانی یا لاقیدی بوده باشیم؛ شرف و بزرگی ما در آن است که نخست انجمن روحانی یا مجلس شورای علمی تشکیل داده،

سپس به تمام ملل و مذاهب در کافّه انظار اخطار نماییم بر این که روحانیان اسلام در محلّ فلانی حاضرند حقیقت کیش محمدی (ص) را بر قاطبه ی ادیان و رفع اشکالات اجانب نموده، بطلان سایر مذاهب را اثبات نمایند. در آن هنگام می‌توانیم خویش را اعلم دانسته بر دیگران افتخار نماییم». چنان که اشاره شد، امر «تبلیغ» و فراگرفتن روش های نوین، برای او خیلی مهم بوده و این در گفتمان اصلاحی روحانیون تا چند دهه بعد از آن هم مهم بود و در باره آن می‌نوشتند. وی چندین پیشنهاد مشخص برای اصلاح وضع روحانیت دارد، به گونه ای که هم وضع علمی بهتر شود، هم تبلیغی و هم مالی که در این زمینه، اتهامات مشخصی هم متوجه روحانیت بوده است. این نکات که باید رعایت شود اینهاست: «اول اتفاق کافّه ی علما و روحانیان، دوم تشکیل مجلس و کمیسیون علمی به هر دو کار، یکی ردّ اعتراضات بیگانه و ترتیب برخی اساسیاتی که سبب ترقّی اسلام باشد. دیگر حکم و فتوی در وجوب یا حرمت امور کلیه‌ای که راجع به قاطبه افراد مسلمانان است که هر دو پس از مشورت به اتفاق آرای کافّه ی علما وقوع یابد. سوم ترتیب یک صندوق «مخزن» که تمام حقوق با واردات شرعیه در وی محفوظ بوده، به نظارت و صواب دید نمایندگان روحانی در مصالح مسلمین صرف شود، چنان که شارع مقدس اعمال می‌فرمودند. چهارم تأسیس دارالعلوم اجنبیه، مدرسه‌ای که علوم و ادیان و قوانین ملل و مذاهب خارج تدریس شود تا با کمال بصیرت به زبان خودشان در ردّ و ابطالشان بکوشیم. پنجم اتفاق در رهانیدن برادران دهاتیان که در مسلمانی و ملیّت با ما شریک‌اند از چنگ ستم حاکمان جور، و ملّایان نادان ظالم که به انواع خیل جزیی ثرویشان را به غارت برده، دچار لطمات بی‌رحمانه خود نموده، به حدّی حرکات وحشیانه این ملّا نمایان، آبروی اسلام را برده» است.

این ها در واقع، بازتاب انتقادهایی است که پیش از مشروطه و بویژه پس از آن از روحانیون می‌شد. او در این زمینه، توصیه می‌کند که بهتر است از تجربه آنچه بر سر روحانیون مسیحی در اروپا آمده درس بگیریم. نفوذ آنها در قرون وسطی بیش از ما بود، اما همگی از دست رفت: «قوه ظاهریه ما از علما و کشیشان نصارا بیش نیست، تاریخ آنان را خوانده، برای خود سرمشق قرار دهیم. احکامشان در اروپا از اوامر ما انفذ بود. هر حکمرانی را می‌خواستند عزل می‌نمودند، و بر هر کس رأیشان قرار می‌گرفت، کافر می‌گفتند. اکنون همگی ذلیل دولتیان و

حکمشان بر آدنی رعیت جاری نیست. پس از چندی خدای نکرده مانند آنان بیچاره و بی جان خواهیم ماند. علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد». او می گوید، البته الان اوضاع خوب است، اما اندکی اهمال و تبلی همه چیز را خراب خواهد کرد: «هرگاه به این گونه اهمال ورزیم، و بر این وتیره رفتار نماییم، و ایام عزیز خود را به غفلت و تبلی بگذرانیم، علاوه بر این که عبدالله مؤاخذ و نزد پیغمبر و امامان شرمسار خواهیم گشت، رفته رفته کیش و کشور ضعیف، دولت و ملت ناتوان، کم کم بیگانگان، سلطه و اقتدار کامل در وطن عزیز پیدا کرده، در اضمحلال سلطنت ساسانی و شریعت محمدی با جدیت تمام خواهند کوشید». معلوم نیست، مشکل روحانیت است یا دشمنان خارجی یا استفاده آنها از شرایط بد.

پیش از این همه اشاره کردیم که ذهن یک اصلاح گر در این دوره، تحت تاثیر نگاه های مختلفی که به مساله عقب ماندگی، مشکل روحانیت، قدرت خارجی ها، تجدید و نوگرایی و مسائل دیگر هست، دایما سبب می شود تا دیدگاه های متعارضی مطرح شده و از این شاخه به آن شاخه بروند. وی نگران از بین رفتن مظاهر دینی است، اتفاقی که در دوره رضا شاه کم و بیش افتاد: «در آن هنگام ای عالم غیرتمند و ای روحانی ارجمند، ای ایرانی باوجدان، و ای حساس مسلمان، اجتماعات شما را از میان برمی دارند، پنج نفر ایرانی و یا مسلمان را در یک جا جمع نمی گذارند. آن وقت نماز جماعت را در خواب هم نمی بینید. مجلس عزای ابی عبدالله الحسین (ع) از ترس در خاطر نیز خطور نمی کند؛ مجالس و محافل علمی بلکه مدارس جدید و مکاتب قدیمه از بین خواهد رفت. اگر هر آینه رحمی کرده به اجتماع ده نفر اجازه دهند، بیست کس بر آن ها مأمور و قراول قرار می نهند. هر حکمی را که ما در ابتدای اسلام و قوت اسلامیان بر آن ها جاری می ساختیم، پس از این خدای نکرده اضعاف وی را بر سر ما نیارند بر اولاد و احفاد ما خواهند آورد». وی نگران است که حرفهایی که می زند، کسانی برداشت کنند که او هم ریگی به کفشش دارد: «عَلِمَ الله، آن چه را که عرض می کنم فقط از راه طرفداری روحانیت و اسلام پرستی است. از آن جایی که این نکته مرکوز اذهان اغلب عوام است، نخواستم غیر از همجنس روحانیان را مذکری باشد». نهایت می گوید می داند که این قبیل حرفها هم مشت بر سندان کوفتن است.

سفر به ممقان و روستای میلان و چندین قریه دیگر ادامه می یابد. در این شهر هم جمعیت

زیادی به استقبال می آیند: «از ازدحام نفوس و کثرت سواره و پیاده، گرد و غبار عالم ما را فرا گرفته» است. اهالی این شهرها، از وابستگان به جریان شیخی معتدل آذربایجان، از خاندان حجت الاسلام ممقانی و پدر مولف ما میرزا موسی و برادرش میرزا علی هستند که در این سفر آقای سفر یا حضرت خدایگانی آنان است: «حضرت خدایگانی هر کدام را به کلمات روحانی می نوازند». و اما مقر اصلی این خاندان یا همان «عائله جلیله» شهر اسکو است، که وارد آن می شوند. «هنگام ظهر روز ۲۲ ماه محرم است، وارد قصبه ی مبارکه ی محترمه شدیم. جماعت نسون بر سر بامها ازدحام نموده، شادان، دعاگویان، گروهی از شدت مهر گریان. در برابر دولت سرای شرف از اسب فرود آمدیم. به مصاحبت آقا علما و بزرگان وارد گشته، در اطاق های عالی هر کدام طرفی قرار گرفت تا غروب آفتاب ازدحام و تردد برقرار؛ پس از آن نیز به همان قسم آینده و رونده در ازدیاد است».

نویسنده برنامه روزانه دیدارها را به اختصار نوشته است که اطلاعاتی در باره اشخاص و رسوم هم دارد. با این حال، سعی می کند زیاده از حد وارد جزئیات نشود: «حالت فرح و انبساط از جبین محبتین پیدا است. اگر بیانات عالیه ایشان را نگاشتن خواهم، از وضع سفرنامه خارج می شوم». این اختصار به گونه ای است که در طول ۵۴ روز که از رسیدن آنها (۱۶ ربیع الثانی) به اسکو گذشته، جز چند صفحه مطلبی نوشته نشده است.

یکی از گفتگوها، در باره جزر و مد دریاست که کسی از وی سوال می کند، و این به دلیل اطلاعات جغرافیایی و نجومی اوست و وی شرحی در این باره می دهد: «شب ۱۹ باب حضرت عالم فاضل آقای میرعبدالمحمد آقا مجد الاسلام که از علوم قدیمه و جدیده بهره کاملی را دارايند، صحبت از طبیعیات شد تا ذکر مد و جزر بحار یا ارتفاع و انخفاض دریا به میان آمد». توضیحات نشان می دهد که از آنچه علمای طبیعی عصر جدید می گویند، آگاه است. نکته جالب، این است که توجه دارد این مطالب، با آنچه در روایات به آن اشاره شد، منافات دارد و به همین دلیل، وجه جمعی برای آن می یابد: «از بیانات فوق لازم نمی آید که اخبار ائمه اطهار(ع) را تکذیب نمایم، بر این که ملکی موکل بحار است. هرگاه پای خود را به دریا فرو برد، احداث مد، هرگاه از وی بر کشد، جزر حاصل می شود، به واسطه این که ملک، همان قمر است که مؤثر اصلی می باشد، و هر مخلوقی از کون و مکان زمین و آسمان، ملک

ایزد مهربان است، چنان که مخصوصاً در اخبار درباره شمس و قمر ملک اطلاق شده، پای ملک همان قوه جاذبه است که فرو بردن وی به دریا محاذات و اخراجش گذشتن از محاذات دریاست، و در تأویل منافات نیست؛ چرا که ائمه ما(ع) چنان که حکیم ادیان بوده‌اند، حکیم ابدان و عقول نیز می‌باشند. فرمایشات ایشان طور است که در هر زمان هر کس به مرتبه ادراک خود به معنایش پی می‌برد، و در آن زمان جماعت عرب چندان ادراک نداشتند که چگونگی کهربا، مغناطیس یا قوه جاذبه را بهر آنان بیان فرمایند، بلکه به مقدار استعداد سائل جواب می‌دادند». وی می‌گوید کتابی دارد که این مطالب را با تفصیل در آنها آورده است. «تفصیل مد و جزر و منافع و خصوصیات و جمع بین فرمایشات پیشوایان ما(ع) در کتاب الدرر الغالبات فی توضیح المشكلات که از تصنیفات این ناچیز است به تفصیل بنگاشته‌ام که این مختصر گنجایش آن بیان را ندارد». متأسفانه از این کتاب، اثری نیافتیم.

در ۲۱ ماه ربیع الاول سال ۱۳۴۲ از اسکو عازم تبریز می‌شوند و نویسنده، شرحی در باره اسکو، پایگاه سنتی شیخی‌های احقاقی بدست می‌دهد. «واقع در جنوب غربی شهر تبریز به غیر از سمت غربی هر سو به اقسام جبال محاط است. قبل از واقعه قحطی و مرض، چنان که می‌گویند، قریب پانزده هزار نفوس داشته، ولی کنون از ده هزار نمی‌گذرد». چنین قریه و شهرک اطراف آن را اسکوچای می‌نامند، هرچند اداره آنها مستقل است. از آنجا به سردرود رفته و عازم تبریز می‌شوند. در وقت ورود به این شهر، که همراه با استقبال جمعیت زیادی است که ساعت ها به انتظار آنها هستند، یک راست به سراغ قبرستان برای زیارت قبر شهید میرزا علی ثقة الاسلام می‌روند: «اینک وارد شهر شدیم. این مرتبه نوبت پیاده‌گان است. از هر سو ازدحام نموده، اظهار اشتیاق می‌نمایند. همه جا خیابان‌های وسیع عمارات عالیه ار طی می‌کنیم. درشکه و سواران همگی ایستاده؛ حضرت خدایگانی پیاده گشتند. آقایان و بزرگان به ایشان ملحق، به قبرستانی وارد شدیم. متعجبانه استفسار نمودم، معلوم گشت مقبره سید حمزه است. گویا رأی حضرت خدایگانی بر این است که نخست مرقد پاک حضرت حجة المسلمین و لاسلام آقای ثقة الاسلام شهید - اعلی الله مقامه - را زیارت کرده باشیم. از آن جایی که آن شخص فرزانه و عالم یگانه خدمات شایان و اقدامات نمایان بر قاطبه ایران و ایرانیان نموده، حقّی عظیم بر عالم اسلامیان نهاده‌اند، زیارت و ادای حقوق ظاهره وی را بر استراحت خویش

مقدم شمرده‌اند».

پیش از این اشاره کردیم که سه خاندان حجت الاسلام، ثقة الاسلام و خاندان احقاقی، اساساً متحد یکدیگر و شیخیه این دیار و برابر شیخی های کرمان هستند. در میان میزبانان هنوز کسانی از خاندان ثقة الاسلام هستند که آنان را همراهی می کنند.

نویسنده ما افکار جدید روشنفکری هم دارد، روی ثقة الاسلام تأکید ویژه دارد: «همی باید کافه ی سیاسیون تاریخ سیاست آن دانای ارجمند را زیب نظریات خویش و سرمایه ی ترقیات آتیه اسلامیت قرار دهند. اهالی آذربایجان بلکه همه ایرانیان را این افتخار بس که همچنانی از دایره ایشان به وجود آمده، بقای وطن و عزّت اسلام را بر حیات خود مقدم، نام نیک بر صفحه روزگار باقی نهاده، در برابر سیاست یا وحشی‌گری‌های روس، فقط تدبیرات آن یگانه مفید افتاد که به اقدامات جدّی وی حفظ نام و ناموس ایرانیان بلکه اسلامیان نموده، چون سدّ سکندر صدمات و ازدحام یاجوج و ماجوج را جلوگیری گشت، و گرنه قطعه آذربایجان در جزو ممالک بیگانه به شمار می‌رفت. جان و مال افکار و افعال ریاست ترکستان همه را در راه اسلام و ایران نهاده، پیشنهادش، فقط ترقّی اسلامیان و رضای ایزد مهربان بود. پس تأسی به حضرت سیدالشهدا(ع) نموده روز عاشورا برای سربلندی اسلامیان بر فراز دار بلند، به واسطه این اقدام مایه حیرت خاص عام گردید. می‌گویند در نفس واپسین که از رشته‌دار بلکه از سلسله گیسوی یار آویزان بود، روی مبارک به سوی مدینه منوره، پس از شهادت به وحدانیت خدا و نبوّت پیغمبر(ص) و ولایت امامان(ع): یا رسول الله گواه باش که یگانه جان خود را در رضای تو شهید و به قلم خویش، کفر را بر اسلام مسلّط ننمودم، چنان که در فقرات حبل المتین درج شده» است. سپس شعری هم از سروده های خود در باره شهادت ثقة الاسلام آورده که تخلص سلیمی او هم در انتهایش آمده است.

آنان مدتی را به دید و بازدید گذرانده اما می خواهند پیش از زمستان عازم مشهد شده در راه گرفتار برف و بوران نشوند. ابتدا «نظر مبارک بندگان حضرت خدایگانی بر این بود کز طریق قفقاز به طرف مقصود رهسپار گردیم؛ ولی به واسطه بی‌نظمی و اغتشاش روسیه از این اقدام منصرف گشتند. اکنون از ترس این که قافلان کوه را برف و یخ پوشیده مانع از عبور می‌گردد، قرار بر این شد هفتم ربیع الثانی حرکت نماییم». در اینجا باز در همراهی با دیگران، سعی می

کند نقطه نظرانی از خود «در باب ترقی اسلام» بیان کند، اما عبارات همراه با نقطه چین و مبهم است و در آخر می گوید در مجلدات بعدی سفرنامه از همه این موارد کشف حجاب خواهد کرد.

سفر ادامه می یابد و آنها در میان راه، به یوسف آباد، ناصریه، قره چمن، و شب چهارم را در ترکمان چای هستند. همین نام کافی است که او باز به یاد بدبختی های ایران بیفتد: «آه! چه ترکمان، چه ترکمان! یادآور احوال پیشین مهیج احزان دیرین، تاریخ بدبختی ایران، چه ترکمان!». اما از ذکر توضیحات خودداری کرده در منزلی که توقف می کنند، شاهد است کسانی جمع شده و «علی خان» برای آنان «کتاب امیر ارسلان رومی» را می خواند. وی از این کار ناراحت شده و از این که آنها سراغ بحث های جدی تری نمی روند، ناراحت می شود: «دیگران با کمال خوشوقتی سراپا گوش، از استماع جعلیات بی نهایت در وجدند. افسوس که هنوز ایرانیان بلکه اسلامیان بیچاره از زخاریف و کذبیاتی که مُضیع اوقات و مانع ترقیات ایشان است دست نکشیده، مزید علّت و بینوایی گشته». او توضیحاتی می دهد که نشانگر آن است که خودش این کتاب را خوانده، اما آنها را لاطانات می داند. جمع حاضران به مطالب او گوش می دهند که می خواهد راجع به «لعبت ساسان» یا همین مملکت ایران و بدبختی هایش برایشان توضیح دهد. قدری با عبارات ادبی و اشعاری از خود و دیگران، مطالبی در قالب وصف این معشوق بدبخت و پریشان می گوید. به میانه می رسند، و باز در راه برای همراهان از «تاریخ ایران و اخبار ائمه معصومین (ع) که ممدّ ترقّی افکار و مساعد غیرت و شعار اسلام و ایران است شروع نمودم، و تا طهران ناچار این روش را شیوه خود ساختم تا برادران اسلامی خود را از این گونه لاطانات باز دارم».

صفحاتی طولانی از این سفرنامه، به گزارش منازعه دو طلبه یکی شیخی و دیگری متشرعی در مدرسه ای در زنجان اختصاص دارد. پیداست که اینها بعداً، بازنویسی شده، چون مطالبی مستند از برخی از آثار کریمخان کرمانی در آنهاست که گویی قصد نقد آنها از زبان این دو طلبه بوده است. اینها که یکی شاگرد و دیگری استاد بوده، تازه متوجه می شوند که یکی شیخی و دیگری متشرعی است و به جان هم می افتند. میرزا حسن، آنها را به آرامش و بحث با یکدیگر می خواند که در پایان با یکدیگر مصالحه می کنند. استاد که متشرعی است، گویی تصور می

کرده این شیخی از نوع کرمانی ها با عقایدی است که از نظر او نادرست است، اما ضمن بحث روشن می شود، که این استاد و طلبه، در واقع ناقد حاج محمد کریمخان و آثار اویند، موضعی که با علائق مولف ما هم هماهنگ است. در این جا فرصت مغتنم شمرده شده و انتقاداتی از عقاید شیخیه کرمان ارائه شده است. بعدها، کتابچه ای با عنوان **ازالة الغی** در رد همین گفتگو، از طرف شیخی های علاقه مند به حاج محمد کریمخان اما مقیم آذربایجان، انتشار یافت. فارغ از این مطالب، ادبیات جای در این حکایت، نشانگر نوعی از منازعات تند مذهبی آن زمان در آذربایجان است. یکی دیگری را شیخی می خواند و دیگری او را ناصبی. جالب است که جوان شیخی هم، زبالش الکن بوده، و نویسنده در گزارش صحبت های او، این جنبه را هم انعکاس می دهد: «سیف علی: خ خ خیر من نامی بر خود ننهادهام، جعفری و اثنا عشری هستم، اینان ما را شیخی می خوانند، و خویش را متشرعی». بالاخره با هم صلح می کنند، چون معلوم می شود این طلبه شیخی، آن طور که استادش تصور می کرده، آراء بدی را که او از آثار حاج محمد کریمخان نقل کرده، باور ندارد. نویسنده ما، رنگ اصلاحی دارد و از وضعیت تکفیری میان آنها ناراحت است. به سیف علی می گوید: «خوب آسیف علی! اسلام اکنون در برابر کفر از قیاس افزون ضعیف و ناتوان است، به جای این که انسانی از چوب و سنگ تراشیده، نام اسلام بر وی نهی، هزاران مسلمان از دایره اش خارج می نمایم. میان ما و ایشان پیغمبر (ص) و امامان (ع) جهت جامعه و مرکز اتفاق است، ولی کفار یا مشرکین را به هیچ وجه طرف جامعه ای نیست. همی باید به اتفاق به دفعشان بکوشیم. این گونه فروع که مسلم را از دایره اسلام خارج نمی کند، مگر با جماعت سنت کم در فروع اختلاف داریم، آنان را از اینان فرض کن، حال که چندان رسمی از اسلام باقی نیست، اقلاً در حفظ نام باید کوشید برادر». با این حال، باز در ادامه، عباراتی از حاج محمد کریمخان نقل و نقد شده و تأکید می شود آنچه او به شیخ احمد احسائی نسبت می دهد نادرست است.

نویسنده با همراهان، از زنجان حرکت، کرده و به تهران می آیند. جوان طلبه ۲۲ ساله ای که در کربلا بزرگ شده، و یا در اسکو بوده، حالا یک مرتبه وضع تهران را با اوضاع رو به تجدد آن در سال ۱۳۰۲ ش می بیند، و سخت یکه می خورد. بی حجابی آغاز شده بوده، و بسیاری از مردان هم دیگر به مدل قدیم لباس نمی پوشیدند. یکی از مهم ترین نگرانی ها او، فرنگی مآبی

بوده و حالا فکر می کند، نه وارد تهران، بلکه وارد پاریس شده است. از یک طرف فرنگی مآبی است و از طرف دیگر کهنگی شهر. اگر اینجا پاریس است، چرا کارخانه های بزرگ و قطارها و بناهای زیبا ندارد، اگر تهران است، پس ناموس اسلامی و دیانتش کجاست: «ای وای این چه وضعیست که مشاهده می شود؟ آیا این جا کجاست؟ ما به کدام نقطه عالم وارد شده ایم؟ آیا این محل مملکت اسلام است یا قطعه ی فرنگ؟ آی مشهدی اسماعیل شاید راه گم کرده به جای طهران وارد پاریس شده ای. نه نه، اگر مملکت اروپا و شهر پاریس است پس کوراه آهن فراوانش، کو خیابان های بی پایانش، عمارات و ابنیه عالیه اش کو، بازارهای بار و نقش کجاست. چرا سوت فابریک ها شنیده نمی شود؟ چرا گاری های گهربار دیده نمی شود؟ ازدحام نفوسش کجا رفته؟ آبادی و قشنگی اش چرا نابود گشته؟ شاید توپ های جرمن بوم های زبلینش خراب ساخته، بلکه پولتیکات همسایه غربی وی به این حالت زارش انداخته؟ خیر خیر مملکت ایران و دارالسلطنه طهران است. پس کو آن ناموس اسلامی؟ کو دیانت ایرانی؟ چرا قوانین اسلامی متروک گشته؟ ز چه رو مسلمانان خوی بیگانه گرفته اند؟ به جای احکام عقل کل ص ع قوانین لنین و بیسمارک چیست؟ به جای شمع کافوری چراغ نفت چرا می سوزد. پرده ی مخدرات چرا دریده؟ بساط ناموس چرا برچیده؟ «این که می بینم به بیداریست یارب یا به خواب».

در میان همه این مسائل، بحث بی عفتی و بی ناموسی و بی چادری از همه مهم است، این که کسانی تصور کرده اند، پیشرفت به برداشتن حجاب است. «ای مادر مهربان، گمان ندارم بی حجابی را خود پسندیده باشی. شاید تحریک پسران بی غیرت بی شرف و دوشیزگان بی ناموس تو است، به گمان این که بی حجابی و پرده دری سبب ترقی و مایه تحصیل معرفت است. آری احتلام از پس بود. زینهار وسوسه اولاد ناخلف را استماع مفرما که به مفاد «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ»، از رحم طاهره تو نیستند. «أَنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ»، مگر از شرایط تحصیل معارف یکی بی حجابی است؟ مگر بی چادری سبب ترقی و دولت است؟ پس چرا هنگام عصمت در ایام شاهان صفویه که بر روان پاکشان رحمت باد، بانوی جهان گشتی و خاتون عالمیان شدی؟ چرا دولت آلمان با آن قدرت و بی حجابی بر خاکستر ذلت نشسته؟ بنابراین حجاب و نقاب به عالم ترقی ارتباط ندارد که گفته علم و معرفت می آموز».

آنها، در تهران، در منزل شیخ بهاء الدین نوری [فرزند ارشد شیخ عبدالنبی نوری] اقامت دارند و

او قصد دارد به چند کتابفروشی سر زده، کتابهایی تهیه کند. از خانه بیرون می آید. از جلوی مغازه ای رد می شود و می شنود که چند جوان او را مسخره می کنند. بر می گردد، کنار آنها می نشیند، و با آنها وارد گفتگو می شود. احساس او در این وقت، باز در زمینه وضعیت عقب ماندگی و افکار حاکم، این است: «پروردگارا! این چه بدبختیست که بر ما ایرانیان غالب آمده، از کجا تا به این پایه بی ادراک گشته ایم؟ بی وجدانی تا چند؟ مستی و غفلت تا کی؟ نفاق و بیگانگی برای خرابی و اضمحلال مملکت عزیز بس نیست که بی دینی و بی غیرتی بر وی علاوه شد. مرا در هیئت روحانی دیده، بر این وحشی گری مرتکب گشته، گویا قطعاً از جنس ایران و از ملت اسلام نیست. اتفاق تعصب ژاپنیان را نداریم که برابری بیگانه توانیم. دارای صنایع آلمانی، ثروت فرانسه، و پولتیکات انگلیس نیستیم که به دفاع اجانب پردازیم. بدبختانه از در نادانی یگانه توانایی و مرکز جامعیت خویش را که دیانت اسلامیت، نیز به نابودی اش تقلا می نماییم. به حدی بدبختی و غفلت مملکت عزیز را فرا گرفته که چرخ می گردید به اوضاع وطن». در اینجا، گزارش طولانی از این گفتگو می دهد، بحثی در باره لباس روحانیت، تمدن ایرانی، غیرت ایرانی داشتن و مسائلی از این نمونه. کسی که بزرگ آنهاست، یک معلم جغرافی در مدرسه است و نویسنده ما که در این زمینه آگاهی هایی دارد، از او پرسشهایی می کند که او اظهار بی اطلاعی می نماید. بحثی در باره روحانیون و انتقاداتی که از آنان می شود، به میان می آید. «معلم: مگر از کردار همجنسان خود غافلی که چه خیانت ها به شریعت می کنند، و چه بی پروایی ها اعمال می نمایند؟ از اول عمر تا نفس واپسین تمام در فکر تجملات اندرون و جمع آوری املاک بیرون و شمار زر و سیم قارون بوده. همواره مشغول تن پروری هستند، و از نام بزرگی و مرجعیت به جز ریاست آن هم ریای چیز ندانسته اند».

نویسنده که خود در جاهای دیگر نشان داده که انتقاداتی از این زاویه دارد، می کوشد تا به آنان توضیح دهد، چنین نیست که شما تصور می کنید. اولاً روحانیون در حفظ استقلال این مملکت نقش مهمی دارند، و ثانیاً، این وجوهی که به دست علمای نجف می رسد، صرف زندگی طلاب می شود، نه این که صرف زندگی شخصی آنان بشود. او از نقش میرزا حسن شیرازی صاحب فتوای تباکو، و همچنین شهید ثقه الاسلام تبریزی و دیگران برای حفظ وطن یاد می کند تا نشان دهد، روحانیت چه نقشی در حفظ ایرانیت و استقلال کشور داشته است:

«مختصر مملکت و استقلال ایرانیان زیاده بر صد سال است به نام روحانیان و به قوت اسلامی باقیست». در اینجا طعنه ای هم به السلطنه ها و الدوله می زند که «آیا جناب... السلطنه و جناب... الدوله ووو... که دولت و ملت را به واسطه خوشگذرانی چندین روز فانی از در بی حسی و نادانی تباه نموده، وطن عزیز را مورد لطمات بی رحمانه بیگانگان ساختند، مگر کلاه پوش و همشکل شما نبودند؟». البته به قول او، در میان همه گروهها، آدم های نادرست هستند. البته راه اصلی این است که «هر دو دست یگانگی به هم داده صادقانه بفشارند، و بر ترقی و سعادت کیش و کشور همت گمارند».

جوانی از آن جمع، باز ضمن انتقاد از مشکلاتی که گریبان ابراهیم بیگ تبریزی را گرفته، می گوید، این همه روحانی و طلبه برای چه می خواهیم؟ به جای این که چند روحانی در یک روستا باشد، یک نفر کافی است: «برای هر یک از قرای اسلامی یک فقیه عادل کافیست، لازم نیست در هر دهکده چهار یا پنج ملا مقیم گشته، به واسطه هم چشمی و رقابت همجنسان، ثروت و آزادی برادران اسلامی را به غارت برند یا به جهت برابری از خود، فتوای نامشروع ابداع کنند». اینها نشان می دهد در آغازین سالهایی که پس از آن رضاشاه به سلطنت رسید، چه انتقادهایی از روحانیت در میان مردم رواج داشته است.

گفتگوهایی هم با معلم جغرافی دارد، و وقتی او می گوید که ما اینها را نخوانده ایم، و «درس و تدریس حالیه فقط از مصنفات جدید است. آن چه را که از آن ها تحصیل می نمایم، تعلیم می دهیم. از امثال حقیر حل اشکالات خویش را توقع نفرمایید، چرا که کلیتاً مقلد اروپاییانیم». بعد هم آن معلم، از اطلاعات جغرافیایی نویسنده قدری شگفت زده می شود و می گوید: «من به گمان این که روحانیان ما از علوم جدید بی بهره اند، یعنی حرامش می دانند؛ ولی از بیانات شما مهارت ایشان پیدا است، البته به واسطه ردّ برخی موهومات آنان از برای ذوات عالیه واجب است عالم و نماینده، خصوص که منسوب اسلام شود؛ یعنی باید مایحتاج کافه دیگران را فی الجمله دارا باشد. ایرانیان وقتی خوشبخت خواهند شد که روحانیان اسلام دارای علوم بیگانگان بوده، در ردّشان مستعد باشند، اکنون از در لطف باید گفته مرا ناشنیده انگارید اشتباه کردم». میرزا حسن، از این کلمه تقلید از فرنگیان، بحث را ادامه می دهد، اولاً این که بد است که ما فکر کنیم همه چیز این فرنگیان، وحی منزل است، و دیگر این که چرا از چیزهای خوب آنها

تقلید نمی کنیم: «ای کاش در همه جا تقلید آنان می کردند، در امانت، تعصب، ملیت، ترقی، صنایع، وطن پرستی، کسب شرف دنیایی؛ خیر آن چه را که به تبلی و تن پروری ولا قیدی و بی شرفی و بی غیرتی و بربریت و سرسریّت اقرب است، کسب نموده، اخلاق حسنه را که مایه ی شرف دنیا و آخرت است به کلی در زاویه نادانیش قرار می دهند».

یک سوال دیگر هم آنجا مطرح می شود و آن بحث خمس است. این که در آیه قرآن، خمس تنها در غنائم جنگی است، چرا فقهای شیعه، آنها را به امور دیگر هم تسری می دهند. میرزا حسن سعی می کند در این زمینه، استدلال فقهای شیعه را بیان کرده و به این اشکال هم که در اصل، به نوعی ایراد به جنبه های مالی وضع روحانیت است، پاسخ دهد. این که خمس، برای حفظ شرافت سادات است، و این که صرفاً برای طلب نیست «خیر قانون خمس، افراد یک ملت را همواره بی نیاز نگه می دارد. قانون خمس، جاهلان هر قوم را عالم می سازد. قانون خمس، از خانمان آواره را اصلاح می کند از برای ترقی و کثرت ممالک اسلامی یا دفاع دشمنان وی با کمال خوبی. خزانه خمس مستعد است، از برای اصلاح سوختگان، غارتشدگان، بر افتادگان، لطومات زلازل و غرق و آفات مختلفه، خزانه خمس آماده و مهیاست. خزانه خمس یتیمان یک ملت را تربیت می دهد. خزانه خمس بدخواهان یک ملت را جلوگیری می نماید. خزانه خمس متعهد است بر این که کافه لوازم ملت اسلام را با کمال سهولت مهیا سازد». مشابه این مطالب را در دفاع از خمس، در نوشته هایی که تا دهه های بعد در نقد باورهای شیعه نوشته می شد، ملاحظه می کنیم.

نویسنده می گوید، مشکل ما قانون هایمان نیست، تبلی ماست. علما می توانستند با همین پول خمس، بیمارستان بسازند، چنان که نصارا با مشابه این پولها این اقدامات را می کنند: «فرق و امتیاز ما با ملل نصارا این است که افراد و اشخاص عموم نصارا فعلاً در ترقی و رواج دیانت مسیح می کوشند، ولی برعکس، هر یک از قوانین اسلام در ترقی ملت و مملکت ما مهیاست. مسلمانان تبلی و تن پرور حالیه بسیار خوشوقت باشند که اساساً طبیعت و جریان قوانین دیانت اسلام به هر قسمی که هست آماده ترقیست، بلکه طبیعت را مجبور می سازد بر این که اسلام شهرت و رواج گیرد، چنان که از جریان و ترقیات طبیعی ماتم و عزاداری حضرت سید الشهدا(ع) به خوبی مشاهده می شود، وگرنه با این غفلت و تبلی از چهارصد سال قبل،

نامی از برای ما نمی‌ماند. ولی افسوس که هنگام خوشگذرانی سپری گشت، چرا که منادی اسلام اکنون به آواز بلند فریاد می‌زند: ای مسلمانان! از خواب غفلت بیدار شوید و تن‌پروری را کنار نهید؛ پس از این خواب و خور بر شما حرام است. اینک خیل بیگانگان از چهار سو وطن عزیز را احاطه ساخته، و لطمات بی‌رحمانه همسایگان ثغور مملکت شما را پایمان نموده، کسالت و جهالت را از خود دور سازید. در قوت و ترقی اسلام و ایران بکوشید تا جامه عبودیت دیگران نپوشید».

بدین ترتیب، باز سعی می‌کند از این بحث هم، در زمینه توضیح دیدگاه‌های خود در باره عقب ماندگی و بیچارگی مسلمانان و طبعاً به تصور خود، نشان دادن راه درست، استفاده کند. به طور مبهمی، در متن اشاره به کسی شده است که مدتهاست علیه خمس سخن می‌گوید و ذهنها را مشوب کرده است: «می‌توانم این نکته را عرض کنم که از دایره جعفریان [پیروان مذهب جعفری]، دو کس منکر این قانون شریف است. یکی فاسق فاجری که مشهور خاص و عام گشته، و از تحصیل حقوق اسلام مأیوسانه دست خود را بالتمام شسته، به این واسطه بیباکانه تخم زشتی در مزرعه محمدی (ص) خواهد پاشید. دیگری متمول لئیم تن‌پرور کز باده بی‌شرفی مخمور و از خدمات اسلامی فرسنگ‌ها دور است». اما این که اینها، چه کسانی هستند، معرفی نکرده است. معلمی هم که در این باره سوال کرده اشاره دارد که «ولی فلانی - رو به جوانان نموده، شما که وی را می‌شناسید - سیزده سال است عمر خویش را در بیروت و اسلامبول بسر برده، اکنون از این گونه زخارف بهر هموطنان سوقات آورده. هر قسم فواحش و محرمات اعمال می‌کند. با این همه خود را عالم شمرده، خمیازه وکالت می‌کشد و از جانب اسلامیان یا جعفریان نماینده خواهد شد».

میرزا حسن در نهایت مغازه را با خوشحالی دو طرف، ترک می‌کند و از این که «در طهران همچنان جوان با ادراک اسلام‌پرستی یافتیم» خوشحال «ولی از بیانات دلسوز وی و اوضاع درهم بزرگان دین و امنای اسلام، بسیار متأثرم و الحق آن جوان باهوش نکته را دریافته، ما در خواب غفلت و بیگانگان با تمام جدیت در کارند» احساس آخر خود را توضیح می‌دهد. او به قوت اسلام و روحانیون برابر مسیحیان و مبلغان آنها ایمان دارد و در اینجا، به چند جمله از بزرگان آنها اشاره می‌کند که گفته اند تا وقتی «روحانیان اسلام» هستند، آنها نخواهند توانست

پیشرفتی در این ناحیه در ترویج مسیحیت داشته باشند. منبع این جملات معلوم نیست، اما این ادبیات، آن زمان رایج بود.

میرزا حسن جوان، برای خرید کتاب، به رفتن به نمایشگاه امتعه وطنی راهنمایی شده، و عصری به آنجا می رود. اتفاقاً در راه، با شخصی برخورد می کند که از راهنمایان آنجا بوده است. از او در باره عتبات می پرسد و نویسنده به او می گوید: «به هر طرف گذری آسمان همین رنگ است. در قاطبه ی ممالک اسلامی اسباب بدبختی مهیا و مایه اوقات تلخی با تمام کمال آماده است». این احساس عمومی او را که در سراسر این کتاب هم انعکاس یافته، نشان می دهد. وی پس از آن گزارشی از نمایشگاه امتعه وطنی می دهد که برایش بسیار جذاب بوده است. در آنجا کتاب هم بوده، و او خرید کرده است. مهم بروز جنبه ای از ملیت در ایجاد نمایشگاه است که این زمان به عنوان ملی گرایی و ایرانی گری، در تبلیغات پس از مشروطه، و با ایجاد نمونه هایی مثل بانک ملی و غیره، در ایران وجود داشته است. شرح وی، کوتاه اما از نظر وجود اجناس ایرانی در آنجا جالب است.

آخرین حکایت این کتاب، شرح داستان یک اشراف زاده تهرانی عاشق است که تنها هیجده سال دارد و اتفاقی با او برخورد کرده و گفتگویی میان آنها صورت می گیرد که خیلی به گزارش ما در اینجا، مربوط نمی شود. او بخشی از غزلهای خود را برای او می خواند و دنبال آرام ساختن اوست. در ضمن می کوشد، به او بگوید، عشق اصلی باید به وطن و سرافرازی آن باشد، اما گویا آن جوان خیلی جوان تر از آن است که این مطالب را درک کند.

در میانه این گفتگوها، میرزا حسن جوان ما خود را این طور معرفی می کند: «از کربلا آمده، عازم مشهد مقدسم، نام حقیر میرزا حسن، عمرم بیست و دو سال است. معلوماتم، صرف نحو یا قواعد و دستور تکلم و کتابت عربی، پارسی، ترکی، منطق، معانی، بیان، فقه، اصول، حکمت الهی، جغرافیا، حساب، هندسه و برخی علوم جدید دیگر را فی الجمله دیده ام. جزئی تصویر از دستم برمی آید، طبع شعر دارم. غزل گویی می توانم. عاشق اسلام و ایرانم. مهر علی سخت به مغز و پوستم آمیخته» است. در وسط این گفتگوهای عاشقانه، نویسنده روحانی جوان ما به او می گوید: «آیا می دانید به این واسطه چقدر از خدمات اسلام و ایران مهجور مانده اید؟ خیر، البته حضرتعالی نخواهید دانست؛ چرا که شاهباز عشق که که با

تمام اختیار اکنون در چنگال تیزش گرفتارید». بعدهم فی الجمله اشاره می کند که این قبیل عشق ها، ناشی از بی حجابی هاست: «مگر شارع مقدس (ص) نهیتان نفرموده از این که به نامحرمان نظر نمایید، و دیده ریا از ناموس دیگران بپوشید؟ هنوز بی حجابان که همواره به رفع حجاب می کوشند، اسرار و محسنات نقاب و حجاب را نخواهند دانست. به مشاهده یک مخدّره که در ملک خود به کشف حجاب مختار است، به این درد مبتلا شده اید تا چه رسد به کشف حجاب عام که برانداز اساس شریعت اسلام است». او از روش فرنگان در این امور، می گوید و این که نکند «عصمت و ناموس یا شرع اقدس را مانند فرنگان به کلی مهجور سازید؛ یعنی محبوبه یا معشوقه ای که بعدها همخوابه سرکار خواهد شد، بسته به میل شریفش، اگر فرضاً خواهد با پنجاه نفر بی شرف هم بستر گردد، مانع نباشید. اعالی که آزاد گشت، به طریق اولی اسافل آزادتر می شود». به نظر او، بهتر است «با تمام جدّیت در ترویج شریعت مقدسه اسلامی و اعمال قوانین وی بکوشیم که ترقّی و نگهداری وطن عزیز بسته به استحکام او است. اکنون مملکت یا مرکز اسلامی در دل دایره بیگانگان، مانند زورقیست میان دریای بیکران، کز چهار سو دچار لطمات طوفان بوده، از هر جانب رخنه سترگ به صفحاتش رخ داده» است. آنچه آن را حفظ می کند این است که با کمک سلطنتی که حامی شریعت است، آن را برابر این مشکلات حفظ و تقویت کنیم: «اساس این همه اختلال و پریشانی همانا عمل نکردن به قوانین اسلام است».

وقتی میرزا حسن این مطالب را در مشهد بازنویسی می کرده، مطبعه منتظر رسیدن متن او بوده تا زودتر چاپ کند. بنابر این، مجلد بعدی را که گویا هیچ وقت به سرانجام نرسیده، به زمان دیگری موکول می کند: «از آن جایی که قصّه دراز، وقت تنگ، مطبعه منتظر و معطل است، ناچار وقایع را ناقص نهاده معذرت می خواهم. مطالعه کنندگان محترم تتمه وی را با گزارشات دیگر در مجلّات آتیه منتظر باشند».

چنان که اشاره شد، این سفرنامه در سال ۱۳۰۳ ش در مشهد منتشر شده و روی صفحه اول، مجوز نشر آن هم از طرف «کفیل معارف و اوقاف خراسان ادیب بجنوردی» با عبارت «طبع و نشر این کتاب مانع قانونی ندارد و مجاز است» داده شده است. از مولف هم با نام «حجة الاسلام اسکویی یاد شده است. به عبارتی نام عبارت به صورت «جلد اول سفرنامه حجة

الاسلام اسکویی یا سرمایه سعادت» منتشر شده و گفته شده است که «متحمل مصارف و زحمات طبع و نشر» هم «جناب مستطاب عمدة التجار آقای مشهدی محمد تقی آقا برادران ... اسکویی دام عزه» است و «منافعش به نظارت حضرت مستطاب ملاذ الانام آقای مصنف دامت افاداته در امور خیریه اسلامیة وطنیه صرف خواهد شد». «مشهد مقدس، مطبعه خراسان، قیمت پنج قران» جمیع حقوق طبع قانونا محفوظ است. متن کتاب ۱۸۱ صفحه و پس از آن فهرست تألیفات جد مولف، پدر و برادرش میرزا علی و خودش با عنوان «تصنیفات این ناچیز» آمده است. سه صفحه هم غلط نامه دارد، اما علاوه بر آن، و چندین برابر غلط در متن مانده است که مع الاسف به دلیل نبودن نسخه دیگر، جز با حدس و گمان، امکان اصلاح آنها نبود. در این مقدمه تلاش کردم تا گزارش روشنی از این سفرنامه داشته باشم، از همراهی جناب آقای دکتر هاشمیان و همین طور جناب آقای عیدی خسروشاهی که در تهیه برخی از منابع به بنده کمک کردند، سپاسگزاری کنم.



میرزا حسن حائری در سن ۲۲ سالگی در حالی که کتاب سرمایه سعادت را در دست دارد

متن سفرنامه سرمایه سعادت

بسم الله الرحمن الرحيم

[چرا این سفرنامه را نوشتم؟]

پس از سپاس و ستایش ایزد مهربان و درود بی پایان نخستین مظهر وی پیغمبر آخرالزمان و اهل بیت اطهارش - علیهم الصلاة والسلام - خاطر مبارک مطالعه کنندگان محترم را مستحضر می‌دارد، اینک سفر ثانی است که در محضر شریف حضرت خدایگانی اخوی اعظم، حجة الاسلام آقای میرزا علی آقا - ادام ظلّه العالی روحی فدا - به لثم عتبه مبارکه رضویّه - علی مشرفها آلاف الثناء والتحية - موفق گشته‌ام، در همین بلده مقدسه پاره‌ای از گزارشات غریبه و مطالب نافع اثنای سفر در برخی مجالس و محافل دوستان جانی و برادران روحانی ذکر شد. بعضی اظهار نمودند که تمام را به رشته تحریر درآورده به طبع دهند؛ ولی بر ضمیر منیر ارباب سیاست و کیاست مخفی و پوشیده نیست که تألیف سفرنامه و ذکر وقایعی که از نکات علوم حقّه خالی باشد، از ابنای علم یا منسوبین به عالم روحانیت نامناسب، بلکه بی‌نهایت طرف ضدیّت دارد. بنابر این در مرحله اول به واسطه‌ی حفظ رشته روحانیت از تألیف ابا کرده، عذر خواستم، عاقبت جناب مستطاب اجل اکرم عمدة التجار آقای مشهدی محمدتقی آقا - زید توفیقه - در این باب مذاکره نموده، زحمات و مصارف طبع و نشر را بر عهده خویش قبول، پس از اصرار تمام بر این اقدام مجبور گشتم؛ اگر چه همّت و اصرار برادر روحانی محترم که الحق در اسلام پرستی و حبّ الوطن مرتبه شایانی را دارا هستند، این ناچیز را بر این اقدام مجبور ساخت، ولی تا چندی نیز در تصوّر اجابت دعوت ایشان متفکّر بودم. به یکباره سروش مخفی از هاتف غیبی به سمع فؤاد رسیده که برخیز و خامه همّت بر کف استوار کن و با کمال اطمینان

آنچه دیده و شنیده‌ای بنگار. وقایع سفر از قصص و حکایات انوار نعمانیه و زهرالربیع علامه سید نعمت الله جزائری و کشکول علمای اعلام - رضوان الله علیهم - کمتر نیست، بلکه وفق طباع اغلب متمدنین زمانه که از ترتیبات اسلوب قدیم اعراض نموده‌اند، فقط این رشته است، همی باید در هر زمان به ترتیب و اقدامات اهالی وی اعمال کرد، یعنی به جز شرعیات در هر قسم باید متنوع شد. علاوه بر این که اجابت دعوت برادر ایمانی از جمله لازمات است.

ناچار اطاعت الهامات وجدانیه قلبیه را بر خود واجب شمرده، وقایع و گزارشات این سفر مبارک را کما هو مضمون آن چه دیده و شنیده‌ام اینک می‌نگارم. اگر چه رمان‌های محدثه مجعوله تأثیر وقایع صادق را تا درجه‌ای برداشته، ولی از صدق و صفای مطالعه کنندگان محترم خواهشمند است، سفرنامه این ناچیز را به دیده رمان ننگرند، و در زمره ی سایر جعلیات به شمار نیارند؛ گرچه الفاظ کلمات اشعار ترتیب کتابت تنظیم قوافی اسلوب حکایات عین قضایای واقعه نیست، ولی معانی بر طبق وقایع و مضمون موافق گزارشات می‌باشد ضمناً عرض می‌شود برخی کلمات غلط املائی نسبت به گفتار متکلم نگاشته شده، مثلاً کلمه غلط را غلت؛ می‌شوند را می‌شن، ایران را ایرون درج نموده‌ام که عین عبارت متکلم یا وفق تکلم اوست. اخیراً از سخن‌سنجان محترم خواهشمند است که در زلات قلم و خطای معانی بر این ناچیز نکته نگیرند، بلکه از درِ بزرگی و کرم به دیده لطف اغماض فرمایند که الانسان مساوق السهو و النسیان، به ویژه در اثنای سفر و شتاب در اتمام و ضیق [۴] مجال که تمام مفرق حواس و مُضیع اوقات است اگر چه این مختصر را فقط از برای مجلّدات بعد و مقاصد آتیه به عنوان مقدمه قرار نهادم.

هر شعری که به حرف (س) ممیز باشد، انشاد این ناچیز است؛ (س) حرف اوّل کلمه (سلیمی) [است] که تخلص حقیر می‌باشد.

[آغاز سفر: یکشنبه ۱۴ ذی حجه ۱۳۴۱ ق]

الساعة که ساعت نه عربی روز یکشنبه چهاردهم شهر ذیحجه سنه ۱۳۴۱ هجری است، به قصد زیارت حضرت ثامن الائمه - علیه آلاف الثناء والتحیه - محضر شریف حضرت خدایگانی - روحی فداه - [میرزا علی بردار مولف] به واسطه گاری‌های معمول به سمت بغداد

حرکت نمودیم، نشیمن به غایت تنگ هوا بی نهایت گرم، گرد و غبار بسیار، با این همه دچار جانوری هستم که جانم را به لب آورده، مریضی در برابرم نشسته که زانویش در بلندی هنگام نشستن از دوش گذشته به گوش می رسد.

کاسه زانو گذشته از سر دوشش راست بگویم رسیده تا دم گوشش

بینوا علاوه بر این، مبتلای مرض خواب است که علة العلل مرض های وی به شمار می رود، همواره اخت الموتش در آغوش، و به آهنگ فس و فس همه را مدهوش ساخته، هنگام چرت، زانوها مانند گرز لندهور مقدم [بن] معدیکرب، متصل بر سر و سینه ها می کوبد. با هزار ریاضت امشب را که نمونه ای از محشر است به روز آورده، هنگام طلوع بانوی خاور، وارد ولایت بغداد گشته، باش بلیت خود را در کارپردازی دولت علیه به امضا رسانیده، به جانب کاظمین (ع) رهسپاریم.

پس از استحمام و رفع کثافت راه به لثم عتبه ی مبارکه مشرف گشته، روزانه دیگر به بغداد مراجعت نمودیم. اکنون از برای مقصدی به سمت بغداد مراجعت نمودیم. اکنون از برای مقصدی به سمت بغداد شرقی می روم.

در اثنای جسر، جناب آقا محمدصادق را که از آقازادگان و دوستان دیرین است ملاقات، پس از سلام و علیک و تعارفات مرسومه به طرف مقصود روانه گشتیم. دوست عزیز متحیرانه انگشت سبابه را هی به این سو و آن سو حرکت می دهد. گفتم: برادر! به هر چه متحیری؟ اگر کاری داشته باشید مانع نباشم. آقا محمدصادق با کمال خجلت: آقا! استغفرالله زهی سعادت و نیکبختی که به شرف صحبت حضرتعالی نایل شده ام، ولی آقا محمد سعید را که می شناسید، چندی است علیل گشته تقریباً حالت گردش ندارد. دیروز خبر داده ام، دو ساعت به غروب از وی دیدن کنم. اکنون هنگام وعده نزدیک است. خُلف وعده با قواعد اسلامی و رسومات انسانیت متباین، درک فیض صحبت و خدمت شما که آرزوی دیروقت حقیر است از جمله لوازم؛ در جمع این دو واجب متحیرم.

گفتم: برادر! در حیرت مباش، آقا محمد سعید رفیق دیرین است. از سه سال می گذرد با وی عهد دوستی را تازه نکرده ام، گرچه دوستی ما بوستان نیست که هرگز نوزد باد خزان، ولی اکنون لازم شد به عیادتش رفته، تجدید عهد نماییم. عیادت مریض نیز از مستحبات مؤکده شریعت

اسلامیست.

هر دو سوار درشکه، صحبت‌کنان تا برابر عمارتی عالی ایستاد. اصلاَن بیک دربان، ورد ما را خبر داده، داخل خانه گشتیم، از پله‌ها بالا رفته، روبرو تالار بزرگی به پرده‌های مخمل و چراغ‌های برق مزین است. دور تا دور تالار نیمکت‌ها و تخت‌های فنی چیده شده، آقا محمد سعید در گوشه‌ای منتظرانه نشسته. تا دیده‌اش به من افتاد بی‌اختیار به استقبال دویده، به به سعادت را، بنگر آمیرزا حسن آقا شما هستید؟ ذات عالی کجا کلبه تاریک ما کجا! یوسف کجا! بیت الاحزان کجا! یعقوب کجا! آقا کی تشریف آورده‌اید، به جان خودم بی‌نهایت مشتاق دیدار بودم، بی‌حد سرافرازم فرمودید. آقا مگر قاعده «القاعد یزاز» را فراموش نموده‌اید. ما بایستی قبلاً خدمت رسیده باشیم. [۶]

از شدت شوق متصل هر چه به زبان می‌آید می‌گوید.

[ورزش و نماز]

گفتم آقای چلبی! اولاً «عند الاحباب تسقط الاداب». دیگر این که بیش از یک روز در بغداد نخواهیم ماند، تفصیل سفر مبارک را بیان نمودم. پس از استقرار و تعارفات مرسومه، چای و قهوه آوردند. عصرانه هندوانه، خربزه، انار، حاضر گشت. خوب آقا! شنیدم کسالت دارید به طبیب مراجعه فرموده‌اید یا نه؟ آقای چلبی: چرا دیروز دکتر عزت افندی به جهت تشخیص مرض آمده بود، پس از تدقیق بسیار و امتحان میزان الحرارة و غیره گفت: علّتی نداری جز این که از کثرت نشستن و مطالعه کردن قوه متفکّره متأذی به عصب‌ها حالت تشنج رخ داده، چندی باید به گردش رفته تا مدتی طرف‌های صبح ناشتای ورزش نمایم.

خوب آقا قضیه ورزش را چه خواهید کرد شما که به زورخانه نمی‌توانید رفت؟

آقا چلبی: البته، ولی گفته‌ام در گوشه سرداب گودالی به وضع زورخانه بکنند، امروز اصلاَن بیگ ما که پهلون باشیست، یک جفت میل دو حقه‌ای آورده تا ببینم چه می‌شود.

آقا محمد صادق متبسمانه! آقای چلبی! بحمدالله شما مسلمانید، حضرت رسول (ص) بهتر از این ورزش به ما آموخته، شما هر روزه پنجاه و یک رکعت نماز واجبی و مستحبی را در اوقات مخصوصه وی ادا سازید، اگر کسالت رفع نشد به گردن بنده.

چلبی آقا: فرمایش شما صحیح است، امروز جناب میرزا عبدالرحیم که معلّم قرآن و شریعات حقیر است نیز همین را فرمودند. نوافل صبح و عصر را به اتمام کسالت و بی میلی بر فرایض علاوه نمودم، ولی کسالت بیشتر شد، به گمانم نماز و سایر عبادات فقط اظهار عبودیت و بندگی است برای خالق معبود، به حفظ الصّحّه چه ربطی دارد، بلکه اکثر مقدّسین یا آنانی که نماز اجاره می خوانند، همواره ضعیف و نحیف اند، ولی اشتیاق حقیر به ژیمناستیک بسیار است، وی را اعمال خواهم نمود.

آقا محمد صادق ساکت شده، بنا کرد به میوه خوردن، دیدم در این مرحله سکوت موجب ضعف عقیده ایشان و استخفاف شریعت اسلامی است.

گفتم: آقای چلبی! از شما بسیار بعید است با این کمال و ادراک، تاکنون از نکات آیین مقدّس ما مهجورید؛ غافل از این که شریعت پاکیزه اسلامی، نه تنها به جهت تربیت ارواح و حصول مراتب اخروی است، بلکه این قانون شریف تمام جزئیات لوازم دنیوی و اخروی جسمانی و روحانی وجود به ویژه بنی نوع بشر را با کمال خوبی داراست، آیا گمان می کنید نماز روزه سایر عبادات فقط برای اظهار بندگی است؟ حاشا این قانون مقدّس از برای صحت ابدان، استقامت ادیان، ترقی نوع، تربیت ارواح، دفع بیگانه، حفظ ثغور و به جهت حقایق دیگر که از تعدادش همچو منی عاجز است، نازل گشته، آیه شریفه «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» (و این تصوموا خیر لکم) و حدیث «صوموا تصحّوا» و غیره گواهیست بزرگ بر این که مبنای شریعت محمدی (ص) تنها اظهار بندگی نیست.

و اما این که در کلیه آن ها نوع عبودیت ثابت است شکی ندارد، چنان که مثلاً وجود جهاد، اگر چه بهر تحصیل ترقیات ظاهره و قلع و قمع کفار است، ولی از برای شخص مجاهد ترقیات معنوی و درجات اخروی نیز حاصل است؛ مانند کودک خردسالی که هنوز لذّت شرف را نچشیده، و نیک را از زشت ندانسته، پدر وی را به مدرسه فرستد، و به تحصیل معارفش که مایه ی شرف و حصول مدارج عالیّه است مجبور نماید؛ در این صورت اگر به فرموده پدر اطاعت کند، هم شرف و ثروت را که نتیجه علم است به دست آورده، و هم به ازدیاد مهر پدر و تحسینات وی که نتیجه اطاعت است نایل گشته، و گر نه از هر دو محروم و به مراتب [۸] ذلّت و خواری دچار خواهد بود.

آیا مقاله شخص اروپایی را نشنیده‌اید؟ آقای چلبی: خیر؛ در چه عنوان؟

گفتم: بنابر این تفصیل را خدمت شما عرض کنم:

یک نفر از حکمای اروپا چندین سال قبل به ممالک اسلام سفر نموده، و از کردار برخی مسلمین که بر خلاف قانون اسلام عمل می‌کنند متأذی گشته، در یکی از مجالس ایشان این مقاله را بیان می‌نماید: معاشر اسلام! من یک نفر طبیب اروپایی هستم، چندی قبل به قانون معینی عمل نمی‌نمودم، یعنی طبیعی، یعنی سرسری بودم. بعدها به ادراک خود و جدیت برخی از همجنسان دانستم که رشته ما رشته ی بربریت و مردمان وحشی است، کسی که پابند قانونی از قوانین آسمانی نیست، بی‌شرف، بی‌ناموس، بی‌غیرت بی‌حمیت، و از جاده تمدن و بشریت فرسنگ‌ها دور است. بنابراین با گروهی از عقلای فرنگستان همداستان گشته، رأی مرا تحسین نمودند. کمیسیونی برپا نموده، هر یک از دانایان قانونی و مذهبی اختیار کرده، نیک و زشت صلاح و فساد صحت و سقم وی را دیگران بیان می‌نمودند. من گفتم: اگر هر آینه بخواهم طوق شرف قانونی را به گردن انداخته، طریقتی را پیروی نمایم همانا مذهب اسلام بر سایر مذاهب امتیاز دارد. یگانه نکته‌ای که مرا به تبعیت این قانون ترغیب می‌نماید، این است محمد بن عبدالله(ص) که مؤسس این شریعت و واضع این یگانه قانون است، در میان طایفه ای نشو و نما فرمود که بویی از مدیّت و شرف به مشام آنان نرسیده، و از لوازم انسانیت و ترقی ذره‌ای بهره نداشتند. با این همه، نکات آیین و دقایق قانونش محیرالعقول، تاکنون عقلای شرق و حکمای غرب از حلّ جزئیات احکامش عاجز آمده، به عجز خود معترف‌اند. قانون اسلام ذره ای از لوازم وجود را ناقص ننهاد، زیاده بر این هر یک از احکام وی را اکتشاف نمودیم با حفظ الصّحه به غایت موافق یافتیم. ملت اروپا که اکنون نخست ملت قانونی عالم به شمار می‌رود، به مساعدت دانایان بی‌شمار، صدها سال است اساس قوانین وی محکم و پایدار است، در صورتی که از هر جهت ناقص و احیاناً محتاج به قوانین دیگر می‌شوند، و در هر زمان فساد قانونی بر ما آشکار می‌گردد، ملت اروپا با این که خود را عاقل‌ترین سایر ملل می‌داند، تاکنون به وضع قانونی که پس از چندی فسادش نمایان نگردد موفق نشده‌اند. امروز اساس ملل متمدنه اروپا بر بی‌ناموسی استوار است، چنان که یکی از قوانین ایشان، مرد زیاده بر یک زن نمی‌تواند اختیار نماید، در صورتی که کلیت، در هر نقطه‌ای از نقاط عالم جماعت نسوان چهار پنج برابر

مرد است. هم‌خوابه‌ی اوّل شخص اروپایی، پس از فوت شوی خود، یا باید در کارخانه فواحش به اجمال عمله مردمان بی‌نام بی‌ناموس بی‌شرف جفت و هم‌نشین گشته، حرارت غریزه خود را فرو نشانند، یا بهر حفظ ناموس از هیجان حرارت هلاک شود. و اکثر قوانین اروپاییان از همین قرار است که همه آن‌ها مخالف تمدّن و مضرّ عالم انسانیت می‌باشد. فقط یگانه قانونی که زیاده بر هزار سال است مورد نکته‌گیری عقلای بزرگ و حکمای سترگ نگشته، و از هر جهت جامع حقوق بشریّت و تدیّن و سرمایه ترقّی و تمدّن است، همانا شریعت یگانه اسلامی است؛ درک منافع احکام آن شخص بزرگ که عقل کل و مؤسس قانون تکمل است، از عهده ادراک امثال ما خارج و محتاج بیان نیست. من از همین ساعت، قلّاده‌ی شریعت مقدّس آن یگانه حکیم را زیب گردن و نشانه اسلام را زینت [۱۰] دوش و سر قرار دادم و به آواز بلند می‌گویم، ای یگانه دانشمند و ای حکیم ارجمند! ای پیغمبر اسلام! ای محمد بن عبدالله (ص)! بدان که... پس از این تو را وسیله نجات و رسول بر حق خواهد دانست والسلام.

یکباره آواز شادایانه از مجلسیان بلند، و تمام ما یک صدا دست‌کوبان؛ ما همه به مقاله تو گویانیم. محفل شریعت در این جا ختم شد. از همان ساعت به واجبات شریعت اسلامی عمل می‌نمایم، مستحبات و مکروهات را تا درجه مقیّدی‌ام، رفته رفته دایره‌ی ما وسعت گرفت. اکنون که ۱۷ سال از آن مدت گذشته، هزاران اروپایی به قوانین مقدّسه اسلامی عمل می‌نمایند، من از حضرات مسلمین در شگفتم، پس از این که خود را از فرقه اسلام می‌شمارند، ترک حکم وی را نموده، به احکام جاهلیّت عمل می‌نمایند. من از بخت مساعد خود متشکرم که به این نعمت عظمی دلالت نمود، ولی اغلب مسلمانان بدبختانه قدر شریعت مقدّس خویش را ندانسته، به اغوای چند تن پروستانی به استخفافش پرداخته‌اند.

اکنون آقای چلبی! ببینید یک نفر اروپایی چگونه به منافع آیین ما ملتفت گشته، و از در تعصّب و قانون‌پرستی امثال ما را تهدید می‌نماید؛ چرا باید به اندازه یک نفر اروپایی ادراک نداشته باشیم. نمی‌گویم ورزش یا ژیمناستیک اعمال مفرماید، یا این که حرام است، مقصودم این است که شرع مقدّس ما از هیچ جهت ناقص نیست، بلکه تمام لوازم انسانی را به خوبی داراست، ولی هر شخصی به فلسفه‌اش پی نمی‌برد. همان کسالت و بی‌میلی شما مانع است. از نفع نماز کلیّت توجه نفس و اقدام طبیعت بر هر چیزی دوی بزرگیست، همان میل و رغبت

شما به ژیمناستیک از برای رفع مرض کافیت، احتیاج به نفع ورزش ندارد، و بی میلی شما نیز در نماز برای رفع منافع وی بس است.

و اما ضعف مقدّسین، نه از نماز است بلکه از بی خوابی و کم خوراک و باقی ریاضیات روحانی است. اگر بخواهم بیش از این منافع احکام این شریعت مقدّس را بیان نمایم به ریاضت دماغی حضرتعالی صدمه می رسد.

آقای چلبی: آقا! این چه فرمایش است؛ بیانات عالی سرمایه روحانی حقیر است، البته من بعد به موجب فرمایشات عمل خواهم نمود. اصلاّن بیگ اصلاّن بیگ میله‌ها را دیگر لازم ندارم. قدری مکالمات علمی ردّ و بدل شد.

اکنون نیم ساعت به غروب مانده، آقای چلبی! به اجازه شما مرخص شویم. حضرت خدایگانی منتظرند. آقا محمد صادق نیز برخاسته از پله‌ها پایین آمدیم. آقای چلبی از راه دیگر قبل از ما دم در ایستاده، آقا مرحمت عالی زیاد، مشرف فرمودید. در عتبه مقدّسه رضویه (ع) التماس دعا دارم. شما نیز مطمئن باشید ورزش را به نماز مبدّل ساختم. یکدیگر را با کمال مهربانی وداع نموده به راه افتادیم.

از سر جسر آقا محمدصادق نیز جدا شده هر یک به مقصود خود شتافت.

[از بغداد به خانقین]

امشب باید رو به خانقین حرکت نماییم. به سرعت محضر محضرت خدایگانی رسیدم. ایشان دیده به راه، مهپای حرکت‌اند، بر درشکه سوار در استیشن فرود آمدیم. زنگ اول بلیط‌ها گرفته شد. زنگ دوم هر یک در یکی از گاری‌های رایل وای قرار گرفت. الان دو ساعت از شب گذشته، شمندوفر سر سه حرکت خواهد کرد. هنوز درشکه و کالسکه منقطع نگشته. هی ایرانیست که از زیارت مراجعت نموده به وطن می‌رود. زنگ حرکت زده شد شمندوفر سوت حاضر باش کشید. هر یک از مسافرین به اتمام عجله اسباب خود را به گاری روی هم می‌ریزند. سوت دوم زده شد شمندوفر حرکت نمود. هنوز برخی سوار نشده‌اند. صدای زود باش، آخ کفشم افتاد. رفت رفت به جهنّم دستم زخم شد از هر سو استماع می‌شود [۱۲] با هزار زحمت هریک برای خود نشیمنی ساخت با کمال سرعت در حرکتیم. الحق وسایل حمل

و نقل در عراق، بسیار آسان و ارزان است.

خان مشاهده، یعقوبیه / بعقوبیه، شهربان، در اثنای خواب گذشت. هنگام صبح در استیشن قزل رباط فریضه واجبه را ادا نمودیم. یک ساعت پس از طلوع آفتاب، وارد خانقین، سوار اتومبیل یک راست در گمرکخانه کثیف آن جا فرود آمدیم. رییس گمرک یک نفر یهودی پژمرده‌ایست. مفتش نیز پیره زالیست آمده. تفتیش اسباب نمود، صدا زد، ما عندهم شی؛ رو به من کرده بنای نم نم گذاشت. دردش را دانستم، چیزی درآورده بر کف وی نهادم.

[ورود به خاک ایران]

حَمَال حَمَال حاضر، اسباب را برداشته در چاپارخانه دولت علیه ایران نهاده، به تماشای شهر مندرس برگشتم. نخست به تلگرافخانه، تلگرافی محضر مبارک حضرت خدایگانی والد ماجد - روحی فداه - ارسال نمودم. عنوان کربلا حضرت حجة الاسلام اسکویی، یوم پنجشنبه خانقین وارد، میرزا علی.

امضا را به نام حضرت خدایگانی اخوی مکرم نهادم.

پس از ساعتی به چاپارخانه علیه برگشتم. سه نفر از آقایان ایرانی ساکن نجف نیز به چاپارخانه تشریف آورده عزم وطن دارند. اتومبیل حاضر است، همگی سوار گشته به طرف قصر شیرین روانه شدیم. هوایی نهایت گرم متصل عرق از سر و صورت تقاطر می‌کند. پس از نیم ساعت به سر حدّ عراق رسیدیم، مأمورین سر حد تذاکر را قول کشیده، دوباره روانه مقصود گشتیم. به فاصله اندک قدم به خاک مملکت عزیز، نهاده شکر ایزد مهربان به جا آوردم که دوباره دیدگان بی نور را به دیدار این خاک پاک روشن و دل چون جنگل پرغمم را گلشن نمود؛ سرحدداران به استقبال دویده باش بلیت‌ها را ویزه کشیده، با کمال احترام روانه شدیم.

[قصر شیرین]

با تمام سرعت دژه‌ها و تپه‌ها را سیر می‌نماییم. اکنون یک ساعت به غروب مانده، سواد قصر شیرین پیداست. پس از چند دقیقه وارد شهر، مأمورین گمرک دور ما را گرفته، اسباب را به گمرکخانه بردند. بعد از اندک تفتیش اسباب را در منزلی نهادیم. باش بلیت‌های ما دفترست

دارای شانزده ورق، دو ورق آخری را که عکس شخصی ما در وی است رد نموده، باقی را برداشتند. جناب آقای سید حسن، یکی از همراهان خانقین، و شخص عالم فاضلیست، رو به حقیر: آقای میرزا حسن! هوا گرم، تنم عرق بسیار کثیف شده، قصر شیرین رودخانه باصفایی دارد، همی خواهم قدری خود را شست و شو دهم.

آقا! حقیر نیز در این خیالم.

هر دو به جانب رودخانه روانه گشتیم. نه‌ریست به پهنای ۱۰ ذرع که همه جا از فراز به سوی نشیب با نهایت جوش و خروش در جریان است، لطمات آب به سنگ‌ها و ریگ‌های بزرگ که در میان رودخانه افتاده است برخورد، صدای غریش مسافتی را فرا گرفته است. داخل آب شده از صفا و عذوبتش گویا روانی تازه به قالب بازآمد. کنار رود مضمضه و استنشاق که از مستحبات حکمت آمیز شریعت اسلامی است به عمل آورده، با تمام دشواری به آن جانب عبور نمودیم، ولی در این سو، آب به حدی سریع است که قدرت ایستادگی در ما نماند، به گمان این که دوباره به مرکز اصلی برسم خود را در آب افکنده مشغول شدم به شنا کردن، ولی همت من در برابر قوت جریانش ثمری نبخشید، مانند پر کاهم در مجرای خود سیر می‌دهد. به سختی هر چه زیاده‌تر به این طرف و آن طرفم می‌کوبد. هر چه می‌خواهم خویش را از برابر تصادمش کنار کنم میسر نمی‌شود. این سو قلعه‌های بید بسیار است، هر شاخه را که به دست می‌آورم ازدحام امواج چنان سر و صورتم را احاطه می‌کند که به رها کردن وی مجبورم. همچنان که کودکان خردسال خویش را بر روی کاه بازی‌کنان می‌غلطانند بر روی ریگ‌های درشت و سنگ‌ها ناهموار می‌غلطم. [۱۴] در این جا خوشبختانه فضای رودخانه وسیع است، آب از شدت، فرو نشست. خود را با تمام ریاضت به طرف دیگر کشیدم. قدم به ساحل نجات شکر ایزدی به جا آوردم.

آقا سید حسن نیز از پس افتادن خیزان بازی‌کنان هر شاخه‌ای را که به دست می‌آورد یا از شدت تصادم شاخه می‌شکند یا در خود قوه مقاومت ندیده، چون گوی دوباره در آب می‌غلطد، بیچاره از محاذات من گذشت. عاقبت با تمام دشواری خود را به این سمت عبور داده، از آن مهلکه رها یافت، «رسیده بود بلایی، ولی به خیر گذشت». رخت‌های خود را در بر، قدری کنار آب راحت شدیم. در برابر، چشم انداز باصفا و منظره عالیست.

آقا سید حسن! آقا عجب جای باصفاییست. نشیمنی روح افزا و منظره قشنگی دارد. گفتم: آقا درست می‌فرمایید، ولی چه فایده صفای جسمانی به چه درد می‌خورد. این بهار را خزان و این صفا را که دریست، ما را صفای روحانی لازم داریم که خزانی برای او نباشد. شریعت اسلامیت می‌خواهیم که رونق مملکت و وسیله اتحاد و یگانگیست. علم معرفت لازم داریم که سرمایه تمدن و ترقیست، همواره منادی اسلام به آواز بلند ندا می‌کند که از شدت غم و اندوه روحانی:

دلم گرفته به حدی که میل باغ ندارم به قدر این که گلی بو کنم، دماغ ندارم یعنی نخست باید دلگیری وی را چاره کرد، و آنکه به تکلیف در اماکن باصفا پرداخت. ای کاش چنین جای باصفا ندیدمی که مژگر بی‌رونقی اسلام، بی‌صفایی مملکت است. در این هنگام صدای الله اکبر اذان مغرب از هر طرف برخاست. سخن خود را قطع کرده به منزل شتافتیم. پس از ادای فریضه واجب و صرف شام، چند ساعتی مشغول صحبت علمیه و غیره. خواب بر ما غلبه نمود. سحرگاه بیدار گشته، بعد از ادای نماز و صرف ناشتایی به جهت تفرّج و تماشا تنها بیرون آمدم.

[گفتگوی دینی با یک ارمنی]

بهترین اماکن قصر، کنار رودخانه است. سیرکنان به طرف مجرای آب قدم می‌زنم. پنج نفر در کناری نشسته، گرم صحبت‌اند. یکی از آن میان برخاسته سلام داد. پس از شنیدن جواب، آقا! عرضی دارم، مسئله شرعی است. خواهشمندم قدری در این محل خدمت حضرتعالی باشیم. دعوت خالصانه برادر اسلامی و وطنی را اجابت نموده نزد ایشان بنشینم. یکی از آنها خیره خیره به سوی من نگاه می‌کند. سلام دهنده: آقا! این شخصی ارمنی است، الان سه یوم است با این آقایان اسلامی که می‌بینید در این محل آمده، صحبت مذهبی می‌نمایم. من با دلایل وجدانی همین قدر ثابت کرده‌ام بر این که احکام آیین مقدّس ما بر سایر ادیان امتیاز دارد. او نیز بر این اقرار نموده، ولی در دو جا از جواب ایرادش عاجزم. یکی این که شقّ القمر را منکر است، چه اگر راست بودی، مورّخین ملل خارجه در کتب خود می‌نگاشتند. دیگر اعجاز قرآن را که اول معجزه پیغمبر ماست، چه مشتمل است بر چندین حکایت و برخی قوانین، در این

صورت اعجاز و خارق عادت‌ی ندارد. کتاب‌های مورّخین از او بزرگ‌تر و تفصیلش بیشتر است. اکنون حلّ این دو مسئله به عهده شماست.

گفتم با تمام تشکّر در خدمت به اسلام حاضرم. رو به شخص ارمنی کردم، بسیار خوب معجزه‌های پیغمبر یهود چه بود؟

ارمنی: بزرگ‌ترین آن‌ها عصای اوست که در موقع حاجت دارای خواص بی‌شمار، گهی ازدها می‌گردید، گاهی درخت می‌شود، و میوه‌های گوناگون بار می‌داد. گفتم: معجزه پیغمبر شما چه بود؟ ارمنی: دارای معجزه‌های بسیار است، ولی بزرگ‌ترین آن‌ها احیای موتی و معالجه امراض سخت.

گفتم: آیا می‌دانی سبب چیست که حضرت موسی به عصا مخصوص شد، و حضرت عیسی به احیای موتی؟ ارمنی: خیر نمی‌دانم. گفتم: پس اکنون استماع نما تا از اشکالت جواب دهم. اوّل آن که وجدانیست، هر علم و [۱۶] حرفتی، اگر اقتدار و علم خود را بر همسران اثبات خواهد، باید با مقابل در علم و حرفتی که ویژه اوست تلقّی نماید، چنان که شخص طبیب اگر خواهد اعلیمت خویش را بر همگنان ثابت کند، و بر ایشان چیره شود، لازم است علمیات و عملیات طبی را در برابر آنان اعمال نماید، به حدّی که اطّبا از اظهار آن عملیات و ادراک آن عملیات عاجز آیند تا بر اولویت او تصدیق و به ریاستش اذعان نمایند. طبیب نمی‌تواند به واسطه علم حساب هندسه یا دانستن لغات عدیده یا به علوم دیگر طبابت خویش را ثابت کرده ربّ النوع اطّبا گردد. بنابراین از آن جایی که در عهد حضرت موسی (ع) ساحران و جادوگران بسیار در هر طرف به عملیات محیّرالعقول مردم را شیفته خود کرده بودند، به درجه‌ای که عوام بر هر کارشان قادر دانسته مافوق عملیات آنان را تصوّر نمی‌نمودند، به این جهت حکیم علی الاطلاق عصا را به این پیغمبر کرامت فرموده، مصدر خوارق عادات قرار تا جادوگران از اثباتش عاجز آمده رسالت وی را تصدیق نمایند، چنان چه معجزه «فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ» بر عالم اسرائیلیان و قبطیان ظهور یافت، مصداق «فَأَلْقَى السَّحَرَةُ سَاحِدِينَ» از کافه جادوگران آشکار گشت، همگی با یک زبان صادقانه به مقاله «قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ، رَبِّ مُوسَى وَ هَارُونَ» مترتّب شدند. دیگران که ایشان را حلال مشکلات و مصدر خوارق عادات می‌دانستند، به محض عجز و تسلیم آنان به آن حضرت گرویده به رسالتش تصدیق نمودند.

همچنین در ایام حضرت عیسی (ع) چون غلبه از طرف حکما و اطبا، و اطبا چنان که به معالجات امراض غریبه و خداقت خود عالمیان را حیران ساخته بودند، معجزه پیغمبر شما معالجه امراض سخت و احیای موتی شد.

چنان چه قاطبه ی حکما از ایتان آن خارق عادت عاجز و از همسری آن حضرت زبون گشتند. اگر هر آینه حضرت عیسی (ع) معجزه حضرت موسی را اعمال می فرمود، حکما چون در انکار سر رشته نداشتند، وی را سحر و جادو می انگاشتند، و گاهی به رسالتش تصدیق نمی نمودند.

بنابراین چون در زمان خاتم الانبیا محمد بن عبدالله (ص) رشته ی فصاحت و بلاغت رواج و مایه افتخار و مباهات بود، چنان چه وی را شرفی عظیم پنداشته، هر کس مقاله ای می گفت یا شعری انشاد می نمود، از خانه کعبه آویخته سرمایه افتخار و سربلندی قرار می داد، زمانی که حضرت رسول (ص) عرصه وجود را به نور خویش منور ساخته، چهل ساله مبعوث به پیغمبری گشت، به مفاد «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ» با تمام فصاحت و بلاغت به زبان تازی به عالم تازیان جلوه گر آمد، نخستین معجزه خود را که به طایفه عرب مخصوص بود، از عالم امکان به مناسبت مقام آشکار فرموده، به ندای فصیح «قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» [اسراء: ۸۸] مترنم گشت. همین که فقرات آیات گوشزد فصحای عرب گردید، معلقات خود را با تمام خجلت و انفعال از کعبه برداشتند، و به جهت برابری و مقابله آن وجود مبارک اجتماعات و کمیسیون ها برافراشتند. هر قدر در برابری آیتی همّت می گماشتند بر حیرتشان می افزود. هریک از آیات گروهی را با کمال رغبت منقاد می نمود، فقط به واسطه آیه شریفه «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» هزاران از آن اعراب گردن اطاعت به احکام آن جناب فرود آوردند با همین ترکیب حروف که کمترین کمالات بنی نوع انسان است، وحشیان متکبر عرب را زبون ساخت.

مختصر یگانه خارق عادتی که اغلب بزرگان عرب را مستخر نموده، مرکز دایره اسلامی قرار داد، همین قرآن است، حضرت رسول معجزی [۱۸] دیگر نیز اعمال فرمودند، ولی دشمنانش که در عرب دارای ریاست و بزرگی بودند، معجزات را در انظار آن حیوانات به چشم بندی و جادو جلوه می دادند، به این واسطه به هدایت آن وحشیان چندان مفید نیفتاد؛ چون فصاحت و

بلاغت از وجدانیات و اعجازش بر هر یک از افراد عرب مخفی نبود، همگی به محض استماع آیات با یک زبان عاجزانه به نبوت آن وجود یگانه تصدیق نمودند. آیا گمان می‌کنی که آن حضرت قرآن را از برای زردشتیان، مسیحیان، گبر، یهود، معجزه قرار داده؟ خیر به هر کدام آن چه می‌خواست اظهار می‌فرمود. طبیعی است شما که معنای قم را از اجلس تمیز نتوانید، به نکات فصاحت و بلاغت کتاب آسمانی نمی‌توانی طریق یافت، نکات و معجز وی را که از حیز امکان بشر خارج است، فصحای عرب می‌دانند، و تاکنون از اتیان همتایش به کلی عاجزند؛ از برکت این کتاب مقدس مصری‌ها که از عالم تمدن بهره بزرگی را دارا هستند، تاکنون یک نفر عاقل از دایره اسلام قدم به خارج نهاده، در صورتی که اختلاط تام با پروتستانهای آمریکا و اروپا داشته و دارند، البته طبیعیان ما که از این نعمت سترگ بی‌خبرند طبیعی است به مقاله تو خواهند گویان شد. بنابراین ما را نشاید که از اعجاز قرآن سخن رانیم، بلکه از برای اعجازش این بس که قاطبه عرب به آواز بلند لیس هذا کلام البشر می‌گویند.

و اما مسئله شق القمر اول آن که وجدانیست، قطعه ی آمریکا و جزایر شرقی اقیانوسیه، زیاده بر عدم ادراک، از مشاهده این معجزه ی آسمانی به واسطه اختفای قمر از آن نقاط بی‌بهره بودند؛ و وحشیان جزایر غربی اقیانوسیه و آفریقا نیز درک آن خارق عادت را نداشتند، بلکه ادراک بوزینگان حالیه از اوقات دیرین آنان بیشتر است، در صورتی که همین بوزینگان درک اختلال حالات عالم سفلی را نمی‌توانند تا چه رسد به حوادث اجرام علویه در آن زمان. متمدنین و مورّخین هفت اقلیم معروف فقط به چندین جا منحصر بود: قسمت جنوب و مشرق اروپا، شمال و مشرق آفریقا، و قسمت بزرگی از آسیا. آوازه اسلام نیز در اندک مدّتی همه این نقاط را فراگیر گشت؛ گذشته از این که مورّخین اسلام در هر نقطه که بودند ثبت نمودند، و قوافل سوداگران از هر محلی که وارد مکه شدند خبر دادند. ما فرض می‌نماییم که به محض وقوع این اعجاز خلاف طبیعت در هر طرف ملل خارجه دیدند و نوشتند، ولی یگانه نکته‌ای که ایراد شما را دفع کرده، مقصود ما را ثابت می‌نماید، این است حکما آوازه اسلام هر جا که رسید دانستند که شق القمر معجزه مؤسس شریعت اسلامی و دلیل حقیقت ایشان است. اکنون بیننده و نویسنده از دو قسمت خارج نیست: یا منصف‌اند یا معاند. اگر انصاف دهند مسلمان خواهند شد، اگر مسلمان شوند از مورّخین اسلام به شمار می‌روند، و اما اگر عناد ورزند طبیعی است

به مقام انکار خواهند برآمد. بنابراین علاوه بر این که هیچ یک از اولاد و دودمان خود را آگاه نخواهند کرد، آن چه را که نگاشته‌اند پنهان و محو می‌نمایند والسلام. اکنون اگر شما مقاله مرا انکار نمایید، منکر وجدان شده‌اید.

شخص ارمنی سر به زیر افکنده دم فرو کشید. سؤال کننده به اتمام شادی آقا! قربان زبانت، گویا ملک بودید که به داد من رسیدید. این آقایان نیز کم مانده بود، هم مقاله ارمنی شوند. گفتم: البته عوام تمیز این مسائل نتوانند، ولی امیدوارم پس از این، بیانات را فراموش نمایند که فعلاً مورد ایراد [۲۰] متعصبین ملل خارجه و طبیعی، یعنی سرسری‌های مملکت ما این دو مسئله است، در صورتی که اثبات حقیقت دیانت اسلامی به این معجزه‌ها نیز احتیاج ندارد و فقط به یک مسئله می‌توان امتیاز و بر حق بودن این شریعت مقدّس را ثابت نمود. پیغمبر ما محمد بن عبدالله (ص) ظاهراً بی‌پدر بی‌مادر بی‌معلم بی‌مربی، در میان گروهی از وحشیان عرب که تاکنون از آداب دانش و تمدّن جز خوردن و خوابیدن آن هم به پست‌ترین صورت چیزی نمی‌دانند، نشو و نما یافت؛ بیست و سه سال پیغمبری نموده، از دار دنیا رحلت فرمود. با وجود فقدان اسباب و نبودن آلات ظاهره، احکامی را یادگار نهاد که به اعانت هزاران دانشور صورت پذیر نیست. تاکنون دانایان هر کشور وی را عقل کل و واضع قانون تکمّل و نخستین حکیم می‌خوانند، و تدابیر و تأسیسات حکمت آمیزش سرمایه پیشرفت عقلای اروپا و آمریکا گشته.

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسئله آموز هر معلم شد در صورتی که ما مسلمانان از این نکته غافلیم. حضرت عیسی (ع) که ما نیز وی را پیغمبر آسمانی می‌دانیم، وقتی جهان را به پرتو جمالش روشن ساخت که حکمای بزرگ همچون افلاطون، ارسطو، جالینوس و حکمای دیگر اغلب نقاط را ترقّی داده بودند. آن پیغمبر در بر آن دانایان بزرگ پرورش و به توجهات پیغمبران دیگر مانند زکریا تربیت یافت. علاوه بر این هر زمان دانایان نصارا اجتماع نموده، به عقل و تدبیر خود تغییر و تبدیل می‌دادند، اکنون عیاناً مشاهده می‌شود پروتیاں [کذا. شاید پروتستانیان] در سر هر چند سال، کمیسپونی کرده، به ادراکات خود قوانینی بر آن احکام می‌افزایند، با این همه کلیه اساسیه شریعت حالیه‌شان ناقص و همواره از برخی قوانین جگر خون‌اند، غافل از این که شریعت مقدّس حقیقی مسیح (ع) فقط

تا قبل از اسلام مفید بود، شخص فطن اگر قوانین حالیه آنان را با احکام دیرین عیسویان ملاحظه کرده موشکافی نماید، خواهد دانست اغلب قوانین جدیدی که به حضرت عیسی (ع) نسبت می‌دهند، از احکام اساسیه ما به غارت برده‌اند، چنان که انجیل حالیه که کتاب مقدس آسمانی ایشان است، دویست سال کمتر یا بیشتر پس از عیسی (ع) ساخته شده که خود مسیح نه از این انجیل مجعول، و نه از احکام حالیه مجعوله خبردار است. اگر هر آینه وقت داشتم تفصیل غارتی‌های شریعت مقدس ما و غارتگران آنان را عرض می‌نمودم، ولی معذرت می‌خواهم، یا الله خداحافظ.

سائل: آقا به حضرت تعالی در دسر دادم، الحق روانی تازه به تن ما دمیده شد. گفتم: من از سعادت بخت و مساعدت توفیق خود بسیار متشکرم که مرا به اعانت و دادرسی هم مذهب هموطن هم عنصر دلالت نمود. التفات عالی زیاد.

به این تماشای روحانی قناعت کرده به طرف منزل روانه شدم. حضرات رفقا تازه از منزل بیرون آمده‌اند. آقایان به کجا تشریف می‌برید؟ سوی رودخانه. من نیز دوباره با ایشان در طرفی کنار آب قرار گرفتیم. جناب فاضل لبیب آقای سید حسن آقا: این آب و آن سبزه مقدمات شعرگویی مهیاست. حکایت خسرو پرویز، فرهاد شیرین مشهور ربط بزرگی به این شهر دارد، چه خوش است به مناسبت چند بیتی انشاد نماییم. به چشم حاضرم. هر دو قلم و کاغذ دست گرفته، قوه مفکره را به هیجان آوردیم تا این که به مساعدت یکدیگر این مصراع را سرودیم. «به قصر شیرین آلا دمی به عبرت نگر» تا نیم ساعت هر چه همت نمودیم از اتمام بیت عاجز ماندیم. در صورتی که هر یک از ما ساعتی زیاده بر ۴۰، ۵۰ بیت می‌توان انشاد کند. [۲۲] عاقبت هر دو خسته مانده از خیال خود منصرف گشتیم.

آقای سید حسن آقا! اقلاً از غزل‌های خود قدری بخوانید تا تلافی مافات شود. گفتم: گرچه از امثال ما غزل خوانی مناسب نیست، ولی عندالاحباب تسقط الاداب، چون دلخسته‌اید اطاعت می‌کنم.

ای دیدنت آسایش دل‌های رمیده	خندیدن تو آفت جان‌های خزیده
بالا و قدت قامت شمشاد شکسته	اندام مهت پرده احباب دریده
پیران رُخت را نمایی قد و بالا	یکباره شود راست کمرهای خمیده

از دیده لطف ار گذری جانب محبوب	اقدام تو را جای دهد بر سر و دیده
هر کس که دو چشم و حرکات تو ببیند	گوید که ز چین آمده آهوی رمیده
این حسن و جمال و خط و خالی که تو داری	گویا که تبت در بر فردوس چریده
هرگز نرهد تا ابد از هستی مستی	یاری که ز لب‌های تو یکبار مکیده
از کوثر فردوس چشیدن نتواند	محبوب تو کز آب دهان تو چشیده
فریاد ز هتک خم گیسوی بلندت	که از قلب حرم باز کشد صید خزیده
بیداد ز هجران تو ای سرو خرامان	باز آی و بیارام تو دل‌های طپیده
در وصل تو بی‌پایه شدم شهره آفاق	گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده
قصد عسل روی تو کردیم ولیکن	ناخورده عسل گشتیم زنبور گزیده
بی‌نور شده دیده‌اش از گریه سلیمی	آخر نظری سوی من ای نور دو دیده

آقا پس از این غزل خوانی ما را حرام است همسایه جنوبی را غزل خوانی باید که مدام جام وصال از کف دلبران می‌نوشد، و بی‌باکانه در هلاک عاشقان می‌کوشد. هر شاعری را معشوق و معشوقه‌ای است که به هوای مهر آن دلارام غزل می‌سراید، ولی بدبختانه آن پری رو که به خیال وصالش با هزار خون جگر جانبازی نمودیم، اکنون در چنگال دیو سیرتان بازی می‌کند. گیسوان عنبرینش کمند بیگانگان است. لب‌های شکرینش سرمایه دیگران است. روی ماهش شمع مجلس اغیار، خال سیاهش نشانه توپ شرربار، دیدگان آهوسانش تلسکوپ اروپا شده، رخساره تابانش تریک! آمریکا گشته.

این لعبت عیار که در دامن ما بود	افسوس که اکنون بر اغیار نشسته
شوخی که بدی شمع حرمخانه اسلام	در مجلس بتخانه کفار نشسته

آه ای کاش مادر گیتی مرا نزادی، ای کاش کودکانه نیک و بد زمانه را درک نکردمی تا گوی زنج لعبت اسلام و ساسان را بازیچه بیگانه ندیدمی!

کاش گشوده نبود چشم من و گوش من که آفت جان من است عقل من و هوش من
 آیین داری [و] وطن پرستی که خوی نیاکان پاک و سرمایه سعادت ما بود، از میان برداشته‌ایم.
 قوت ثروت مملکت مایه ترقی همسایگان گشته، امروز روز عزاداری ماست نه غزلخوانی،

امروز روز نواخوانی ماست نه شادمانی، که «یار دیرین دچار اغیار است».

سعدیا روی دوست نادیدن به که دیدن میان اغیارش
چون اوضاع وحشت‌انگیز آیین و کشور در خانه خیال مصوّر گشت، دلتنگ و پریشان از برابر آن
گلستان برخاستم.

گر چنین بگذرد این رشته که من می‌بینم آه اگر از پی امروز بود فردایی
دو روز بر این منوال گذشت. روز سوم، به واسطه دلبران دولتی روبراه نهادیم. ناهار در سر پل
معروف به پل ذهاب صرف شد، قریب غروب به منزل پای طاق رسیدیم. رودخانه قصر شیرین
از بالا طاق سرازیر شده از این محل می‌گذرد. پس از مسافتی به آبی دیگر منضم به نام دیاله
داخل خاک عراق عرب می‌گردد. قطعات [۲۴] شمال شرقی آن خاک را از رشحات روح بخش
خود چون بهشت برین و توابع خانقین، قزل رباط، شهر بان، یعقوبیه / بعقوبیه را سیراب نموده،
سمت جنوب شرقی بغداد به فاصله چند فرسنگ در شطّ دجله می‌ریزد.

کنار آب بهر ادای نماز مغرب و عشا مشغول وضویم. از جانب ده مرد بلند قامتی به سوی من
همی آید. نزدیک رسیده کناری بایستاد. پس از فراغت از وضو پیش آمده بعد از سلام و علیک
با کمال انسانیت، آقا! این دلبران از شماست؟ بله. از کدام طرف تشریف می‌آورید؟ از قصر
آمده به کرمانشاه می‌رویم، مقصود شما چیست؟ حقیر مفتش راه شوسه هستم، خدمت شما
بالاطاق خواهم رفت، گفتم: آقای مفتش! انگلیس بهر صلاح خویش و عبور اتومبیل و عساکر
خود، شوسه به این قشنگی را برای شما آماده ساخت، اکنون راه بندگان خدا را گرفته، به نام پول
زنجیر، مبالغی گزاف از آینده و رونده می‌ستانید. «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد»، شما
اقلاً در برابر این دخل هنگفت، قدری مایه گذارید تا راه به این صافی خراب شده، به صورت
اولی باز نگردد. مفتش آهی کشیده اشک در دیده بگردانید آه آقا.

بر احوال آن شخص باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست
فقط دخل امسال زنجیر ۹۰۰۰۰۰۰۰ تومان ولی زیاده بر ۹۵۰۰۰۰۰۰ تومان مخارج عمده
و مأمورین است. از گفته او بی‌اختیار خنده‌ام گرفت. جناب مفتش! آخر اگر دخل و خرج این
راه حاصلخیز در کف کفایت وحشیان اقیانوسیه و نظارتش به عهده امانت بوزینگان هند
می‌بود، منافع کلّی از وی تحصیل می‌نمودند. خرابی‌های محدثه‌اش را که تعمیر ننموده‌اید،

مأمورینش نیز حتماً از ۵۰ نمی‌گذرد. مواجب هر یک را روی هم سالی هزار تومان فرض نماییم، ۵۰۰۰۰۰۰ تومان می‌شود. باز ۸۵۰۰۰۰۰۰ باقیست. پس مانده را چه کرده‌اید؟ مفتش متفکرانه: آه آقا از دست حقیر که کاری ساخته نمی‌شود، ماهی ۳۵ تومانم می‌دهند، و به مأموریت خود مشغولم، ولی داد از دست مأمورینی که دست آن‌هاست خانه وطن، بلکه خانه اسلام را خراب نمودند. یقین بدانید که اگر از ابعاد اماکن آمریکا عمه بیاوریم، و از شبه جزیره کامچاتکا در عالی‌ترین مرکب پست ریگ به جهت ما حمل نمایند، و از جزیره گروئلند به هر کار ناظر آورند، مصارف تعمیر از عمه و ریگ‌های فراوان ما بسیار بسیار کمتر می‌گردد. آه آه چه گویم که ناگفتم بهتر است.

در این گفتگو سورچی اسب آورده ما را صدا زدند، همگی سوار شده دلجان به راه افتاد. از این جا تا بالا همه جا رو به فراز است. ظلمت شب ما را فرا گرفت، روشنایی از دامن کوه نمودار است به سرعت این طرف و آن طرف حرکت می‌کند. گفتم صاحب این روشنایی کیست. اگر انسان است این حرکت سریع در این تاریکی بهر چیست، وانگهی روشنایی چراغ و شمع به این کم نوری نمی‌شود. یکی از رفقا: آقا! حیوانات درنده بر سر این جبال بسیار است، دور نیست ببر یا پلنگ باشد. این روشنایی پرتو دیده‌های اوست. دیگری: دیده این گونه جانوران نمی‌درخشند، حکماً از قبیل مار و اژدهاست. سیمی: نه بابا حتماً غول است، مگر نمی‌بینید هر دم برمی‌گردد به طرف ما می‌نگرد. گفتم: آقا غول و مار یعنی چه؟ بعید نیست گربه کوهی باشد، من بارها گربه را در تاریکی دیده‌ام چشم‌هایش مانند ستاره می‌درخشد. دیده‌های گربه به حدی پرنور است که در غایت ظلمت بهتر از روز روشن می‌بیند، بلکه در غایت روشنی متأذی [۲۶] می‌گردد. از این جهت ایزد مهربان در دو سمت دیده‌هایش پرده نهاده که در ارتفاع خورشید و انتشار نور به تدریج پرده‌ها از دو طرف چشم وی را احاطه می‌کنند. هنگام ظهر که منتهای درجه شدت روشنایی آفتاب است، از دیده‌هایش مقدار باقی می‌ماند، کم کم بازگشته به حالت نخست برمی‌گردد. روشنایی از دیده‌ها ناپدید شد.

در این جا به واسطه بالا آمدن کوه پیاده شده بر دلجان مقدم گشتیم. به دلالت آقای مفتش از بیراهه رو به فراز کوه حرکت می‌نمایم. نعره درندگان از درّه‌ها و قلل جبال شنیده می‌شود. با تمام دشواری در آن تاریکی قطعات سنگ‌های سترگ را طی می‌نمایم. به میان طاق رسیده بر

سر سنگی قرار، سیگارکش‌ها، سیگار چپ‌کش‌ها، چپ‌خود را کشیدند. طراق طراق دل‌بجان شنیده می‌شود که از نشیب به فراز سنگ ریزه‌ها را طی می‌نماید. آقای مفتش قصه‌های عجیب و غریب از حیوانات و اکراد درنده این نقاط ذکر می‌کند. الحق از حکایات صادق شیرینش خوشوقتیم. دل‌بجان رسیده بهر راحتی اسب‌ها قدری توقف نمود، سوار گشته روانه شدیم. از شدت بی‌خوابی سرهای ما بی‌اختیار به اطراف دل‌بجان می‌خورد. بانگ خروس صدای سنگ شنیده می‌شود. به منزل بالاطاق رسیده، اسب‌ها را عوض کرده روانه راه شدیم.

[ورود به کرمانشاه]

این شب از غایت کسالت و بی‌خوابی سخت گذشت. نماز صبح را در کردند ادا نموده حرکت کردیم، در این گرما آب این شهر باصفا به حدی سرد است که به دشواری وضو ساختیم. از کسالت و تأثیر هوای دیشب زکامی سخت دام‌گیرم شده که از شدت وی حالم دیگرگون است. منزل‌های نعل شکن هارون آباد ماهدشت را در مدت چهارده ساعت طی نموده، شب ۲۱ سه ساعت گذشته وارد ایالت کرمانشاه.

شب دوم سرماخوردگی سخت بر زکام علاوه شد تا سه یوم تبی شدید بر تنم مستولی گشت. با این همه به طبیب مراجعه نمود، ولی به طب محمد(ص) که المعدة بيت الداء والحمة رأس کل دواء، عمل نموده، از اغلب میوه و ترشیجات پرهیز جستم. در ضیافت دوستان، فقط به شوربا، چلو بی‌خورش قناعت می‌کنم. شب چهارم عرق نموده، مزاجم رو به بهبودی نهاد.

امروز که روز پنجم است، بهر هواخوری از منزل بیرون آمده، به سمت میدان بزرگ روانه شدم. در بازار از دور جوانی آشنا به نظرم آمد. قدری تند قدم برداشتم، آقای... یکی از دوستان عتبات است. سلام علیکم. برگشته بی‌اختیار علیکم السلام. پس از تعارفات مرسومه از احوال دوستان پرسیدم. گفت: بحمدالله همگی سالم و بر سر وفای دیرین‌اند به جز فلانی که طرف یگانگی و خصوصیتش از همه بیش و مرحمت شما بالنسبه به وی از کافه دوستان امتیاز داشت، خلاف وفا و عهد پیشین رفتار نموده با... که سمت ضدیت به عالم انسانیت و از اغیار به شمار می‌رود، همنشین است. مراحم پی در پی شما را به کلی فراموش نموده، ولی دیگران ثناگو و نیکخواه و بر سر پیمان‌اند.

از خبر وحشت اثر به غایت افسرده خاطر گشته، بی اختیار آن دوست صادق را وداع نموده به سوی خانه برگشتم. از آن جایی که در بغداد نیز مضمون جفای آن بی وفا را فی الجمله شنیده بودم گفتار وی را از در یقین تصدیق کرده، نامه به این مضمون به طرف او روانه ساختم.

من ندانستم از اول که توبی مهر و وفایی عهد نابستن از آن به که ببندی و نیایی ندانستم که به این بی پروایی با قدم پرجفایی به میان آیی، و این دل ستمدید را به آن سختی آزرده نمایی. بدعهدی پیشینت را از یاد برده ای که دوباره رشته بی وفایی را شیوه خود نموده ای، هنوز قاعده شطرنج دوستی را نشناخته ای که به یک حمله پیچ پیچ [۲۸] پیل سلطان وفا را باخته ای، و بر اسب کج زن سوار به هر هزیمت تاخته ای، من اگر تو را همرنگ اسفندیار نمی انگاشتم، رستمانه با این یال و کوپال کله به کله ات نمی گذاشتم، و اگر رخس دوستی را سرسخت پربال نمی دیدم، به جهت مطارده و غربال نمی پسندیدم.

ای عهد شکسته وفا داده به باد مادر همه شیر بی وفایی به توداد

اول تو چنان بُدی که کس چون تو نبود آخر تو چنان شدی که کس چون تو مباد

اکنون از این دو یکی را اختیار نما تا تکلیف خود را بدانم. یا تو را من وفا بیاموزم یا ز تو من جفا بیاموزم. یا وفا یا جفا از این دو یکی یا بیاموز یا بیاموزم، ولی معلوم است که در وفا و هنرمندی همچو بهرامی که بعد از شهنشاه ایران تابع خاقان بدنامی، به جز این که او در بی وفایی چوبینه بود تو آهینی، و آن در پرجفایی عقاب پرکینه بود تو شاهینی. نی نی بلکه او بر زیر بار وفا چوب بود، تو پنبه ای، و آن در سر تابه صفا پیه بود تو دنبه ای. اگر راست خواهی در ناستواری با دوستان همچو لاستیکی، و بر قوت ظُهر دشمنان جوهر نوامیکی! «و اخواناً حسبتهم دروعا و کانونها ولکن للأعدای» گویا مهندس ازل ترکیب آن بی مثل را کثیرالاضلاع قرار داده که در دوستی گهی سخت، لرزان، گهی ایستاده، گهی تزویر، گه لوح ساده.

خدایا چرا قرص من شد براده شه زین سوارم چرا شد پیاده

پس از این تو را دوست ندانسته به مراسم بیگانگی تلقی خواهم نمود زیاده بر این زیاده است. میرزا حسن.

آب و هوای ناساز کرمانشاه طبیعت مرا به حدّی مخالف است که به کلی از خوراکم بازداشته، هشت شبانه روز در نهایت کسالت بسر بردیم. اکنون به واسطه صله ارحام و دعوت

دوستان گرام رأی مبارک بندگان حضرت خدایگانی بر این است که عجلتاً تبریز رفته، از آن جا متوجّه مقصود شویم. به این لحاظ جناب مستطاب اجل اکرم عمدة التجار و الاعیان آقای محمدرضای مسگر اوف مقدّمات و لوازم سفر را بر وجه اکمل مهیّا ساختند. الحق اغلب زحمات را ایشان متحمّل بودند. در کجاوه با کاروان آقا محمدیخان که از خان زادگان خطّه ی گیلان است روانه شدیم. به واسطه خرابی و ناهمواری این طریق وسایلی به جز کاروان معمول نیست.

[عزادی امام حسین (ع) و اهمیت آن در تمدن ما]

شب نخستین را در قریه بیستون منزل نمودیم. گویا امشب اول ماه محرم است. کافّه ی اهالی لباس ماتم در بر، به عزاداری حضرت ابی عبدالله الحسین - ارواحنا فداه - مشغول اند. هر یک با نغمه جانسوز اندوه و غمگساری خویش را اظهار می نمایند. حقیقتاً حالیه از عالم اسلامیت آثاری که مایه ترقّی اسلام و اسلامیان باشد، جز این یگانه ی سرمایه دنیا و آخرت، شعاری باقی نیست. ایزد مهربان روان پاک شاهان آل بویه را (دیالمه) خرم و شاد کند. این نعمت جاوید را بهر بازماندگان به یادگار گذاردند. از وقتی که این نیک سیرتان اساس عزاداری را برپا نهادند، ملّت اسلام به ویژه فرقه اثنا عشریه، با غایت پیشرفت رو به ازدیاد، در اندک زمانی گوی سبقت از همسایگان ربوده، با تمام شوکت و اقتدار به عالمیان جلوه نمودند. لذا به تلافی ایام قدیم که دیروقت در زیر سلطه ی بیگانه با هزار خون جگر می زیستند پرداختند، و بیرق شرق و بزرگی نیاکان پاک را در رشته شهنشاهی و استقلال برافراشتند. اگر شیوه دین پروری و عزاداری نبود، گاهی نام نیک فرماندهان کیان و ساسان زنده نمی شد، بلکه تا نفس واپسین عالم جهاننداری در هر گوشه کناری به خواری هر چه زیادتز زیست می نمودیم. چون در این اواخر رشته سیاست و ملک داری [۳۰] آن تاجداران دیهیم را کنار نهاده، قانون اساسیه شریعت اسلامی را از دست دادیم، بدبختانه مملکت عزیز لگدکوب خیل آشنا و بیگانه گردید، و تاکنون دچار لطمات بی رحمانه همسایگان می باشیم. افسوس که باده غفلت ما را به حدّی مست و دیوانه ساخته که تا آخر زمانه به هوش نخواهیم آمد.

اگر به دقّت ملاحظه کنیم خواهیم دانست چنین سرمایه ترقّی و اساس شوکت در دست داریم که در برابر ازدحام یاجوج و ماجوج سدّ سکندر است ماتم داریم که میلیون ها نفوس

هند را با ما هم‌آواز می‌نماید. ماتم داریست که سالی هزاران بودایی و برهمن داخل دایره اسلام می‌سازد. همین حرکات مجنونانه ماتمداران ما عقلای خارج را مبهوت کرده، همین وضع دیوانگی ماتمداران ما دانایان خارجه را فرتوت ساخته، در برابر تبلیغات کشیشان و مصارف بی‌پایان پروتست و کاتولیک همین ماتمداری و تعزیه خوانیست، وگرنه از اسلام و ایران تاکنون نام و نشانی نبود. هموطنان مستفرنگ که اوضاع ماتمداری آن امام شهید را وحشیانه می‌انگارند، اگر درست ملاحظه فرمایند خواهند دانست چگونه این حرکات وحشیانه، رشک متمدنین عالم انسانیت گشته، اگر چه اغلب ماتمداران برخی حرکات مانند موزیک... خلاف شریعت عمل می‌نمایند، ترک این نیز به عهده ی قاطبه علمای اعلام است، چه مخالف حزن و عزاداری و مورد تمسخر و استهزای بیگانه و دیگر نیست. علمای اعلام و امنای اسلام حتماً بر این نکته راضی نمی‌شوند، پس به دفع این گونه موارد باید پرداخت. اکنون بر سر مقصود رویم.

هنگام صبح پس از ادای نماز دوگانه از برای معبود یگانه پیش از طلوع آفتاب کاروان حرکت نمود در این جا مسافری بر دو قسمت شدند: برخی از طرف راست رو به مشرق پل رود بیستون را عبور کرده، به جانب صحنه متوجه، قسمت دوم که قافله همراهان است رو به شمال رهسپار گشتیم. بانوی خاور از پس پرده نیلوفری طلعت زیبای خود را نمودار ساخت. همه جا چشمه‌های باصفا از فراز به سوی نشیب چون آب دیده عاشقان بر صفحات زمردین جاریست. دامنه ی جبال مانند قطعه ی مینا در برابر اشراق آفتاب با لمعات رنگارنگ به دیده‌ها جلوه‌گر است. آب‌های شیرین از هر سو روان، سنبل و ریاحین چمن در چمن، مرغان خوش الحان با نغمات جانفزا به سراییدن مشغول.

طوطی شکرشکن به روی درختان بلبل غوغا فکن به شاخ صنوبر

صاحب جان مالکم انگلیسی در تاریخ ایرانی که خود تألیف نموده، می‌نویسد: گلزارهای فرنگ با هزار زحمت و مصارف و تربیت، با چمن‌های خودروی این خاک پاک برابری نتواند، ولی نیز می‌توان گفت ادراکات و نظریات عقلای متمدنه اروپا، با افکار ساده بیابانی و چادرنشینان بی‌تربیت ایرانی برابری نتواند. افسوس که مربیان و بزرگان بدهمت در خواب غفلت مغمور، و از باده ی جهل و نفاق مخمورند، وگرنه این چادرنشینان همانان‌اند که ناز بر قیصر و خاقان می‌نمودند. آوخ که نمایندگان سخت در خواب‌اند، و از در نادانی در دنیا و آخرت ناکامیاب‌اند،

ولی در برابر این مناظر دلگشا، طریق ما به کلی خراب است. جاده بسیار تنگ پست و بلند، سنگ‌های ناهموار در همه جایش فراوان، به حدّی که مانع آزادی رفتار چارپایان است. شش ساعت از روز گذشته، منزل هنوز ناپدید است. در این جا جاده بسیار باریک؛ همه قافله یک قطار شده، عقب سر همدیگر در حرکت‌اند. کجاوه ما پیش آهنگ قافله است. روبرو قطعه تنگ و ناهمواری را باید عبور کرد که اهریمن [۳۲] هنگام گذر باید بسم الله بگوید. پالکی و کجاوه سواران از ترس این صراط همگی پیاده شدند، ولی ما توگلت علی الله عقباتش را طی می‌نماییم. استر ما که با رخس رستم دستان برابر است، با کمال آرامی و پرهیز، میان کلوخ‌های تتراشیده و نخراشیده قدم می‌نهد. باقی استران به دلالت این حیوان به ادراک حرکت می‌کنند. حقیقت عجب موضع خطرناکیست. هی، یا الله، یا محمد، یا علیست که به زبانم جاری می‌شود. سر از کجاوه بیرون آورده، خرابی راه را مشاهده می‌نمایم. ها ها ها ای وای حاج علی اکبر بیا بیا، تند بیا به قطعه‌ای دچاریم که مقدار یک ذرع راست رو به نشیب است. استر اگر قدم دوم را پیش نهد، زیاده بر ده ذرع بر روی سنگ‌های سترگ ناهموار پرتاب خواهیم شد. تمام فکر و اندیشه نزد حضرت خدایگانی و همه تقلایم بهر ایشان است، وگرنه خود را می‌توان به واسطه فنون ژیمناستیکی نجات دهم، گرچه به هزار تدبیر از چنگال تقدیر رهایی نتوان یافت:

و اذا المنية انشبت أظفارها الفیت کل تمیمة لاتنفع

و هنگامی که مرگ چنگالهایش را در تو بیاووزید، می‌یابی که هیچ یک از مهره‌ها [که برای چشم زخم استفاده می‌شود] بکار نمی‌آید.

حاج علی اکبر متبسمانه: آقا! مترسید این حیوان بسیار باشعور است، راه خود را می‌داند. یکباره این بی‌زبان مدبّر با تمام آرامی چرخ زده از طرف دیگر ما را از این عقبه هولناک نجات داد.

[گل تپه]

چهار ساعت به غروب مانده وارد قریه گل تپه گشتیم. در این ده، منزلی برای نشیمن مسافران یافت نمی‌شود، مگر کاروانسرای شاه عباسی، آن هم ویران و مخروبه‌ایست. در طرفی زیر سایه درخت‌های سبز و خرّم نزول کردیم.

از سه طرف آب جاریست. آدم ما علی اصغر به چابکی سماور آتش کرده، چای آماده ساخت.

یک یک تمام یاران را که به مصاحبت تبریز خواهند رفت شناختم. جناب اجل اکرم آقای سید احمد زعفرانی و آقازاده ایشان آقا سید علی اصغر، جناب کربلایی محمد حسین اسکویی، جناب کربلایی محمدباقر حبشی، جناب کربلایی جلیل معلّم علم الاشیاء یکی از مدارس تبریز، جناب کربلایی میرباقر، جناب کربلایی علی اصغر. این غیر از علی اصغرهاست، جناب حاج علی اکبر آقا؛ این نیز غیر یتیم چارپادار است، هر کدام در طرفی مشغول تدارک شام اند. هوای این قطعه معتدل و آتش گوار است. بر عکس، مردمانش، بد اخم، مهمان آزار، متقلّب، و فاسدند.

[سنقر]

پیش از دمیدن سپیده صبح کاروان بار کرده، به طرف سونفور [کذ] روانه شدیم. همه جا چمن‌های خرم، چشمه‌های شیرین را با کمال صفا سیر می‌نماییم. هنگام ظهر شهر نمایان گشت. حاج علی اکبر یتیم چارپادار مردی دنیا دیده ی با ادراکی است. پیش آمده زمام استر ما را به دست گرفت؛ آقا: این سمت را ملاحظه فرمایید. من به دقت طرف چپ نظر نمودم. وسط مزرعه جوانی ایستاده است. گفت: آقا این جوان را می‌بینید، امثال اینان ما را وحشی و خویش را متمدّن می‌شمارند، الحال ایستاده می‌شاشد و با این کثافت دست و نجاست که فلان محل را مباشرت کرده، خربزه خواهد خورد. پدرش از اعیان کرمانشاه آقای [در اصل سفید است] است. این پسر یگانه را بهر تحصیل زخارف نه معارف، به لندن فرستاد. پس از ۱۳ سال، دو ماه است، به وطن مراجعت نموده، اکنون به هوای وکالت به سونفور آمده، هر نفری را یک تومان می‌دهد که وی را انتخاب نمایند. شما را به خدا از علوم و معرفت اینان به عالم انسانیت ایرانت چه فایده دارد؟ به جای خدمت وطن رواج آیین وضع کارخانجات ترتیب ادارات دولتی، ترقی اساس ملت، دیانت امانت، نزاکت، نظافت، نجابت، اخلاق زشت‌فرنگیان را به جهت هموطنان سوغات می‌آورند؛ بلکه کلاه را نیز کج نهاده، از در تکبر و غرور از همکیشان خود گریزان اند. گویا از ما تحت اروپاییان آمده‌اند که از همجنسان بیزارند، در [۳۴] صورتی که به جز با گالش خوابیدن، سرپا شاشیدن و برخی اصطلاحات وحشی اروپایی معلوماتی ندارند. ای دو صد لعنت بر این تقلید باد؛ روزی هم چندین بار در برابر آینه قدّی مانند... سرخاب سفیداب به کار می‌برند. اگر قدری نیز در خود علمی مشاهده کنند، دیگر نعوذبالله بهر چاپیدن

ثروت هموطنان و غارتگری، خمیازه ریاست عدلیه، مالیه، بلدیّه، می‌کشند. بیچاره دولت به گمان این که امانت بیگانه را دیده و خو گرفته‌اند، به خدمات عالیّه سرافرازشان می‌کند، در صورتی که خود هنگام مسافرت تنها خائن وطن بود، در وقت بازگشت هم خائن وطن و هم خائن اسلام‌اند. بسیار کم دیده شده از اینان دیندار وطن دوست برگردد. اشخاص ملل خارجه که برای سیاحت یا مأموریتی به ممالک اجنبی وارد می‌شوند، بهر ترقّی ملت و عنصر خویش مذهب وطن خود را در هر جا ترویج می‌دهند، بلکه تمام اندیشه ی وی، اغوای دیگران است. عکس این بی‌غیرتان بدبختانه به محض ورود به ممالک بیگانه نخستین علمی را که تحصیل می‌نمایند، زبان فرنگیست از برای این که با دختران آنان بتوانند معاشقه کنند، و اول کاری را که مرتکب می‌شوند، آیین شریف خود را به یک نشیمن آنان به باد می‌دهند، و گوی زنج لعبت ساسان را به هدف چوگان ابروان لعبت فرنگ می‌بازند. به این واسطه حبّ اسلامیت که هیچ تعصّب ملّیت نیز از دل سیاهش بیرون خواهد شد. تف بر این غیرت، تف بر این حمیت، تف بر این تحصیل.

در این جا چنان غضب بر مزاج این وطن پرست چیره گشت که بی‌اختیار سکوت اختیار نمود؛ گفتیم: حاجی غصّه مخور، صبر کن کارها نیکو شود، اما به صبر؛ حالا مقید باش که وارد شهر شدیم کجاوه به جایی بند نشود.

مطالعه کننده محترم خواهد دانست که نگارنده از این وضع در چه حال است. یک نفر مکاری بی‌علم بی‌تربیت، در فکر ترویج دیانت و ترقّی مملکت خویش است، و از اوضاع مأمورین و خرابی متمدّنین حالش دگرگون شده، در صورتی که فلان کس که خمیازه وکالت می‌کشد، و نماینده ملّت خواهد شد، برعکس خلاف دیانت، بلکه خلاف ادب و مروّت رفتار می‌کند. آیا چنین شخصی که تدبیر مصالح نفس خویش را نتواند، سزاوار است در مجلس شورای ملی از جانب گروهی مسلمان نماینده شود و به اصلاح امور ایشان پردازد یا صلاح را از فساد تمیز بتواند؟ خیر خیر.

آن کس که خود گم است که را رهنمون شود

حاشا بلکه چوبه ی دست آن مکاری نادان، بر تعلیمی این متفرنگ [کذا در همه موارد = مستفرنگ] شرف دارد، و به وکالت و نمایندگی سزاوارتر است. طبیعی است مجلسی که به قوت

پول یا ضرب چماق، صلاح بین مملکتی گردد کجا به او نام... اطلاق می‌شود. آیا چنین دولت با دول مقیده چه فرقی دارد؟ بلی فرقی که هست حکمران دولت استبداد، شخص معینی است که بهر ترقی مملکت خویش مجبور است ملت را آرام، مذهب را رواج دهد، ولی این استبداد را که بر هیئت اشتراط ریخته شده [مشروطه]، امرای بی‌شماریست با آرای مختلفه که به هم چشمی و رقابت یکدیگر وطن عزیز را به باد بیگانه می‌دهند، چنان که هر روزه از قوه دینی و تعصب ملی کاسته می‌شود. «عیسی دمی کجاست که احیای ما کند».

وجدانیست کسی که به خارجه مسلمان رود، نامسلمان برگردد. وطن خواه نیز اگر رود بدخواه وطن خواهد برگشت. ای هموطن عزیز که بهر کسب معارف و ترقی [کشور] خویش به ممالک بیگانه مسافرت می‌کنی، اگر پیشنهادت فقط اکتساب علم و خدمت به وطن مهربان است، ز چه رو آیین [۳۶] مقدس خود را که اساس ترقی و استقلال اوست از دست می‌دهی، و پیشه نیاکان پاک را به خوی زشت بیگانگان عوض می‌نمایی؟ گیرم در آغوش دیوهای فرنگ پرورش یافته‌ای، و رفتار فرشتگان وطن عزیز را از کف باخته‌ای، ولی چون پیشرفت مملکت و ترقی دولت را در رواج دیانت و نشر احکام شریعت می‌بینی، همی باید شیوه سیاست را پیشه خود سازی، و از در تدبیر به استحکام دیهیم و سریر پردازی تا کاشانه خویش را به دستیاری بیگانه و خویش برپا کنی، و کشور ویران را به اقدامات صحیحه آباد نمایی؛ چنان چه اگر ترقی و پیشرفت وطن را فقط به همت همتایان خواهی، محال است، چرا که در میان سی کرور ایرانی، صد هزار چون تو با همت، با معرفت یافت نمی‌شود. ترقی ثروت می‌خواهد کثرت لازم دارد.

نظامی که هم‌ذاق تو نباشد، به دفاع دشمنانت کی خواهد پرداخت. مأمورین ادارات کز مهر وطن بی‌بهره باشند، کی به تنظیم امور تن می‌دهند؛ ولی اگر شیوه ی اسلامیت را ضمیمه حب الوطن قرار دهی، و طریقه مذهبی را وسیله مملکت‌داری نمایی، در آن هنگام صد کرور جعفری با هفتصد کرور مسلمان با تو هم‌آواز می‌گردند، و در نظریات همراز می‌شوند، و از برای اسلامیت با جان و دل در برابر اعدا می‌کوشند.

هنوز کمیسیون اروپایی که بهر اعدام اسلام و اسلامیان تشکیل داده بودند، از یاد نرفته و گستاخی‌های اعظم وزرای اروپایی را درباره قرآن کریم فراموش ننموده‌ایم. آیا تشکیل این

کمسیون و اعدام اسلامیت بهر چیست؟ این کمسیون بهر اعدام مملکت عزیز است. این اجتماع بهر نابودی ملت گرامی است که به واسطه قوت اسلامیت و جامعیت این کتاب مقدس تشکیل یافته و برقرار بوده و خواهد بود، وگرنه چند ورق قرآن یا چهار رکعت نماز یا یک ماه روزه ما مسلمانان به استقلال و سلطنت اروپاییان چه ضرر می‌رساند؟ هان بیدار باش! همی خواهند به دست تو و اضمحلال اسلام دولت شش هزار ساله ما را ویران نمایند. برادر! دولت (اتازونی) دول متحابه آمریکا را بنگر که از هر جهت بر سایرین امتیاز دارد، ثروت قوت تجارت صنعت معادن از همه بیش و در هیچ جا به دیگری محتاج نیست. با این همه در رواج کیش خود می‌کوشد و به ضعف آیین تو و دیگران میلیون‌ها خرج می‌کند. مدارس و شفاخانه‌های عالیه را در مملکت عزیز بهر چه باز نموده؟ آیا صدقه به ایرانیان می‌دهد، یا نذر کرده، یا به واسطه مهر و محبت است که مریض ما را تندرست و جاهل ما را عالم می‌سازد؟ این‌ها تمام دام تزویر است و بس، وگرنه انجیل لوقا و یوحنا کجا اطفال جعفری کجا، نوباوه اسلامی آداب مسیح یعنی چه، هنگام مداوا ابلاغ آیین پروت چیست؟ جوان بالغ ما را بهر چه به مدارس خود راه نمی‌دهد، ما غافل و اغیار هر آنی به کمین‌اند. در اغلب اماکن، من جمله در شهر بیروت، معلم پروتستانی که ساعت اول وارد کلاس می‌شود، نخست هر یک از اطفال را کیف اصبحتم می‌گوید. باید آن طفل در جواب بگوید، بحمدالله اصبحتُ علی دین المسیح، اگر چنان چه به غیر از این گفتار پاسخ دهد، به فحاشی و دشنام دوباره به گفتن همان مجبورش می‌نماید، یا این که از مدرسه اخراجش می‌کند. علاوه بر این که همواره آداب مسیح اش می‌آموزند. آخر خواب و غفلت تا کی؟ مستی و غرور تا چند؟ ز چه رو باید مانند کودکان بازیچه بیگانگان باشیم.

این تقصیر اولیا و بزرگان است که لاله‌های گلزار وطن عزیز را به دست زنگیان می‌سپارند، و بلبلان چمنستان کیانی را به چنگال بومان بیگانه می‌نهند. غافل از این که آن بیگانگان چون شب پره دشمنان ماه و مه، ر و همچو تورانیان [۳۸] بدخواهان ایرج و منوچهرند؛ البته کلّ مولود یولد علی الفطره، و إنّما أبواه یُهوّدانه و یُنصّرانه و یمجّسانه، وجدانی است، طفلکی نیک را از زشت تمیز نتواند، ایرانیت را از اروپایی اسلامیت را از نصرانیت کی امتیاز دهد؛ همین که همنشین بیگانه گشت، مهر و تعصب کیش و کشور را فراموش از در نادانی برخلاف نیاکان اقدام نموده، هموطنان را بیگانه خواهد شمرد.

گوش ادراک کجا تا شنود پند حکیم ای سلیمی تو بیا موعظه را کوتاه کن. گرچه از نخست، نخواستیم به این گونه مقالات متعرض شوم، ولی چه کنم سینه می گوید که من تنگ آمدم، فریاد زن.

قدم به بازار شهر نهادیم. مردم به خیال این که از زیارت برگشته، به وطن مراجعت می نماییم، آقا زیارت قبول کربلایی زیارت قبول، برخی از شدت اشتیاق مصافحه می نمایند. از بازار میدان میدانچه گذشته، سمت دروازه تبریز در خانه ای پاکیزه منزل نمودیم، بھر آرامی و استراحت چارپایان یک روز باید توقف کرد. از برای مشاهده اوضاع شهر از منزل بیرون آمدم. همه جا تفرّج کنان، کنار میدان دور تا دور سرائی ازدحامی فوق العاده است، معلوم شد بھر انتخاب از دهات اطراف گرد آمده اند. یکی می گوید کربلایی حسین! تو بمیری یاور علیخان را بنویس، یک تومان هم می توانم دست و پا کنم، دیگری برادر جان خودم نمیشه از فلانی که می دونی ۲۵ قران گرفته ام قول هم داده ام دو نفر با خودم همراهی کنم. دیگری با هزار تپش قلب: باباجان چه خاک بر سر بریزم پدرمه می سوزانه، مگر می توانم، فردا از زمینش بیرونم می کنه. از برای بیگانه عجب جای دلگشایی است. معرکه غریبی به کار انداخته اند. با تمام افسوس پس از تماشای بازار به منزل برگشتم.

اغلب اهالی این شهر نیک سیرت، پسندیده اخلاق، مهمان نواز و دین پرورند. هوايش معتدل آبش گوارا، میوه اش فراوان، تاکنون به شیرینی و لطافت هندوانه اش نچشیده ام، در نزدیکی وی امامزاده ای است که مدام مرکز طواف اطراف است چشمه دارد که به واسطه شدت فوران به نام باباقر معروف است، از هر سو بھر وی نیاز آورده، قدری از او به میانش می اندازند، اگر حاجت نذرکننده برآورده خواهد شد، آن چه که در وی انداخته است ته می نشیند، یعنی چشمه نذرش را قبول می کند، وگرنه به واسطه فوران خود، نذر را کنار می اندازد، العهده علی الراوی.

[گردکان]

شب چهارم ماه، چهار ساعت از شب گذشت به سمت مقصود حرکت نمودیم. امشب بالنسبه به شب های قبل، هوا بسیار خنک است. سر را کنار کجاوه نهاده، غرق دریای خواب گشتم. وقتی بیدار شدم کربلایی محمدباقر به آهنگ حجازی اذان می گوید. حاج علی اکبر

استر ما را نگه داشته بهر نماز پیاده شدیم. باد هر لحظه در ازدیاد، هوا به قدری سرد است که برای وضو و نماز خودداری نمی‌توانیم. با تمام دشواری عقبات زمهری را می‌پیمایم. هنگام طلوع بانوی خاور سواد قریه گردکانی که منزلگاه امروز است ظاهر گشت. تا چشم کار می‌کند غلّه است که روی هم خرمن کرده‌اند. ابر و مه عالم ما را فرا گرفته، قطره قطره باران می‌بارد. وارد قریه، در منزلی آرام شدیم. اطلاق‌ها را تازه با گل سفید مالیده‌اند. گلکاری این اطراف بر عهده زنان است. از شدت سرما غریب و بومی کرسی برپا نموده، در بخاری‌ها آتش افروختند. رخت‌های زمستانی را تمام در بر نمودیم. عجب هنگامه‌ایست. ساکن عربستان برج اسد سرمای قوس چه مناسبتی دارد. قلمه‌های بلند کمان مانند از شدت باد به هر [۴۰] طرف تمایل می‌کند.

شب را با هزار ریاضت بسر برده، سحرگاه پس از ادای دوگانه به جهت معبود یگانه و صرف ناشتایی، حاج علی اکبر مال‌ها را حاضر نمود، با تمام استعداد سوار شده رو به راه نهادیم. باد از دیشب سخت‌تر به نظر می‌آید می‌گویند منبع این باد بیداد، غاریست به طول پنج یا شش ذرع در قلّه کوه شمالی، اثنای ماه سه چهار بار بر این صحرا و کوهسار می‌وزد. سراسر کوهی را که باید از او عبور کنیم، ابر و مه گرفته قلّه کوه تا میانش از تراکم مه پوشیده، همه را رو به فراز سیر می‌نماییم. به واسطه بالا آمدن، از گردنه، همگی پیاده شدیم. گردنه گردکان به دشواری معروف است، بویژه امروز که باد و سرما بر او علاوه شده.

هر قسم بود پیش از همه خود را بر فراز گردنه کشیده، بر سر سنگی قرار گرفتیم. چارپایان که در همه جا به رهنمایی پیش آهنگ حرکت می‌نمودند، اکنون چون بنات التّش متفرّق‌اند از دشواری راه و سنگینی بار حوصله تقیید ندارند. هر یک از برای خود پیش آهنگ شده، راهی را می‌پیمایند. الحق قضاوت و دادرسی این زبان بستگان بسته به عهده دولت است. وسایل حمل و نقل بخاری نداریم، هیچ، اقلاً این حیوانات اسیر را از چنگال جورچارپاداران ستمکار برهانند، یعنی به هر یک از حیوانات مقدار قدرت وی تعیین نمایند، چنان که دول بیگانه رفتار می‌کنند. شنیدم چارپاداران ظالم، پشت برخی از قاطرها هشتاد من تبریز بار کرده‌اند. یک نفر می‌گوید نتیجه مظلومیت اهالی و دهاتیان هیچ، نتیجه بیدادی بر این زبان بستگان بهر خرابی مملکت عزیز بس است.

قریه گردکانی را مه پوشیده، ولی باز مانند سیاه چادری نمودار است. حقیقت چشم انداز این جا به غایت باصفاست. از مشاهده این منظره عالی، خستگی را به کلی فراموش نمودم. یاران از عقب رسیده، پیاده روبه راه نهادیم. از آن باد و سرما و ابر و مه اثری نیست. قطعات مینا رنگ لاله‌های رنگارنگ چمن‌های زمردین، آب‌های صاف بلورین را با کمال نشاط و انبساط می‌پیماییم.

قریب ظهر به ده سر اوقید [کذا] که منزلگاه امشب رسیده، علی اصغر، چایی را آماده ساخته، با تمام میل صرف شد، برخاسته با رفقا به تفرّج باغ و صحرا روانه شدیم. به فاصله دو یست قدم باعچه باصفایست، میوه‌های گوناگونش فراوان، چشمه چون آب دیده عاشقان، در وسطش جاریست. همه جا تفرّج کنان تا به میان باغ رسیدم.

دریاچه مربع مستطیلی در کنارش تختی نهاده‌اند، گویا ملک موروثی من است. با کمال اطمینان به روی تخت خرامیدم. رفقا از پی رسیده هر کدام در طرفی روی فرش‌های زمردین بر سر حوض نشسته به لطایف و شعرگویی مشغول‌اند. کربلایی محمدباقر، جوان خوش اخلاق بامزه‌ایست؛ خنده کنان از طرف خیابان خرامان قدم به مجمع با حرکاتی دلپذیر «ثلاثة یذهبن عن قلب الحزن / الماء والخضراء والوجه الحسن»، باغبان از طرفی رسیده، با تمام انسانیت ما را تلقی نمود، دوباره برگشته، دامنی سیب آورده، به عنوان هدیه پیش نهاد. نخست رفقا به چشم حقارت بر آن‌ها نگرستند، ولی از آن قوت روح چون به دهان نهادیم، مائده آسمانی یا میوه جاودانی‌اش پنداشتیم. تاکنون به این شیرینی آبداری عطر بویی سیبی نچشیده بودم رفقا از نشأ و مستی این سرمایه هستی متعجبانه به همدیگر می‌نگرند. پس از ساعتی برخاسته انعامی با تمام اصرار بر کف باغبان نیک شعار بنهادم. از آن جا تفرّج کنان به منزل برگشتم.

[خسروآباد]

نیمه شب کاروان بار کرده به طرف خسروآباد روانه شدیم. بانگ اذان از دو سمت کاروان بلند، مسافرین به شوق تمام بهر ادای مثال ایزد مهربان [۴۲] پیاده شدند. بانوی خاور جهان را به پرتو جمالش منور ساخت. قریب ظهر وارد خسروآباد در منزل پاکیزه قرار گرفتیم. پس از صرف ناهار علی اصغر خبر داد بر این که اغلب اهالی بهر عزاداری در مسجد جمع‌اند، اگر

مایل باشید نماز ظهر و عصر را در آن جا می‌خوانید. حضرت خدایگانی: بسیار خوب میرزا حسن برخیز برویم. از اوّل محرم تاکنون که روز هفتم است ماتم‌داری درستی ندیده‌ایم. برخاسته به مصاحبت رفقا به مسجد رفتیم. هنوز اوّل اجتماع است کم کم جمعیت زیاد می‌شود. مجلسیان یکباره از جا برخاستند. شخص مجلّی با کمال وقار وارد شده، میان حقیر و حضرت خدایگانی قرار گرفت، و به تعارفات خصوصی ما را تقلّی نمود. نام و نشان را پرسیدم. امیر همایون لقب دارد. آقا و مالک قصبه خسروآباد و سی و پنج ده دیگر است. مسجد و پلی را که دیده‌ایم والد ماجد مرحومش بنا نهاده، و لقب امیر همایون ویژه اوست. به خیرات و رسیدگی به امور فقرا و غربا میل بسیار داشت.

پس از چندی ملّایی بر منبر استوار، حالات امشب اهل بیت (ع) را با تمام حزن بیان نموده، شوری عظیم به دل‌های مجلسیان برافکند. مجلس مرثیه تمام، مردم پراکنده شدند. امیر برای تعزیه شب ما را دعوت نمود برخاسته، رو به سوی منزل. پس از مدت کمی به مسجد برگشتیم. امیر همایون نیز تشریف آوردند. این مرتبه جوانی خوش سیما با وی مصاحب است. معلوم شد برادر ایشان است. امیر در محل نخستین و اخوی‌اش سمت راستم قرار گرفتند. آقای امیر با حضرت خدایگانی گرم گفتگو است.

از جمله بیانات امیر آقا: دهاتی که راجع به حقیر است، پانزده مرتبه به غارت رفته، و به آتش بیداد روس‌ها، ارامنه، عساکر ترک، سوخته خاکسترش را به باد داده‌اند. فغان از بیدادهای روس، نه گله گذارند نه رمه، نه از نقد دست کشیدند نه از اثاث دقیقه‌ای از لوازم بربریت فرو نگذاشتند.

کمتر آزار عساکر ترک نیز که برادران دینی محسوب می‌شوند، این بود: هنگام گذار آنان، باران فوق العاده آمده بود به حدّی که تا یک فرسنگی بی‌نهایت گل شل و آب زیاد اغلب قطعایش را فراگیر گشت. بهر عبور پیادگان از ما چارپا خواستند، گفتم تمام خیل و دواب را روسیان بیداد و ارامنه زشت بنیاد به غارت برده‌اند، دیگر حیوانی نیست تا تقدیم کنیم. در جواب گفتند: مردان این صفحات دلاور و گردن کلفت‌اند، پنجاه کس شما بدهید، بکار بردن بر عهد ما. گفتیم: برادران! این بیچارگان چهار سال است به قتل و غارت و قحطی مبتلا هستند، دیگر رمقی در تنشان باقی نیست، زیاده بر این که همگی برادران دینی شما هستند، چگونه به آزارشان

راضی می‌باشید؟ عجز و لابه ما ابداً به خرج ایشان نرفت. عاقبت گروهی از این بیچارگان برگزیده، وسایل حمل و نقل خویش قرار دادند. هر دیوی به گردن موری سوار، هر کدام از رعیت‌های عزیز یکی از آن وحشیان را بر دوش گرفته، از آب و گل عبور می‌داد.

حاصل این که از آن سی و پنج پاره ده و سکنه‌اش، تنها خسروآباد باقی است؛ فعلاً بقية السیف در همین جا جمع‌اند، از قلت نفوس و کثرت تلفیات از تعمیر یک دهکده عاجزیم. برادر امیر آقا از بیدادی‌های عساکر همسای غربی چیزیست عرض می‌کنیم شما می‌شنوید، ولی شنیدن کی بود مانند دیدن، به تمام ملک ما آتش افروختند، و خشک و تر ما را پاک بسوختند. خدا هیچ مسلمانی را به چنگال این گونه درندگان دچار ننماید. نمی‌دانید چه قسم جانوری هستند. پناه بر خدا از بیدادی ایشان.

گفتم: اولاً عداوت و بیگانگی زمان پیشین گذشت، [۴۴] اکنون با تمام یگانگی دست اتحاد به هم داده‌ایم. باید افعال زشت دیرین از جانبین فراموش شود، و به نام اسلامیت و جامعیت قرآن کریم و مکه مکرمه و باقی اساسیات دینی، در زیر یک بیرق درآییم، شاید خیل کفر و نفاق را از ممالک اسلامی و سلطه اجانب را از خود دور نماییم. دیگر این که این کردار وحشیانه ویژه برخی مأمورین است؛ ولی بزرگان آنان حاشا از این حرکات وحشیانه فرسنگ‌ها دورند، بلکه اغلب متمدّن مهربان خوش اخلاق پسندیده خوی می‌باشند. حقیقت برخی از ایشان قسمت بزرگی از عالم تمدن و انسانیت را دارند، اگر ساعتی با جوانان اسلامبول بنشینید، گفتار مرا تصدیق خواهید نمود. از این گونه وحشیان در هر ملّتی یافت می‌شوند، نباید به واسطه چندین نفر هتاک عموم را بی‌باک خواند.

در این بین با یک صدای وحشت انگیز صبحه ی «یا حسین و حسین» همه مسجد را فرا گرفت. اهالی موی‌کنان، مویه‌کنان، نوحه‌گویان در برابر ما صف کشیدند. مجلسیان یکباره به گریه درآمده، ناله و شیون آغاز نمودند. عزا و مرثیه زیاده بر یک ساعت به طول انجامید. اهالی متفرّق، ما نیز به واسطه این که نیمه شب باید حرکت کرد، آقای امیر را وداع نموده برخاستیم.

امشب هوا گرم است. علی اصغر رختخواب را بالای بام پهن کرد، هر چه می‌خواهم ساعتی خوابیده از رنج راه آرام شوم میسر نیست. تمام فکر و خیالم در بدبختی قوم نجیب و ملّت عزیز است که همواره لگدکوب خیل بیگانه و دچار لطمات بی‌باکانه‌ایم. گاهی روسیان

معبد ما را بمباردمان کنند، و روحانی ما را در اعزّ ایام به دار کشند؛ اکنون دچار پولتیکات بی‌رحمانه همسایگان و تقلّبات پروتسیانیم [اصل: پروتیانیم]، آنان به غارتگری ثروت و مملکت مشغول، اینان بهر ربودن آیین و مذهب در کارند. بدتر از همه برادران اسلامی ما از تدبیرات بیگانه غافل، دست از نفاق و لجاج نکشیده‌اند، بلکه همواره به حرکات وحشیانه آبروی دولت و ملت را می‌برند. هر جا می‌گذری، صیحه‌ی اتفاق اسلام همه آفاق را فرا گرفته افسوس نتیجه از برای هیچ یک حاصل نیست.

[گفتگو با یک قاضی عثمانی در باره اتحاد مسلمانان]

وقتی از کاظمین (ع) به بغداد می‌آمدم، یکی از قضات اهل سنت و جماعت در کاری برابر من نشسته بود، رو به من نموده با لهجه مخصوصی، شما چرا با ما اتحاد نمی‌کنید تا با هم کفار را در هم سازیم و قلاع مشرکین را به همّت یگانگی براندازیم؟
گفتم: اتفاق یعنی چه؟ بحمدالله همگی در زیر بیرق اسلام مانند قرآن کریم و مکه معظم و باقی اساسیات اصول جامعی داریم. دول ثلاثه اسلامی نیز دست یگانگی به هم داده‌اند، دیگر اتفاق از این بهتر چه می‌شود؟

قاضی: خیر خیر، مصدر اساسیه این اتحاد بی‌پایه است، اتحاد اگر اتحاد دینی نباشد به کار نمی‌خورد. امروز یا فردا استقلال هفتصد ساله عثمانیان خواهد رفت، بیگانگان دندان طمع را با کمال اشتها به فرو بردن مکه مکرمه، و مدینه منوره تیز نموده، عتبات عالیات در زیر سلطه انگلیس است، سوریه و فلسطین لگدکوب خیل اروپاییان است، قطعات اسلامی آفریقا را بیگانه تصرف نموده، اتفاق دینی مرهم این همه دردهاست. گفتم: تقولون ما لا تفعلون می‌گویید، آن چه را که عمل نمی‌نمایید دوا را درست شناخته‌ایم، ولی از شدّت مرض خود را باخته‌ایم. حال که به این مقام آمدید، عرض کنم، البته مایه شرف و بزرگی، و سرمایه سعادت و ترقّی هر قومی اتفاقی است که اساسش محکم و مرکز جامعیش مستحکم باشد، و اساس و جامعیتی محکم‌تر از دیانت نیست، ولی افسوس [۴۶] لقلقه‌ی لسان است و بس، نتیجه ندارد. اگر چنان چه مانند بوزینگان هند اتفاق داشتیم، کوه هیمالیا را بر سر انگشت برمی‌داشتیم. اگر چون بوزینگان هند اتحاد می‌نمودیم گوی سبقت از کافه اروپاییان می‌ربودیم.

صاحب کتاب جام جم می نویسد که، از شهر چپور هند به واسطه فیل، به شهر تنگ که در چهار منزلیست حرکت نمودیم. در اثنای راه بتخانه‌ای کنار رودی به نظر آمد. داخل بتخانه شده به جز پنج یا شش نفر برهنه کسی را ندیدم. از برهنی پرسیدم، از این نقطه تا شهر تونگ چقدر مسافت است؟ برهنه: از طریق معمول دو روز است. این راه را که می‌بینی یک روز بیش نیست، ولی طایفه بوزینگان این جنگل را تصرف نموده، راه عبور مسافرین را بسته‌اند. گفتم: ای برهنه! چگونه می‌شود انسان از حیوان بترسد؟ برهنه: فرزند در همین یک فرسنگی که الحال در تصرف بوزینگان است، ریاست عظیمی بود که سالی دوازده لک راجه آن جا مالیات می‌گرفت. پس از فوت راجه، ولیعهد در سن ۱۷ سالگی بر سریر ریاست جلوس نمود. روزی به عزم شکار خوک بر این جنگل قدم نهاد. چون به واسطه کثرت بوزینگان جانوران دیگر کمتر یافت می‌شود شکاری پیدا نکرد، به این جهت وحشیانه دسته‌ای بوزینه را میان خاک و خون آغشته مراجعت نمود. روزانه دیگر بوزینگان جمعیت کرده بر اطراف بتاختند. درهای خانه‌ها را شکسته، اثاث البیت را به غارت بردند. مهاراجه جوان مغرور مثال داد با تیغ و تیر این حیوانات موذی را پراکنده ساخته بسیاری را بر خاک مذلت انداختند. چندی نگذشت بوزینه‌هایی که در جنگل‌های دوردست بودند از خبر وحشت اثر همجنسان عزیز مستخبر گشته، متفقانه با دیده گریان و دل بریان هنگام طلوع آفتاب، مانند تیر و شهاب در حالت خواب به شهر حمله‌ور شدند. تعداد آن‌ها به حدی بود که در هر خانه‌ای هزار میمون مشغول قتل و غارت، هر یک نفر هندی شهری در دست، ۵۰ نفر هندی جنگلی گرفتار و تا غروب آفتاب مابین این دو فرقه جنگ و جدال پایدار بود. عاقبت به واسطه تاریکی شب و افروختن آتش قشون مظفر، بوزینگان از شهر خارج گشته اطراف را احاطه نمودند. هنگام صبح دوباره به صحرا و زراعت ریخته غله و حبوبات دیگر را به تاراج بردند. هر ساعت به قتل و غارت و خرابی آبادی‌ها می‌افزودند تا مدت شش ماه راجه بیچاره که مترصد این واقعه نبود، هر چه در برابر لشکر دریا اثر اقدامات نمود که از جنگ آن با هم‌تان نجات یابد ممکن نشد. هر ساعت بر شمار بوزینه افزوده، خرابی بیشتر می‌شد. عاقبت عرصه بر اهالی، از بیدادی جمعیت شادی تنگ، فرار بر قرار اختیار ترک وطن عزیز کرده، به سمت شهر تونک رهسپار شدند، و آن محل را بهر خود آباد نمودند. لشکر قیامت اثر با تمام کژ و فرّ منصور و مظفر وارد شهر گشته، به کلی

مالک و راجه این اطراف گردیدند. قریب شش فرسنگ صحرا و جنگل را متصرف، تاکنون در ید اقتدار آن‌هاست. عجلتاً با هزار قشون جرار از این عقبه عبور نتوانید.

صاحب جام جم می‌گوید، بیانات برهمن را اغراق و افسانه پنداشتیم. اعتنایی نکرده به فیلبان گفتم بهتر این است که از راه نزدیک برویم. بوزینه را چه مقدار که انسان از وی بترسد با تمام اصرار به مصاحبت هفت نفر حربه‌دار به طرف جنگل رهسپار گشتیم. ۵۰۰ قدم از بتخانه دور نشده‌ایم که هجوم بوزینگان و جوش و خروش مهیب آنان جنگل را فرا گرفت، در همه اطراف از خیل میمون هنگامه‌ای برپا شد. با تمام سرعت و جسارت به سمت ما حرکت نمودند. [۴۸] فیلبان را وحشت و اضطرابی عظیم رخ داده با کمال شتاب سر فیل را برگردانیده رو به فرار نهادیم. از ترس این که بوزینگان رسیده راه را مسدود می‌سازند، در بتخانه نیز توقف ننمودیم. هنگام مراجعت از تونک که دو هفته طول کشید با برهمن ملاقات کردم. گفت: پس از رفتن شما به فاصله سه ساعت قریب ده هزار بوزینه اطراف بتخانه را فرا گرفتند، مدت سه یوم توقف نموده، هر ساعت تعداد لشکر فزون‌تر می‌شد. چنان چه از شما خبری ندیدند کم کم به مرکز خود مراجعت نمودند. اگر شب را در بتخانه می‌بودید محال بود از چنگشان به این آسانی رها یابید. خوشبختانه خود را از چنگال این قوم عنود نجات دادید.

اکنون ایها القاضی! ما نیز اگر چون بوزینگان هند یگانگی داشتیم، اول ملت با اقتدار به شمار می‌رفتیم، میمون‌ها در سایه اتفاق ریاست چندین هزار ساله هندیان تونک را بر هم زده، در برابر دولت انگلیس و راجه‌گان علم استقلال برافراشتند، و ناخن‌های تیز را به خون کشته‌های خویش آغشته بر پیشانی دشمنان طومار سلطنت بنگاشتند. آن‌ها که از اول عالم زیر دست و عمله اولاد آدم‌اند، به همت اتحاد و یگانگی گردن از اطاعت گردنکشان بکشیدند، و نامه عبودیت را با تمام جسارت بدریدند، در صورتی که نه توپ داشتند و نه حربه، نه ثروت داشتند نه تجربه، مشتی وحشی بی‌ادراک بی‌اساس بی‌مال قدم بر سریر بزرگی و اجلال نهادند. این نیست مگر از سایه اتفاق و یگانگی، ولی ما بدبختانه قوت، قدرت، ثروت، تجارت، زراعت، صنایع، بدایع، سرور [و] لشکر نداریم هیچ، اتحاد و همت جانوران را نیز نداریم.

از این‌ها بگذریم، وجدانی است هر کدام از ما خود را محق و ریس بدانند، برابری دشمن نتواند مگر این که یکی امیر دیگر مأمور گردد. من نفهمیدم شما اتفاق دینی به چه معنا

می‌گویید؟ قاضی گفت: من همین را می‌دانم که اول شرط اتفاق اسلام باید نماینده یکی باشد، و مابه الاختلاف از میان برداشته شود، ولی به چه قسم، به چه ترتیب نمی‌دانم. گفتم: اکنون که نکته را دریافتی نظریات مرا استماع کن. نخست این که مرا نماینده شیعیان و خود را نماینده سنّیان فرض نما تا از راه انصاف شرایط اتفاق این دو فرقه اسلامی را بشماریم.

قاضی گفت: بسیار خوب برای اتفاق اسلام، غیر از بیان ما چه شرطی لازم است؟ گفتم: شرایط اتفاق همان بیانات شماس، ولی موشکافی لازم دارد. البته چنان که گفتید طبیعی است ۱۰، ۲۰، ۳۰ نفر اگر بخواهند دست یگانگی به هم دهند، باید یکی از آن میان را رییس و فرمانده بدانند، نه به طریق استبداد، یعنی نماینده‌اش بخوانند و حالا با وجود آرای مختلفه اتفاق صورت پذیر نیست. یگانه نکته‌ای که هست باید رییس عاقل‌تر شجاع‌تر ممتازتر از سایرین باشد، چه عالی به ریاست پست‌تر از خود تن نمی‌دهد، بلکه خلاف وجدان هر عاقلی است. دیگر این که لازم است آن چه را که در میان ایشان خلاف است، یعنی مابه الاختلاف آن‌هاست کنار نهاده، مایه ی بیگانگی دانند و آن چه را که همگی در وی متفق‌اند و مابه الاتحاد آن‌هاست سرمایه یگانگی خوانند، و همواره به واسطه او پراکندگی خود را جمع‌آوری نمایند. بنابراین اتفاق فرقه شیعه با جماعت سنّت نخست این دو شرط را لازم دارد: اول باید یگانه نماینده این دو فرقه اسلامی را بشناسیم، و مابه الاختلاف را کنار نهاده به واسطه ما به الاتفاق یگانگی را محکم سازیم، پس از انجام این دو اساس به اجرای شروط دیگر پردازیم. پس به نظر دقت و انصاف بنگریم از دول حالیه اسلامی کدام یک لایق ریاست و سزاوار نمایندگی است، و مابه الاتفاق و اختلافشان چیست. اگر اجازه دهید نظریات منصفانه خود را بیان نموده، نیک و بد صواب و [۵۰] ناصوابش را بسنجیم. قاضی گفت: البته من با کمال میل به استماع اسباب اتفاق و خوشبختی کافه اسلام حاضرم. امروز روز لجاج و مجادله نیست، هر سخنی که به دلیل وجدان ثابت شود باید قبول نمود. هنگام عناد گذشت. آن در زمان قوّت اسلام بود که با وجود نفاق و ضدّیت ایشان بر همه بیگانگان چیره بودند، ولی اکنون در غایت ضعف، نه ناصری دارند و نه معینی، باید خود در فکر خود باشند، یعنی لجاج و عناد پیشین را کنار نهاده، طریقه انصاف را شیوه خود سازند. بسیار خوب هر چه می‌خواهید بگویید، اگر موافق حق و دلیل است با قلب و زبان تصدیق می‌نمایم. گفتم: نخست ریاست‌های اسلامی را یک یک

بشماریم، دولت علیه ایران، دولت علیه حالیه ترک، امیری افغان، امیری عراق عرب، امیری ترکستان، امیری نجد، امیری شام، شرافت مکه مکرمه و مدینه منوره، خدیوی مصر، راجه گی دکن، ریاست مراکش، کویت، مسقط، یمن، بحرین، قفقاز، تونس، الجزایر، طرابلس و سایر ریاسات غیر معروفه. اکنون انتخاب نماینده بسته به وجدان است. هر کدام اقدام اقوی مرتب متمدّن استقلالش محکم تر است، باید نماینده تمام گردد. احتیاج به گفتن نداریم معلوم است کدام یک از اینان جامع صفات مذکوره است. نمی گویم باید همگی یک دولت شوند نه خیر، مانند یک دولت شوند، یعنی در امور کلیه با وی مشورت نموده، نزد بیگانگانش نماینده خوانند.

قاضی گفت: من دانستم کدام دولت را می گوئید، دولت علیه را عیب ندارد. شرط دوم را بیان کنید.

گفتم: اما شرط دوم مختصراً عرض شود، یگانه اختلافی که اسلامیان را دو قسمت کرده، مسأله امامت و خلافت است. اگر این یک مسأله را از در صواب و انصاف تهذیب نماییم، اتفاق تام در همه جزئیات مابین اسلام خواهد شد. همی باید آن چه را که در وی مختلفیم، یعنی مابه الاختلاف اسلامیان است از این یک مسئله کنار نهاده، ما به الاتفاق را اساس اتحاد قرار دهیم. قاطبه ی فرق شیعه و جماعت سنت در خلافت و امامت علی بن ابی طالب (ع) متفق اند، و نزد هیچ یک از اسلامیان شبهه نیست بر این که علی (ع) اشجع، اعلم، ازهد، اتقی، اورع، اولی از کافه اصحاب و ابن عم و زوج دخت یگانه رسول خدا (ص) و جانشین منصوص او است، و اما این که خلیفه اول بود یا خلیفه چهارم متفق بودند همه اسلام در خلافتش ضرر نمی رسد، چرا که ما در اولویت و خلافت وی حرف می زنیم، چنان که در این اتفاق مخالفی دیده نمی شود، یعنی خلافت علی (ع) ما به الاتفاق قاطبه ی اسلامیان است، و اما خلافت خلفای ثلاثه میان فرق اسلامی مشکوک و مابه الاختلاف است و در آن ها زیاده بر حد مختلف اند، چه تنها فرق جماعت سنت به خلافت ایشان قائل اند، فرق شیعه در این جا اقرار ندارند، پس ما به الاختلاف اسلامیان شدند.

بنابر این نتیجه مقدمات این شد اگر مسلمانان اتفاق مذهبی خواهند، نخست نماینده لازم دارند، و اگر نماینده خواهند، به گفته شما شهنشاه را باید نماینده عموم اسلام دانند، چه

سلطنتش بر تمام ریاسات اسلامی امتیاز دارد، دوم این که ما به الاختلاف را که خلافت خلفای ثلاثه است کنار نهاده، ما به الاتفاق را که خلافت علی (ع) است، سرمایه اتحاد و اساس یگانگی قرار دهند. دیگر نام ما به الاختلاف را به کلی فراموش و دست یگانگی به هم داده یکدیگر را چون جان گرمی در آغوش کشند. به غیر از این طریق اتفاق اسلام صورت پذیر نیست. من هر چه بیان نمودم از وجدانیات عاقل در وی شک نمی‌کند.

قاضی پس از [۵۲] تأمل زیاد من از همین ساعت تمام بیانات شما را تصدیق می‌نمایم ولی... کی... بهتر این است این مقاله را طبع نموده منتشر سازیم، شاید نتیجه بخشد یا «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ». طبیعی است اگر اتفاق مذهبی به این قسم نباشد، به هیچ وجه برای ما ترقی و پیشرفتی نخواهد بود.

حاصل صحبت قاضی را کنار نهیم، این است حال کنونی اسلام، ولی حقیقت اگر قدم راستی به میان نهیم و با شرایط مذکوره دست یگانگی به هم دهیم، البته گوی سبقت از میان رفته‌ایم، و به حکم اسلام عمل نموده‌ایم.

[ادامه سفر]

در این تصوّرات غوطه‌ور بودم که آواز الرحیل از کاروانیان بلند شد. سراسیمه با تمام کسالت از جا برخاسته برای حرکت مهیا شدم. آقای امیر همایون نظامی سواره‌ای فرستاده‌اند تا شبانه را همراه ما آید. نگارنده که از کثرت خیال خسته و بی‌حالم بی‌اختیار سر را به کنار کجاوه نهاده، اخت الموت را سخت در آغوش کشیدم. وقتی بیدار شدم که همه‌م در قافله پیچیده بود. معلوم شد گردنه بسیار دشواریست، رو به نشیب، باید بهر نزول از این گردنه مهول پیاده شد. شخص نظامی که از طرف امیرهمایون همراه بود انعامش داده، روانه گشت. اغلب مسافرین گویا چیزی گم کرده‌اند؛ در آن تاریکی سنگ‌های سترگ را کنار نهاده در تجسّس‌اند. از یکی پرسیدم اینان در چه کارند؟ گفت تو نیز مشغول باش، این سنگ را که می‌بینی همه‌اش سنگ پاست، برای سوغاتی جمع می‌کنن، هر روز بارها؛ از این سنگ برای تجارتی به همه جا می‌برند. چون این شخص قدری ابله است، خواستم مزاحی کرده باشم، گفتم: آه عقده دلم را گشادی و از قیاس افزون تسلی‌ام دادی. از دهانت باید بوسید. شنیده بودم حکومت به اخراج

این معادن نمی‌پردازد، پس این چیست، و این معدن پر قیمت از کیست، گویا شهرت دهنده دشمن ایران است که به ترقی و ثروت ما رشک می‌برد، من تاکنون نمی‌دانستم که این تجارت عمومی را دارا هستیم، تمام عالم به سنگ پا احتیاج دارند؛ حکماً این سنگ قیمتی به مملکت ما منحصر است، پس باید با تمام خوشوقتی شکر نماییم. مرد ابله گفت: آیا معلوم میشه هیچ به ایران نیامدی، مالیات معدن نمک از این خیلی بیشتره، مأمور نمک اگر جمع بشن از یک فوج سرباز زیادتر میشن. همچنین که بعضی وقتا مالیاتش به هیچ جاشان نمی‌رسه، البته اگر زیاد منفعت نداشت این قدر آدم نمیداشتن، می‌گن منفعت‌های شکر بلوری هندستون به قدر مداخل نمک بلوی آذربایجون نمیشه. گفتم:

پیش از این معادن حاصلخیز نمک مالیات نداشت، بعد از این که دولت مالیات گذاشت بر خساست و بیدادی حمل نمودند، به گمان این که چیزی ناقابل و مایه معاش برخی فقرا بود، ولی چنان که تو می‌گویی مالیات هنگفتی دارد؛ دیگر با وجود این به معادن طلا، نقره، آهن، ذغال سنگ، نفت، سنگ‌های قیمتی که از آن‌ها دشت و کوه مملکت عزیز آستن است احتیاج نداریم، همه را سر صدقه گدا و فقرا به پادشاهان دیگر بدهیم بهتر است، به این قسم که می‌گویی از منافعش تمام نقاط ایران را راه آهن خیالی می‌توان کشید. چرا همت نمی‌کنند و به این سان اهمال می‌ورزند؟ مرد ابله: چه عرض کنم بلکه بعد از این بکشن، اما میگن من که ندیده‌ام تبریز، بادکوبه، تفلیس، خراسون، سمرقند، بخارا، قندهار، هندستون، بغداد، بصره، همه‌اش راه آهنه، پس اینا ره از کجا کشیدن، جاهای دیگه هم هست، من نامشونه نمیدونم، مگر شما ندیدید یا نشنیدید؟

در این جا چنان قهره ی خنده‌ام گرفت که خودداری نتوانستم. مرد ابله: آقا چرا می‌خندی، مگر من پیرمرد مسخره تو شده‌ام. گفتم عمو جان! استغفرالله آخر ایران با آن بزرگی را تا به این درجه کوچکش کردی، این شهرها را [۵۴] که تو نام بردی در عهد پادشاهان صفویه و نادرشاه بود، ولی اکنون ترقی کرده‌ایم بیرق ما در فرنگ ینگی دنیا، شهرهای دوردست می‌درخشد. همه پادشاهان همیشه باج و خراج به ما می‌دهند. هر دولتی به قسمی علی حده باج می‌دهد. مگر ندیدی سال پیش دولت آلمان به مملکت ما مأمور فرستاد، چه قدر لیرای عثمانی به فقرای ما تقسیم نمود. دولت انگلیس راه‌های ما را شوسه کرد. آمریکاییان در خاک ما شفاخانه‌ها

مدرسه‌ها باز نموده، اطفال ما آیین مسیح می‌آموزند. این‌ها که مفت نیست، نذری نیست، صدقه نیست، تمام باج است که به ما می‌دهند. ما با این‌ها عهد بسته‌ایم که اگر به این قسم خراج ندهند و به خدمت ما مشغول نشوند، به قوت دیانت اسلامی خاکستر آنان را به باد می‌دهیم؛ ولی اگر بخواهند آسوده باشند، به این گونه باید خدمت نمایند و مردان و اطفال ما را مسیحی کنند.

مرد ابله: اوی چی میگی؟ من اینا را هم ره میدونم، اما دین ارمنی چیه؟ می‌خواییم چه کنیم؟ پس بگو پول میدن دین میستونن؟ گفتم: دیگر وقت حرف زدن نیست، رفقا پیش افتادند به شتاب برسیم. دیدم از این بیشتر بگویم به جاهای دیگر می‌رسد.

به پایان گردنه رسیدیم.

جناب آقا سید احمد زعفرانی: آقا هنگام نماز است، ولی برای وضو آب نیست، باید از قافله پیش افتاد، به اتفاق رفقا بهر جستجوی آب با کمال شتاب قریب یک فرسنگ در پیش آهنگ کاروان طی نمودیم. آشناری به غایت باریک در دامنه کوهی که باید از وی عبور کرد با کمال صفا جاریست. پس از ادای نماز، کاروان رسیده همگی سوار شده رو به راه نهادیم.

[حکایت یک جوان کرد]

سه ساعت از آفتاب می‌گذرد سواد شهر نمایان است. چشم انداز ما تمام مزارع هندوانه، خربزه، خرمن‌های غله، حبوبات، و سبزیجات دیگر است. دو ساعت قبل از ظهر وارد شهر گشتیم. حاج علی اکبر زمام کجاوه را ربوده، سر استر را به کوچه برگردانید. نزدیک شارع عام در منزل مستقلی آرام گشتیم. پس از ادای نماز و صرف ناهار علی اصغر را برداشته از برای تفرّج شهر بیرون آمدم، خرید و فروش کسبه و اهل بازار به واسطه ازدحام اکراد بد نیست، ولی به گرمی شهر سونقور نمی‌رسد، نظاره کنان در بازار بزرگ با کمال آزادی قدم می‌زدم که شخصی بازوی مرا از عقب سر گرفته سلام داد. سراسیمه طرف چپ برگشته، جوان خوش سیماییست. با تمام فروتنی دو دست خود را دراز کرده مصافحه نمود. جناب آقا! از عتبات تشریف آورده‌اید؟ گفتم: بلی. جوان: اگر مسئلت حقیر را اجابت نمایید در دکان بنده جای صرف شود. گفتم: نخست ارتباط و آشنایی خود را بیان نمایید، پس از آن در اجابت دعوت شما حاضرم. جوان:

فقط بهر این که به قدوم مبارک شرفیاب شوم. البته از آن بقاع مطهره تشریف آورده‌اید. خاک پای شما مشرف کلبه حقیر است؛ اگر کمترین را صادق فرض نمایید سرافرازم کرده‌اید، وگرنه امر حضرتعالی. راست دیدم اگر دعوتش را اجابت ننمایم، زهی خلاف مروّت است. در غایت امتنان از مهربانی شما متشکرم. به مصاحبت وی ۲۰ قدمی برگشته، به دگانی عالی اشاره نمود. از آراستگی و خالی بودن دکان از امتعه فروش و صندوق آهنی معلوم شد تاجر و صراف است. با کمال اطمینان در طرفی بنشستم. جوانی ظریف متادبانه فنجانی چایی برابرم نهاد.

جوان تاجر: آقا کی از کرمانشاه حرکت نموده‌اید؟ منع زوّار از عتبات صحت دارد یا نه؟ حضرتعالی مسبوقید یا خیر؟ گفتم: ۲۹ ذیحجه از آن جا بیرون آمده‌ایم، هنگام توقف چنین خبری شنیدم، ولی در خسروآباد صورت تلگرافی نزد امیر همایون آوردند، منع سفر عتبات را وزارت خارجه به واسطه [۵۶] مرض وبای بین النهرین به تمام ممالک ایران اخطار نموده، ولی گویا تنها مرض وبای ظاهری نباشد. «هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست».

اما از چگونگی سؤال ننمایید. در این بین جوانی خوش سیما بلند بالا، نکوروی، مشکین موی، شال ابریشمی دور سر پیچیده، اشخاصی چند عقب سر وی با تمام وقار سلام داده، از قیمت لیرای عثمانی سؤال نمود. جوان تاجر با زبانی شیرین قربان ۴ تومان ۱۰ شاهی می‌خریم. یک قران بالا می‌گویند. خیر قربان نمی‌شود. بسیار خوب وقت دیگر. با آن جلال وقار رد شد. از جوان تاجر نام و نشان وی را سؤال نمودم. جوان تاجر نامش سنجاب خان یکی از رؤسای نجیب اکراد است. جدّش حکایت غریبی دارد، اگر ساعتی درنگ نمایید مختصری از حالانش عرض می‌کنم، ولی هم شیرین است هم دلسوز. گفتم: چه عیب دارد با کمال خوشوقتی به شنیدن حاضریم.

آغاز داستان: آقای تاجر... از شمایل این جوان، به فضایل جدّش می‌توان پی برد. جوانی سنجاب نام نیکو اندام، سخت عنان، شیرین زبان، شیرگیر دلپذیر پسندیده خوی، جنگجوی دلاور نیک اختر بلند کاخ، دارای اغلب صفات حسنه دخترعمویی داشت، در غایت وجاهت که آفتاب از طلعت نمکینش زیر نقاب و سنبل از گیسوی مشکینش در پیچ و تاب، دیدگان آهوسانش غارتگر دل‌های پریشان، ابروان همچون کمانش مردافکن و تیرافشان، گویا قلم تصویر بر جبین منیرش این دو بیت بنگاشته:

ای گل تو چه پژمانی نزد لب خندانش و ای خور تو چه کم نوری نزد رخ تابانم
 آهوی ختن را گو تا چشم سیه ببیند کین چشم سیه حیران بنوده دو چشمانم
 آن دخت شیرین کام پر یزاد بود، و پر یزاد نام. سنجاب خان دلبستگی تمام با آن دلارام داشت.
 پدرش امیر طایفه بزرگی از اکراد جماعت سنت بوده، سطوتی تمام در همه این اطراف داشت.
 همین که بر میل و دلبستگی پسر رشید خود آگاه شد، در سن شانزده سالگی او و چهارده
 سالگی آن پری رو نشیمنی سترگ بیاراست، و قاطبه رؤسا و علمای اکراد را در آن مجلس
 بخواست. پس از این که کافه بزرگان شرف حضور یافته، هر کدام در محلّ خود قرار گرفت،
 امیر رو به مجلسیان: ای رؤسای قوم و ای نجبای اکراد! البته نمی دانید این اجتماع بهر چیست.
 نتیجه این مجلس مبارک همانا سرور و شادی قاطبه طوایف اکراد است، یعنی همی خواهم
 پر یزاد را به عقد سنجاب در آورم و اختر گرد آن را از اقتران این دو کوکب درّی منور سازم. ترسم
 گرگ اجل یکباره از گریبانم سخت در آویزد و به آرزوی دیروقت خود موفق نگردم.

هر یک از شما رأی خویش را در این باب آشکار سازد تا این که خلاف رأی خویش عمل
 نکرده باشم. مجلسیان همگی با یک آواز شادیانه ما را چه مقدار در برابر خواهش امیر رأی
 برانیم. زهی سعادت که بندگان حضرت اشرف را به واسطه این مجلس شریف سرافراز و
 دیده های بی نور را به دیدار این محضر همایون روشن و منور ساختی. رأی رأی امیر و حکم
 حکم آن نیکو تدبیر است. امیر رو به سمت قاضیان: بنابراین عقد شریف را جاری سازید، و به
 اجتماع زهره و مشتری بپردازید. قاضیان پس از گرفتن اقرار، به ازدواج آن دو سراج پرداختند، و
 غلغه انکحّت و زوّجّت تا دامن افلاک [۵۸] و ابراج برافراشتند. همین که به شهادت عدول
 صیغه مبارکه قبول جاری شد، خیل شادی و سرور عالم اکراد را فراگیر گشت. از هر گوشه ای
 آواز شادیانه و از هر طایفه ای سازی جداگانه برپا بود.

پس از آن روز، پیروز سنجاب به هوای گرفتن کام از پر یزاد دلارام شب های دراز با تمام نیاز
 به درگاه ایزد چاره ساز می نالید، و از طرفی دیگر به واسطه کثرت ترددش با علمای جعفری
 مذهب تشیع را اختیار کرده بود، از ترس این که مباد راز نهانش را آشکار گشته، از وصال آن
 نیکو جمال محروم ماند به رسیدن مقصود شتاب داشت، ولی در این بین بختش واژگون، پدر،
 جهان فانی را وداع گفت. در هفده سالگی سنجاب ریاست ده هزار سوار را صاحب گشت، اما

پس از فوت پدر، عمومیش که از راز پنهان آن رشک خوبان خبردار بود، دخت یگانه خود را برداشته، از میان طایفه کنار جست. بزرگان قوم که از سبب پرسیدند، راز نهان سنجاب را بر تمام آشکار ساخت. کم کم رعیت و سپاه از تشیع آن بی‌گناه آگاه گشته، رفته رفته از اطرافش پراکنده شدند. فقط چهارده سوار با وی هم‌رنگ و هم‌قطار مانده، از در وفا کردن به اطاعتش بنهادند. آن یگانه دلاور میان دایره اکراد بی‌بر چون نقطه‌ای پابرجا با کمال آزادی می‌زیست. دشمنان خود را مورچگان فرض کرده، با تمام اطمینان از حيله آن اهریمنان ایمن بود غافل از این‌که:

پشه چو پر شد بزند پیل را به همه تندی و صلابت که اوست
مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست

ولی عمومی مگارش نیمه شبی بزرگان اکراد را جمع نموده گفت، من از زور بازوی سنجاب که دین نیاکان را به آیین روافض مبدل ساخته ایمن نیستم. ترسم یک باره به هوای عشق پریزاد شبانگاه به خوابگاهم حمله نماید، و به نیروی جوانی از پایم برانداخته، مالک رقاب اکراد و دخترم پریزاد گردد. همی باید به دفاع آن یگانه شجاع پرداخت، و به اتفاق آن یگانه آفاق را خوار و زبون ساخت. اگر پنجه شیرافکنش را به قبضه تیغ برد، زینهار که دمار از روزگار ما برآورد، همان به که در حالت خوابش از پای براندازیم، و بیرق جوانی‌اش را هنگام غفلت سرنگون سازیم. اگر سنبل کاکلش را در میان خاک و خون گلگون نینم، هیئات از بیم حمله مردانه‌اش آرام نگیرم، مباد در هلاک آن هژبر بی‌باک تغافل ورزید که اینک به تیغ هتاکش همه را تباه سازد. بزرگان همگی با آن مگار زشت کردار هم رأی گشته، سی کس از گردان برگزیدند تا شبی در خوابگاهش طائر روح را از قالب تن تهی سازند. پریزاد نیز کز عشق پسر عم خواب را بر دیدگان حرام نموده، از استماع خبر وحشت اثر آه از نهادش برآمد، بی‌درنگ نامه‌ای به این مضمون به طرف سنجاب روانه ساخت:

مضمون نامه پریزاد: ای محبوب مهربان و ای پسر عم برتر از جان! بدان که دیر زمانست به دام عشقت اسیر و در کان مهرت پای در زنجیرم. بامداد که سر از بالش خواب بلند کرده یاد جمال بی‌مثال که رشک بدر و هلال است می‌افتم. آهی سرد از دل پردرد کشیده بی‌اختیار اشک حسرت بر رخسار جاری می‌گردد. از غایت دوری دامن صبوری چاک و از کثرت زاری رخسار

گلناری همیشه نمناک است. قربانت گردم.

یا من ناصبور را پیش خود از وفا طلب یا تو که پاکدامنی صبر من از خدا طلب
[۶۰] هر دم یاد کاکل مشکینت قرار از کفم می‌رباید، و خیال خال عنبرینت آرام از دلم می‌زداید، در آرزوی وصال بیهوش و از تجلیات جمالت سخت مدهوشم. کی شود در دامن شاهانه‌ات بنشینم و از دیدگان مردانه‌ات بوسه چند بچینم، هنوز من بر سر عهد قدیم اگر چه تو بر سر پیمان نه‌ای و هوادار یار دیرینم، اگر چه به نامهربانی کمر بسته.

من آنم ار تو نه آنی که بودم اندر عهد به دوستی که نکردم ز دوستیت عدول
هان آگاه باش، اغیار و اوباش تیغ هلاکت بر میان بسته‌اند و به قتال آن نیک خصال در کمین بنشسته‌اند. مباد چون فرهادت خرمن عمر عزیز را بر باد دهند، و بنیاد شیرین را از راه عناد برافکنند. سی مرد از نامردان برگزیده‌اند که در شب فلانی به خوابگاهت حمله نمایند، و زنانه گوی نامردی از میانه بربایند. اگر چه میدانم سخت جنگاوری و زیاده بر هزار مرد برابری، ولی شیرافکنا به توانایی و تدبیر از چنگال تقدیر رهایی نتوان یافت.

همان به که فردا شب به بیت الاحزانم بدر آیی، و با پنجه شیرگیرت عاشق صادق را بریایی، شاید در شهرهای دوردست این زمانه پست را به آسودگی بگذرانیم. زیاده بر این جرئت اصرار ندارم.

عاشق جان نثار پریزاد نامه را پیچیده به دست کنیزکی همراز سوی پسر عم ارسال نمود.
وقتی سنجاب متفکرانه بر سر سنگی نشسته از ایام کامرانی یاد می‌نمود کنیزک رسیده نامه پریزاد را روی زانویش نهاد. آن شیر یگانه چون دیده‌اش به مهر پریزاد افتاد، قامت شمشاد را از در احترام راست نموده، بی اختیار سیلاب اشک بر رخسار مردانه‌اش جاری شد. دست در بغل مشتی زر و سیم نثار نامه محبوبه نموده به دامن کنیزک بریخت. چون از قصه آگاه شد سراسیمه از جا برخاسته رقیمه‌ای به این معنی به سوی آن رعنا روانه ساخت:

مضمون نامه سنجاب:

ای یار دلارام، وی محبوبه نیکنام! من نیز به کمند گیسوانت در دام، و از دوری قند دهانت تلخ کامم. کی شود ایام هجران فراموش و آن خرمن گل را چون جان در آغوش گیرم. هر دم یاد قامت شمشادت بنیادم برکند، و خیال زلفین صیادت از پایم برافکنند. هیئات از آب حیات

دوری پذیرم، بلکه پروانه‌وار گرداگرد آن شمع کافوری چندان صبوری کنم تا بمیرم.

زینهار دست برکشم از مهرت ای حبیب
صد بار گر تو بند زبندم جدا کنی
اول کسی که لاف محبت زند منم
بهر ندا اگر تو محبتان فدا کنی
گر برکنم دل از تو بردارم از تو مهر
این مهر برکه افکنم این دل کجا برم

گلعلدارا گفته بودی که اغیار و اوباش حق وفای ما را نشناخته، به قصد هلاکم شمشیر جفا آخته‌اند. به گیسوان عنبرینت تا قبضه تیغ آبدار بر کفم استوار است، دیاری از این اشرار بر صفحه روزگار نگذارم. روبهان را چه مقدار که با شیر شرزه ستیزه نمایند، و ابلهان را چه سرمایه در برابر کان خرد کنایه آورند. گرچه می‌دانم به این آسانی از حيله آنان جستن نتوانم. ولی بهر ایام وصال درد شب هجران باید کشید، و از برای هوای بهار رنج اوقات خزان باید دید.

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش
بر جفای خار هجران صبر ببلبل بایدش
اگر به قربان غمزه جانانهاات جانبازی نکنم، عاشقم نگویند وگر در برابر بزم شاهانه‌ات بازی
ننمایم صادقم نخوانند [۶۲]

عاشق گل دروغ می‌گوید
گر تحمل نمی‌کند خارش

آسوده باش؛ اغیار و اوباش را قدری نباشد که همچون منی از برابر آن‌ها بگریزد؛ گرچه رستم دستان عقابی یگانه است، ولی لشکر توران نزد منقارش ارزن و دانه است. من در شب فلانی به استقبال آنان بدوم و تمام را با تیغ بی‌دریغ بدرم.

همان به که بر سریر ریاست چون پرویز، زان شوخ دلاویز کام خود بستانم، اگر چه زبانم از بیان مقدار شوق کوتاه است، ولی طیران مرغ دل بر اندازه عشقم گواه است.

بر سینه‌ات ای کاش نهم سینه خود را
تا دل به تو گوید غم دیرینه خود را
منتظر باش، اینک ایام هجران به وصال مبدل و فرق تابان به تاج از دواج مکرل خواهد شد.
زیاده بر این قدرت گفتار ندارم. عاشق بیتاب.

سنجاب نامه را پیچیده به دست کنیزک نهاد. همین که شب موعود بر سر دست درآمد، سنجاب خان، مردان خود را از قصه زنانه آنان آگاه ساخت. تمام یا یک‌زبان: ما همه دست به تیغ آبدار در رکاب آن کامیاب جان نثاریم، خویش را از هر گونه اندیش آسوده دار و بر دل ریش به هیچ وجه تشویش راه مده. چون نیمی از شب گذشت، خیل کردان اطراف ایشان را فرا گرفت.

سنجاب مانند شعله آذر با سواران خود مردانه بر آن سی نامرد حمله‌ور شدند. همین که دیده اکراد بر قامت شمشاد سنجاب افتاد از بیم پنجه پولادش رو به گریز نهادند. سیزده کس از تیغ هتاکش به خاک هلاک تباه، بقية السیف عم غدار را از قصه پر غصه‌اش آگاه نمودند. عمویش که از واقعه خبردار گشت دو دست بر سر بکوفت آه که آفتاب اقبال رو به زوال و علم اقتدارم واژگون گردید. افسوس خرمن عمر عزیز ز بیداری به باد رفت. ناچار به اجتماع اکراد مثال داد تا صبحدم هشتصد سوار ضیغم به اطرافش گرد آمدند. آن پیر فرتوت مات و مبهوت با گروه ذناب به طرف سنجاب شتاب نمود. از آن سو سنجاب غضنفر با چهارده دلاور به استقبال آن حیلهور روانه، در حمله اول صفوف اکراد را بشکافته به قصد جان عموی بی‌جانش بشتافت. افواج دشمن بهر نجات اهرمن هر چند پایداری نمودند. بر بی‌قراریشان بیفزود چندان به بازوی مردانه در هر کرانه از خیل بیگانه بر زمین هلاک بینداخت که از هر سبیل ز خون قتیل رود نیل روانه ساخت. بنیاد اکراد متزلزل در خود توانای برابری ندیده ز اطراف پیر هفهاف پراکنده گردیدند. مردان سنجاب نیز هر یک از طرفی مرکب بی‌رکاب می‌نمودند. آن یگانه دلاور چون شعله آذر در برابر عم غدار مرکب جهانیده، تیغ آبدار به فرق آن نابکار حواله نمود تا که آمد دستار زینهار بر سر کشد. شمشیر بیداد مهلت نداده تا سینه پرکینه‌اش بدرید. از بالای مرکب واژگون بیرق، و دلکش به یکبار سرنگون گشت. بزرگان اکراد ناچار طبل زینهار فرو کوفتند، سر تسلیم پیش نهاد، تیغ از گردن بیاویختند. سنجاب کامیاب همین که از کارگردان برداخت بی‌درنگ مرکب به چادر پرزاد روانه ساخت، فدایت شوم.

گفته بودی از جهان تنگ آمدم تنگ آمدم هر غمی داری بگو نک بهرت از جنگ آمدم
پرزاد که دیده‌اش به قامت با اعتدال نامزد افتاد بی‌اختیار به استقبال آن نامدار بدوید، قربانت
گردم.

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
شکر خدا را کلبه تاریک مرا پرتور و بیت الاحزان مرا خانه سرور نمودی، ولی اژدر شکارا ز چه
رو در این گیر و دار به سرفرازی این جان نثار شتاب نمودی [۶۴] هنوز از کار جنگ
نپرداخته‌ای و آلات کارزار از بر نینداخته‌ای، سنجاب خان خندان شادان: گلعدارا چون پدر
فرتوت تو را شربت هلاک چشانیدم، همی خواهم که از کام شیرین دخت یگانه‌اش شربت

حیات بنوشم.

هم شربت خشنودی از جام تو باید خورد هم بهجت بهبودی از کام تو باید برد
پنجه‌های خونین را به گردن بلورین آن نازنین انداخته، خرمن گل را چون جان شیرین به سینه
لب بر لب کوثر از سلسبیل آن جام سبیل مکیدن آغاز نمود. از آن ساغر هستی چندان بنوشید
که روح بهشتی‌اش به عالم مستی پرواز و با عندلیمان بستان عشق هم‌آواز گشت. هر دوشنگول
از باده نوش سخت مدهوش که کردان از فقدان شیر ژیان به خروش آمدند، سنجاب از شیرینی
آن شاخه نبات حیرات و مات ولی بهر آرامی اکراد زیاده بر این درنگ نتوانست. دوباره لب‌های
خندان به چاه زنخندان نهاده، چند بوسی از غبغب منکلوسی ربوده، آن حور بهشتی را وداع
نمود. صنما تا مدت چهل روز به عزای پدرت باید نشست تا به آسودگی کام از همدیگر
بستانیم.

از آن جا به میان اکراد برگشته بعد از امان، تمام هر کدام را فراخور حال به انعامی سرافراز
نمود تا چهل شبانه روز به ماتمداری عموی غدار مشغول، پس از آن به تهیه عیش و کامرانی
پرداخت. دوباره در سنّ هجده ساله بر سریر ریاست جلوس، از هر سو کوس شادیانه
بنواختند، و گوش چرخ را از نوای کنار و بوس کر ساختند. در ساعتی نیک با هزار جلال مشتری
را به حجله‌ی زهره درآورده، ساعد سیمین پریزاد را به دست نگارین سنجاب بنهاد. از اقتران دو
ستاره تابان خیل شادی اختر گردان را فراگیر شد.

[شورش عبیدالله کرد]

تا هفت سال آن نیک خصال بر این منوال بر سریر ریاست و حکمرانی با تمام شادمانی
همی بود که آواز کوس عصیان عبیدالله لعین، ملت نجیب ایران را اندوهگین نمود. از هر سو
گروه اهریمنان به اطرافش گرد آمدند. بزرگان طایفه سنجاب مجلسی مهیا نموده وی را به
اجتماع دعوت کردند. چون قدم به مجلس نهاد همگی با کمال احترام به استقبالش دویده، در
نشیمنی عالی‌اش جا دادند. شیرافکنا! بیانات جان نثاران خود را استماع کن، بدان که نخست
دین نیاکان را به آیین ایرانیان مبدل ساختی، سپس به هلاک عمومیت پرداختی. سران قوم خود
را به تیغ بی‌دریغ تباه نمودی، دست به گردن پریزاد شادان و آزاد بغنودی، با این همه همه جا در

رکاب تو بودیم و به هر گونه جان نثاری می نمودیم. اکنون که عبیدالله بر دولت ایران علم عصیان برافراشته همی باید به زیر بیرق اقتداراش درآییم، و تو را در این باب هم رکاب نمایم. مبدا از اشاره دوستانه ما سر بگردانی و به دست خود گلچهره‌ات را بر خاک هلاک بیفشانی. همان به که بتوانی با ما همراه و از ملت ساسانی بی نیاز گردی

هر آن چه شرط بلاغ است با تو می‌گوییم تو خواه از بر ما پند گیر و خواه ملال سنجاب خان از استماع بیان مانند شیر ژیان قد راست نموده زهی سعادت، و نیکبختی که نشانه آیین شریف ایران را زیب دوش و سر قرار، و عموی غدار را علوفه تیغ شرربار بنمودم. دیگر این که همه شما را به پنجه دلیرانه‌ام زبون و خوار ساخته، در مهد امان خود جای دادم، در صورتی که گردن از اطاعت پیچیده علم بی وفایی برافراشتید. اکنون با این همه بی باکانه همچو منی را به جفای دولت خود دعوت می‌نمایید، و مزخرفاتی از کردار زشت عبیدالله لعین در محضرم می‌سرایید. زینهار به جفای وطن عزیز پردازم و خود را میان نوباوگانش اخلف سازم [۶۶]

هیئات منم بلاکش بی باک خاک پاک وطن هزار جان گرمی فدای خاک وطن همان به که به اتفاق بیرق نفاق را سرنگون سازیم، و آن یاغی طاغی را به صد خواری از پای براندازیم؛ در این صورت خدمتی نمایان به یادگار ساسان نموده، گوی سبقت از همگان ربوده‌ایم. همی باید دلیرانه با گفتارم یگانه باشید و به چنگال مردانه جگرگاه بیگانه بخرائید، و گرنه شمشیری که شما را روز نخست دستگیر نمود، اینک بر کمر استوار و بازوی پرزور که همه را چون مور ساخت، در تنم برقرار است. به دیهیم کیانی سوگند تمام را در منای ایران قربانی نمایم و جانی از قوم اکراد بر صفحه روزگار باقی نگذارم.

در این جا سنجاب خان غضبناک از مجلس اکراد بیرون آمده، به نشیمن پریزاد بخرامید. آن طایفه نفاق شبانه به طرف عبیدالله روانه شدند، و از حکایت سنجابش بی تاب نمودند. پس از چندی سنجاب را به محضر خود طلب کرد. سنجاب خان با هفت نفر مردان خود که بقية السیف جنگ پیش بود به سوی آن مرتاب شتاب نمود. عبیدالله با تمام احترام نزد سریرش جای داده، به کلمات تزویرش بنواخت.

ما از برای آن به حضورت خواستیم که با یاران هم رنگ باشی تا به اتفاق بر هلاک دولت بکوشیم. مذهبی را که اختیار نموده‌ای تو را ارزانی باید، در وی سخن نمی‌گوییم. بزرگان ایران

هر یک با لعبتی در عیش و سرور و از امور سلطنت فرسنگ‌ها دورند. چندان در غفلت و نادانی غوطه‌ورند کز لذت جهانبانی به کلی بی‌خبرند. هر کدام مهوشی را در آغوش و لعبت ساسان را یک باره فراموش نموده‌اند. لشکر ایشان به غایت پریشان دستگاهشان بی‌نهایت درهم است. همان به قبل از این که همسایگانش تصرف کنند به یک حمله از پایش درآورده، مالک دریا و صحرایش گردیم. تا کی در زیر سلطه دیگران بوده باشیم آنان که در خواب‌اند ز چه رو ما بیدار نباشیم.

هر ملتی را عزّت و استقلالست به جز ما که ذلیل و پایمالیم. ز چه رو باید متحمل شد همه محنت‌ها، ز چه رو باید به عقب ماند از همه ملت‌ها، دست یگانگی بر کف نه تا پایت را بر دوش جهانبانی نهم.

سنجاب، مانند اژدر بی‌تاب، زینهار پنجه مردانه‌ام را به خون هموطنان بیالایم و از درِ عصیان تیغ به روی مادر مهربان کشم یا سر خود را چون گوی در میدان وفا بغلطانم یا گوی مردی از جولانگه هر گردی برابیم؟ تا جان دارم بدخواهش را بی‌جان کنم، تا سردارم سر پیچ وی را بی‌سر نمایم. مشتی اکرادی را چه مقدار که با دولت پیشدادی ستیزه کند، گر چه از اکراد بشمارم، ولی نمک پرورده نعمت یارم. همان به تونیز از کرده استغفار کنی و دستار استکبار از دوش برافکنی، مباد به سزای بیدادی خاکسترت بر باد رود.

از استماع این سخنان آن ملعون مانند خوک زخم‌دار: تو را چه حد با من از در خلاف درآیی، همانا به جوانیت مغرور و از امور سیاست سال‌ها دوری. تو را باید با کودکان بازی کنی که بوی شیر از دهانت همی آید. برخیز و خاک مذلت بر سر ریز اینک با خیل و رجال همه را پایمال سازیم.

آن هژبر دلاور بی‌آن که پاسخی دهد دست مردانه‌اش را به لرزه درآورده، چنان سیلی بر بناگوشش بناوخت که با تختش بر زمین سرنگون ساخت. بی‌درنگ از جا برخاسته به سوی پریزاد آهنگ نمود، از بیم حمله شیرافکنش [۶۸] در هیچ یک از مجلسیان جرأت گفتار نماند. همین که چشمش به جمال و قامت با اعتدال پریزاد افتاد، قطره حسرت در دیده مردانه‌اش بگردید.

دلاراما! ایام فراق آمد، و عشرت سپری شد

این اجتماع، بهر وداع است. وصیت های مرا استماع کن، اول این که از دیدگان پور یگانه‌ام آثار دلیری پیداست. باید آیین جعفریانش بیاموزی، زینهار تقیه را پیشه کن ترسم، مانند کاکل مشکینم گیسوان عنبرینت را به خون آغشته کنند، دیگر این که چون قامت شمشاد مرا به تیغ بیداد برفکنند، به دست شیعیانم ده تا به آیین خود در خاکم بسپارند. سوم این که بر سر مزارم این بیت را بنگارند:

منم که بر در کوی وطن نهادم سر
فدای خاک درش صد هزار جان دیگر
پریراز از استماع سخنان وحشت‌انگیز دست به دامن سنجاب زار زار بگریست. آه عاقبت ایام کامرانی تباه گردید، وصل بشد هجر ماند، حیف که در باغ عشق خار به پیری رسید، گل به جوانی بمرد. قربانت گردم پس از تو چه خاک بر سر، کدام دستار بر دوش افکنم، چه شد به یکباره ترک من آواره نمودی، به دیدگان مردانه‌ات سوگند، اگر نام ایمان و ایران نبود، گاهی به فراق راضی نمی‌شدم. اگر جنگ بر زنان جایز می‌بود، من نیز به جان نثاری خهر [= وطن] خویش می‌شتافتم ولی شیرگیرا! ساعتی آرام گیر که از نظاره جمالت سیر شوم. به این شتاب در بیچارگی یار جان نثار مکوش. [در متن چاپی اینها به صورت شعر تایپ شده اما شعر نیست]

سنجاب را از عتاب یار بی‌تاب، رشک غیرت گلوگیر گشت. دلاراما! اکنون وقت درنگ نیست، هنگام مرگ است. پس از این دیدار جمال دلاویز به روز رستاخیز باقی ماند، دست به گردن هم یکدیگر را در آغوش کشیدند مانند باران بهاری اشک ناسوگواری بریختند. چهره چون گل از شبنم خزان پژمان گردید. با هزار ناله زار از هم جدا گشته یکدیگر را وداع نمودند. با هفت نفر سوار به طرف آن نابکار روانه گشت. از آن سو نیز عبیدالله زیاد به اجتماع سپاه مثال داد، با تمام شتاب به دستگیری سنجاب بشتافت. همین که تلاقی فریقین دست داد سنجاب شیر شکار با هفت مرد کارزار مانند شعله آذر بر آن قوم ستمگر حمله‌ور شدند. از میمنه و میسره همی تاختند، و از کشته پشته همی ساختند ساعتی بر این منوال جنگ و جدال طول کشید که مردان سنجاب به خاک هلاک تباه گردیدند. از هر جانب خیل بیگانه دور شیر یگانه را گرفته، چون نقطه‌ای یگه و تنها در دل دایره نمودار بود. سنجاب که مرگ را مشاهده نمود از مرکب به زیر آمده رخساره ماه را بر خاک بسود، مستی از آن رشک خاک بهشتی برداشته می‌بویید و بر دیدگان همی مالید:

ای رشک بستان ارم و ای یادگار ملک جم

بدان که سنجاب خرمن عمر عزیز را در کوی عشقت به باد داد، و از در مهرت لعبت حیات را بدرود گفت. اولاد ناخلف قدر تو را نشناخته، مرکب کین بر سرت تاخته‌اند. اگر گران و محترم نبودی حضرت رسول(ص) در میزان قول همسنگ ایمانت نمی‌نمودی. ای لعبت ساسان و ای یادگار نیاکان! اگر هزار جان دیگر داشتی به قربان خاک کویت گذاشتی. روز رستاخیز گواهم باش که یگانه گوهر زندگانی را به فدای نوباوه‌گانت نثار نمودم. این را گفته دوباره بر پشت زین قرار گرفت دست به تیغ آبدار بر آن گروه نابکار حمله نمود. زهر سو چون پیل مست آن قوم پست را زبون می‌ساخت. عاقبت چرخ کج مدار تیری در کمان استوار کرده پیک ناگاه گلوله‌ای به جزگاهش رسید. امید زندگانی از آن سرمایه جاودانی بریده [۷۰] شد. قامت رعنائش چون کمان کیانی رخساره ارغوانی‌اش به زعفرانی مبدل گشت.

ای فلک بهر چه شمشیر جفا آخته‌ای هر کجا قامت سرویست برانداخته‌ای

سر هر شوخ جوان تاخته‌ای مرکب جور آخر ای پیر ستمگر ز چه رو تاخته‌ای

دوست را خواری، اجلال دهی دشمن را دشمن از دوست ندانسته و نشناخته‌ای

همین که در خود قدرت مقاومت ندید، دست نیاز به سوی آسمان: ای ایزد چاره ساز! تو آگاهی که مایه حیات را در راه رضایت بنهادم، ولی می‌پسند کشته مهرت به کمند کفار اسیر گردد. همی خواهم تنم را از دیده اهریمنان پنهان سازی که دوباره تیری بر پیشانی آن یوسف ثانی بنشست. آهی کشیده دو دست بر گردن اسب روی منیر به قریوس زین نهاده، راه تسلیم پیش گرفت. کاکل عنبرین به خون رنگین چون سنبل گلگون بر اطراف رخسارش فرو ریخت، چنان که جمال قمر مثالش در عقرب زلف داخل گشت. خسوف کلی آن خورشید متأللی عالم پریزاد را فراگیر شد.

ای چرخ کج مدار اساست تباه باد که از هر طرف ز جور تو خوبان تباه شد

مرکب میمون که هلاک صاحب خود را احساس نمود، سر به صحرا نهاده، به سمت کوهسار شرقی رهسپار گشت. افراد هر چند از عقبش مرکب تاختند به گردش نرسیدند. از گروه کردان در آن روز هشتاد و چهار کس بی‌جان و یک نفر نیمه جان شده بود. بعدها چندان که از کشته سنجاب تکاپو نمودند، اثری از خود و مرکبش نیافتند.

از حالت پرزاد عرض نکنم بهتر است، ولی یگانه وصیتی را که توانست عمل نماید. پسر را آیین شیعیانش بیاموخت. این جوان را که مشاهده نمودید، نواده سنجاب است که به نام جدش موسوم نموده‌اند. کنون به واسطه همین جوان و پدر مرحومش اغلب طایفه ایشان جعفری به شمار می‌روند. زیاده بر این درد سر ندهم، قصه بسیار به طول انجامید

گفتم: برادر از بیانات شما بی‌نهایت خوشوقت و دلگیر گشتم. حقیقت، سوزناکی این حکایت بیش از حلاوتش بود. همی باید کسی که خود را ایرانی داند در وطن پرستی و دین‌داری مانند سنجاب بر دل اغیار تیر و شهاب گردد، ولی کی؟ کجا؟ کدام؟ آه اشخاصی را از امنای مملکت می‌شناسم که وطن عزیز و آیین محترم را به ده منات یا بیست روپی همسایگان می‌فروشدند، نمی‌دانم از کیست این گونه خائنان امنای مملکت می‌گردند؟ آیا از شما و حقیر است نه از صنعتگران و فلاحان است؟ خیر از دو طایفه است یکی گروه... اند که نه اتفاق دارند و نه در جستجوی این گونه واجبات‌اند به جز خوردن و خوابیدن و برخی واجبات صوری کاری ندارند. به گمان این که احکام اسلامی در چند مسئله... است. از درخت خشکیده پوک بی‌بنی، میوه و ثمره می‌خواهند، در صورتی که تندباد سموم بهر اعدام و قلعه‌ش از چهار جانب وزیدن آغاز نموده.

دیگر جماعت... اند که از در غفلت و نادانی با تیشه‌های آماده، بهر برانداختن آن درخت، یعنی سرمایه جاودانی، با دل و جان ایستاده‌اند، به گمان این که برابری اغیار در ترتیب برخی ادارات است و بس مانند... و... و... و... به جز بزک کردن و بیهوده خرامیدن کاری نمی‌شناسند.

افسوس که هر دو گروه، از باده غفلت و غرور مست و مخمور، و از نکته شرف و حس بزرگی فرسنگ‌ها دورند. نه تعصب دیانت نه غیرت ملیت غافل، از این که رگ و ریشه مملکت عزیز در کف پولیتیکات اغیار است، هر یک [۷۲] به رأی خود مستقل و در افعال مستبد است. امروز یا فرداست استقلال شش هزار ساله ما... باقی به عهده شما زبانم از بیانش لال باد... در آن هنگام همگی از غنی و فقیر مانند ایتام صغیر نه دلدار نه دستگیره، آه سخن کوتاه که مستمع از شنیدن تبه گردد.

در صورتی که آنان باید دین خود را به واسطه قوت وطن رواج دهند، یعنی به اتفاق در صلاح و

فساد هر دو موشکافی نمایند، نه این که از در غفلت یکی را کافر، دویمی را نادان، سومی را سفیه خوانند که به تفریق تفرقه حاصل می‌شود؛ و در صورت تفرقه ترقی صورت پذیر نیست. گروه دیگر ترقی وطن خویش را در قوت و رواج دیانت دانسته، بر شاخ و برگ درخت بیفزایند که دولت و دیانت هر دو توأمند، هیچ کدام را بی جفت خود استقلالی نیست.

آه: کو همنفسی تا کنم اظهار غم دل زان پیش که بندد غم دل راه نفس را
دیگر زیاده بر این حضرتعالی را مزاحم نباشم. جوان تاجر: خیر، استغفرالله، لطف فرمودید، معذرت می‌خواهم که مصدع اوقات شریف شدم. از آن جا تا پایان بازار رفته به منزل برگشتم. سیاحت امروزه چون محتوی بر اوضاع عاشقانه و از امثال ما مناسب نیست خواستم درج ننمایم، ولی از آن جایی که در اول شرط نموده‌ام بنگاشتم.

[ادامه سفر و اقامت در قره بلاق]

امشب که هشتم ماه است، پس از ادای نماز صبح کاروان حرکت نمود. اول آفتاب به واسطه ی سرازیری، همگی پیاده شده تا یک ساعت همه جا رو به نشیب حرکت می‌کنیم. میان دو سلسله جبال رود قزل اوزون جاریست. پل عظیمی دارد، ولی به درجه ای خراب است که حیوانات را عبور از وی ممکن نیست. یک نفر تبریزی متکفل مخارج تعمیر گشته، ناظر معمار از تبریز فرستاده، تاکنون قریب چهار هزار تومان مصرف نهاده، اساس محکمی برداشته تا ده هزار مخارج خواهد برد. خدایش جزای خیر دهد. حالا باید تا نفس داریم رو به فراز حرکت نماییم. این مسافت زیاده بر یک ساعت به طول انجامید. قریب ظهر به منزل قره بلاق رسیده، از رنج راه آسوده گشتیم. این دهکده محل بسیار محقریست، بیست خانه آباد و سی نفر مرد در وی یافت نمی‌شود. امروز بسیار میل دارم تنم را از غبار راه بشویم. حمام که یافت نمی‌شود. از آب پرسیدم طرفی را نشان دادند. آب باریکی به مقدار یک نی از دیوار بیرون آمده جاری می‌شود.

زیاده بر این که قابل غسل نیست، متصل غریب و بومی آمده آب می‌برند. از منبع وی سؤال نمودم به طرفی اشاره کردند یک دست پوشاک و قطیفه و لنگی برداشته، تنها به جستجوی آب روانه شدم. قریب نیم فرسنگ راه پیمودم در این جا پرنده نیز دیده نمی‌شود. فقط از دور بر دامنه کوهی چندین گلّه و رمه می‌چراندند. این آب بعینه همان آب است بی‌کم و زیاد، میان دژه

کوچکی جاریست. چند سنگ سترگ جلو آب چیده با ریگ‌های خرد و سنگ ریزه منافذش را سخت بگرفتم، آب قدری باد کرده، قابل از برای شست و شو گشت، زیاده بر نیم ساعت است مشغول خود هستم، غافل از تقلبات چرخ کج مدار، بر سر سنگی نشسته با کمال اطمینان لباس در بر می‌نمایم. هوا لطیف آب جاری در حلّ نکته از مسایل علمیه با تمام تأتی فکر می‌کنم، هنوز عمامه بر سر نهاده‌ام که صدای پایی از بالای سر استماع شد. سراسیمه به سوی بالا نظر افکندم. ای وای این دم واپسین من است. حضرت عزرائیل در خانه خیال مصوّر ابداً جای حرکت نیست [۷۴] برخیزم یا بنشینم تباه خواهم شد. جبراً به هلاک باید تن داد. خدایا من که هیچ وقت در سفر تنها به این گونه اماکن خلوت نمی‌رفتم. به این مفتی عمر عزیز را باید باخت. کاش در راه اسلام یا وطن شهید می‌شدم، این چه مرگ پست بی‌معنایست خدایا خود مرا از شرّ این دیو نجات ده.

کردی لندهور با یک چشم کور ریش درازش، بسان گراز، کلاهی سیاه جفت دیگ آشپزخانه شاه در سر، شالی انبوه چون دامنه کوه بر کمر، سنگی سترگ به سینه بند کرده، همی خواهد به کله‌ام فرو کوبد. گویا عوج بن عنق به هلاک اسرایلیان آمده؛ اگر دامن سنگ بر من بند شود پاک توتیا خواهم شد. ای دل بهر چه به این خواری گرفتار این شمر اعور گردی، برخیز و از گریبانش بیاویز هر چه بادا باد، یا به این خوردی بر وی چیره می‌شوی، یا به مردی و دلیری جان می‌بازی، ناچار سپندآسا از جا برخاسته رو به بالا بر او حمله نمودم که به شدت سنگ را به سوی من پرتاب نمود. از آن جایی که خود را به سرعت کنار کشیدم سنگش به هوا آمد و تیرش به هدف رفت، همچون برق به طرف احمق بشتافتم، چندان که جسارت و بهادری مرا مشاهده نمود، دست بر کلاه رو به فرار... اوی کره شیرالی مونو قاپید نچو تا بام... [ای کره شیرالی این رو قاپیدی، ربودی، چگونه پیدا کنم] که پایش به سنگی همتای سنگش برخورد، به روی سنگ و خار کبوتر معلق زد، گویا منار پوکی بود مانند گاب قصاب [کذ] بر زمین خورد. به فاصله پنجاه قدم، دیگری را دیدم همچون تیر رو به گریز است. معلوم شد این سفیه را سپر قرار داده، خود از دور منتظر فرصت است حالا که دید رفیق احمقش درگیر است، سلامتی خود را غنیمت شمرده از ترس جان فرار می‌کند. دبنگ تا آمد قد راست کند، همچون پلنگ بر سر و دوشش خیز نمودم. دوباره بر روی سنگ‌های ناهموار نقش بست. بازوهای مانند میلش را به

دست‌های کوچگ خود گرفته، زانو‌ها را بر کمرش سخت استوار نمودم. از دو لوله دماغش دو فواره خون جاریست. سیل‌های نحسش که رنگین شد گویا دو زردک سرخ در پایان بینی‌اش نصب کرده‌اند، مانند جنازه‌ای که در دست غسل است هر آن چه بر سرش می‌آورم هیچ نمی‌گوید. در جستجوی طنابی هستم که دست و پایش را بسته رخت‌های دیگر را در بر کنم. ناگاه چشمم به شال ناهموارش افتاد. دست چپش را به زیر زانو نهاده با دست چپ خود به باز کردن وی مشغول شدم. بدبخت تاکنون ابداً حرکت نمی‌کرد، همین که فهمیدم در فکر دیگر هستم، به حرکت آمده سر را بلند نمود. من که دست‌هایم بند است ناچار با کله برهنه‌ام چنان به گردنش بنواختم که کلاه همچون دیگش تا ده قدم پرتاب شد. قاه قاه قاه، عجب تماشاگاه‌یست. نور ماهتاب به روشنایی آفتاب چیره گشت. پناه بر خدا بوی گند سر کچلش دماغ را به جوش آورد. خودداری نتوانستم، بی‌اختیار از بالای کمرش خیز کرده کناری ایستادم. گویا عالم را به وی دادند افتان و خیزان کلاه بر سر نهاده، همچون باد دو پای دیگر قرض کرده پا به گریز نهاد. از رفتار آن بیعار چندان بخندیدم که دیده‌ام پر آب و دلم به درد آمد. رخت‌های دیگر را در بر نموده، راه منزل پیش گرفتم. «رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت».

سپاس ایزد مهربان همی نمودم که همچنان دیو بدهیکلی را در دستم زبون ساخت، وگرنه به اتفاق از پایم درآورده بودند. دیگر در پوست نمی‌گنجم، به گمان این که با هفتاد پیل مست برابر با کمال آرامی به منزل خرامیدم.

اغلب اهالی ده از جماعت سنت‌اند، ولی از آن جایی که وقعه دلسوز کربلا در دل هر مسلمان بلکه هر کافر تأثیری عظیم دارد، این یک مشت فقیر دهاتی [۷۶] که جز نامی از اسلام چیزی ادراک نمی‌کنند، دور هم جمع کمر همدیگر را گرفته همه ذکرشان حسن شهید، حسین شهید، حسن مظلوم، حسین مظلوم است. قریب دو ساعت سینه زده در می‌خوردند. الحق ماتمداری این چند کس سخت‌تر از شهرهای بزرگ بر دل‌ها مؤثر بود؛ چه غربت و بی‌کسی آن امام غریب را مجسم می‌نمودند. اغلب سکنه این اطراف به واسطه کثرت تردد زوّار و مسافران اثنی عشری به مرور زمان مذهب تشیع اختیار نموده‌اند، باقی نیز در تعداد شیعیان به شمار می‌روند.

تیکان تپه و نزاع بر سر قبله مسجد

نیمه شب کاروان بار کرده به طرف جعفرآباد روانه شدیم. پنج ساعت از روز گذشته به منزلگاه رسیدیم. امروز کاروان، مغرب بار کرد تا صبح فردا که روز عاشورا است در تیکان تپه [تکاب] باشیم. دو ساعت به طلوع صبح صادق باقیست، وارد محلّ مقصود گشتیم. هنگام طلوع آفتاب با سینه چاک و دیده نمناک بهر عزای اهل بیت رسول(ص) از منزل بیرون آمده، از هر طرف صدای ناله و شیون و از هر سو نعره یا حسین و واحسن برپاست گویا روز قیامت و محشر کبراست.

روز عاشورا دی یا روز قیامت دربوگون یا قیامت عرصه سندن بر علامت دربوگون دسته‌های قمه‌زن، زنجیرزن، سینه‌زن، شبیه دسته علما، پشت سر هم به طرفی رهسپارند. پس از چندی بهر استماع مرثیه داخل مسجدی گشتیم. الحق مسجدیست عالی به طرز نیکو تمام با قالی و قالیچه‌های قیمتی فرش. اغلب دیوارها نیز قالیچه کوب است، ولی نقص بزرگی که دارد به دلالت و معماری چند نفر ملای بی معرفت و معمار نادان در علم قبله، محراب را تمام به جنوب ساخته شده، در صورتی که تقریباً ۲۵ درجه به طرف مغرب انحراف دارد. در گوشه‌ای قرار گرفتیم جماعتی محترم وارد شده در چپ و راست ما بنشستند. آقایی که نزد نگارنده قرار گرفت حضرت سردار افشار آقا و مالک تیکان تپه و امیر طایفه افشار و بانی این مسجد باشکوه است، ولی وجود محترمی که بر همه مقدم و نزد حضرت خدایگانی هستند، نشناختم، تعارفاتی شایان از طرفین به عمل آمد. مرثیه‌خوان به تعزیه شروع نمود زیاده بر دو ساعت مجلس ماتم به طول انجامید. جمعیت متفرّق شده ما نیز برخاستیم. حضرت سردار رو به حضرت خدایگانی: آقا! در تیکان تپه روز عاشورا حلیم رسم است، اگر میل عالی باشد در کلبه درویشانه صرف شود. ما اهل حلیم نیستیم. آقا نان و پنیر صرف نمایند. این هم صرف شده، پس هنگام عصر در منزل مرثیه خوانی است، تشریف می‌آورید یا آن هم خیر. حضرت خدایگانی مجلس حضرت امام حسین(ع) است، چه عیب دارد با کمال امتنان حاضریم. طرف عصر به دولتسرای ایشان هنگام مغرب دوباره به مسجد بازگشتیم. پس از چندی حضرت سردار با وجود محترم تشریف آوردند، وجود محترم بهر نماز برخاسته، به دلالت حضرت خدایگانی ۲۵ درجه به سمت غرب منحرف گشتند. حضرت سردار آقا محراب این مسجد را

به دلالت علمای بزرگ و معماران ماهر بنا کرده‌ایم. این انحراف از کجاست؟

حضرت خدایگانی: گویا آنان در علم قبله معرفت نداشتند. وضع محراب و تعیین قبله به فقیه و معمار ربطی ندارد، علم نجوم یا هیئت یا جغرافیای جدید لازم دارد. یکباره پیرمردی کوتاه قد پیش دویده، آقا من این محراب را به واسطه دایره هندی ساخته‌ام، این چه فرمایش است؟ گفتم: جناب معمار شما اگر دایره هندی را در شهر موزامبیک (از بنا در شرقی آفریقا است) (که قبله‌اش رو به شمال یا در شهر کیانغ تونک - برمانی که رو به غرب، یا در قطعات آمریکای [۷۸] مرکزی که رو به شرق است نصب نمایید، محراب مسجد را به سمت جنوب خواهید ساخت، یعنی همه جا به سمت باریک عقربک نظر نموده تقلیدش می‌کنید، در صورتی که علما در احکام شرع تقلید میّت را جایز نمی‌دانند، چه مانده به تقلید جماد.

حضرت خدایگانی به دیده شنا[س]، شخص محترم را می‌نگرد، یکباره: آقا حضرتعالی از طایفه جلیله حاج ملّا باشی تبریز نمی‌باشید؛ من با تمام جرأت می‌توانم گفت از ایشانید، و تعیین شخص عالی را نمی‌توانم. حضرت سردار: بله آقا درست شناخته‌اید، ایشان خلف مرحوم مغفور حاج میرزا محمد خان ملّا باشی و به ناصر الوزاره ملّق‌ب‌اند.

حضرت خدایگانی: عجب با این خصوصیت و یگانگی با عائله منیعه داریم. حقیقت محلّ تأسف است، تاکنون غافل بودیم. الحال که حضرتعالی به توسّم و دیده دل شناختم، خود را معرفی نخواهم کرد، مگر این که خود بشناسید.

حضرت ناصرالوزاره هر چند نظر و تأمل نمودند از شناختن عاجز آمدند. عاقبت نام و نشان خود را بیان نمودیم، یگانگی و خصوصیت ما با حضرت سردار نیز معلوم شد. دو بار تعارفات جدید به عمل آمد. محاورات عمومی و رسمی به صحبت‌های خصوصی مبدّل گشت. طرفین را ابتهاج فوق العاده روی داد. پس از اتمام مجلس گرچه حضرت سردار ما را به دولت سرای خود تکلیف نمودند، ولی عاقبت هر کدام به سرای خود روانه شد.

امروز که روز یازدهم محرم است. حضرت ناصرالوزاره و حضرت سردار به دیدن آمده، اظهار تأسف از بیگانگی دی می‌نمودند. پس از ساعتی پیشخدمت ایشان آمده به صرف شام دعوت کرد.

سه ساعت از شب گذشته، پس از مجلس مرثیه، با کافه رفقا به مصاحبت حضرت سردار

به دولت سرای ایشان رهسپار گشتیم. علمای شهر و روضه‌خوانان نیز حاضرند. حضرت آقای امین لشکر اخوی حضرت سردار هم حضور دارند. نخست برخی مباحثات علمی با آقایان نموده، پس از آن بهر تعیین قبله تیکان تپه قلم و کاغذ خواستم، حاضر نموده، همین که آمدم مشغول شوم که جناب مدیر مدرسه، مدّعی درآمدند: خوب آقا شما می‌فرمایید قبله مسجد درست نیست؟ گفتم: خیر حاشا من چنین ادّعایی نکرده و نمی‌کنم، بله علم قبله می‌فرماید، هیئت می‌گوید، جغرافیا می‌گوید، قواعد نجوم بیان می‌کنند بر این که محراب مسجد عالی تیکان تپه را به تمام جنوب ساخته‌اند، در صورتی که تقریباً بیست و پنج درجه به طرف مغرب انحراف دارد، و تا به این درجه انحراف در نماز معاف نیست.

جناب مدیر: آقا فرموده شما خلاف وجدان است، به واسطه این که انحراف شهر تفلیس از قطب جنوب یک درجه است، و از آن شهر تا به این جا مسافتی نیست، در صورتی که زیاده بر بیست فرسنگ مسافت هر درجه است، بنابراین مسافت بین تیکان تپه و تفلیس از ۵۰۰ فرسنگ می‌گذرد، بیانات شما از روی کدام قاعده است، به چه دلیل ثابت می‌کنید؟

از بیانات جناب مدیر مرا خنده گرفت. پس از این که از حضرت خدایگانی - روحی فداه - اجازه تکلم حاصل نمودم، گفتم: آقای مدیر! وجدان شما از تعقل گذشت. درجات دور زمین به درجات قبله چه ربطی دارد؟ قسمت دایره خط استوا را شما با دایره قبله فرق نمی‌گذارید. دیگر این که درجات قبله هر چه به مکه مکرمه نزدیک‌تر شود، مسافت مابین نیز کمتر می‌گردد، چنان که مسافت مابین درجات زمین نیز در خط استوا غیر از قطبین است، مثلاً مسافت بین درجات طول در زنگبار، کنگو، شبه جزیره مالاکا، اقیانوسیه، کلمنی که در [۸۰] خط استوا واقع‌اند؛ بله ۲۳ فرسنگ و چیز است، ولی در قطب شمال و جنوب هیچ مسافتی ندارند، فقط یک نقطه است. از این وجدانی‌تر عرض کنم. حاجی در مسجد کعبه، اگر طرف رکن شامی یا حجازی نماز گزارد، در نقطه مقابل رکن یمانی نماز گزارده، مسافت مابین این دو نقطه به حساب درجه ۱۸۰ است، در صورتی که ۱۸۰ گز فاصله مسافت این دو نقطه نیست. از بیانات شما چنین معلوم می‌شود که زیاده بر چهارهزار فرسنگ فاصله مابین رکن شامی و رکن یمانیست. جنابعالی این قاعده خلاف وجدان را به چه میزان وجدانی می‌نامید؟

در این بین پیشخدمت آمده، آقا شام حاضر است. حضرت سردار آقا دیگر هنگام شام

است، ولی باید پس از وی صحبت را به انجام رسانید تا تکلیف خود را بدانم. محراب به آن قشنگی را تغییر ندهم. عرض کردم ان شاء الله تغییر خواهید داد.

پس از صرف شام در محلّ نخست قرار گرفتیم. حضرت سردار: بسیار خوب نتیجه گفتگو به کجا انجامید؟

جناب مدیر: من که بیانات آقا را تعقل نمی‌کنم، همین را می‌دانم که دو نقطه هر قدر از هم دور باشند به همان میزان میانه آن دو فاصله انحراف خواهد بود. گفتیم: آقا مسافت جدّه و شهر یاهاما را ملاحظه نمایید. زیاده بر سه هزار فرسنگ می‌شود، در صورتی که تقریباً قبله هر دو یکیست، یعنی فرضاً اهالی جدّه و یاهاما به طرف جنوب یک درجه منحرف گردند ولی بنابر گفته شما باید زیاده بر ۱۳۰ درجه فرق این دو شهر بوده باشد، یعنی چه تعقل نمی‌کنید؟ جناب مدیر: بسیار خوب شما می‌گویید انحراف تیکان تپّه قریب ۲۵ درجه است، و الحال در تمام ایران انحراف از ۲۰ درجه نمی‌گذرد، باز دوباره قهراً به خنده درآمدم. جناب مدیر! مملکت ایران از ۱۱ درجه تا ۷۹ درجه از جنوب به طرف غرب انحراف دارد. شهر ماکو ۱۳ درجه، بندر گواتر ۷۹ درجه است. تبریز که در شمال غربی ایران است ۱۸ درجه انحراف دارد. حقیقت اگر در این فن معرفت ندارید بَهر چه مجادله می‌کنید؟ حضرت سردار و آقای ناصر الوزاره: خیر خیر حق با شماست. معلوم شد محراب را باید از نو به دلالت شما بنا کرد.

جناب مدیر: آقا از کجا انحراف تبریز هجده درجه است بلکه ۲۲ درجه است. گفتیم: از کجا می‌گویید. جناب مدیر: فلانی تقویم را بیار نشان بدهم. تقویم را آوردند نیم دایره قبله‌نما را باز کرده، میان خط درجه نقطه‌ای را نشان داد، هان ملاحظه کنید ۲۲ است یا نه؟ من درست تحقیق نمودم، صاحب تقویم نیم دایره را به شصت قسمت تقسیم کرده، هر قسمتی ۳ درجه است. دیگر این که تبریز نیست، مرو است. گفتیم: جناب مدیر این مرو است تبریز نیست، ۶۶ درجه است ۲۲ نیست. این را نیز غلط نوشته، از پنجاه نمی‌گذرد. دیگر این که تغلیس را گفتید یک درجه صاحب تقویم ۳ درجه بنگاشته، در صورتی که این هم غلط است، ۱۰ درجه می‌باشد. اکنون مثل قصّه ما مثل شخصی است که گفت حسن و خسین هر سه دختران مغاویه بودند، در صورتی که حسنُ خسین نیست، حسنُ حسین است هر سه نیست، هر دو است، دختران نبودند پسران بودند، پسران علی(ع) هستند نه مغاویه، آن هم مغاویه نبود معاویه بود.

جناب مدیر دیگر دست و پا را گم کرده؛ خوب آقا کسی نگفته باید دایره ۳۶۰ درجه باشد، به میل نگارنده است، صاحب تقویم نیز ۱۲۰ درجه قرار داده، چه ضرر دارد؟ گفتم جناب مدیر تا کی خود را به کوچه علی چپ خواهید زد؟ البته هر کس می تواند به میل خود دایره را قسمت بنماید، ولی به میزان ۳۶۰ و به این قسمت نیز درجه گفته نمی شود. درجات فقط ۳۶۰ می باشد، زیاده و کم نمی گردد. مثلاً ضرری ندارد کسی دایره را به شصت قسمت نماید، ولی هر قسمتی را شش درجه [۸۲] بداند. مختصر قریب دو ساعت ما در صحبت و اهل مجلس تماشاچی بودند.

حضرت سردار: خوب آقا معلوم شد. اکنون تغییر محراب به دلالت شما خواهد بود. در همان مجلس میزان قبله تیکان تپه را درست کرده، چگونگی و ترتیبش را به آقا زاده حضرت سردار که جوانی کامل با وقاریست بیان نمودم. رفقا همگی برخاستند که ما بهر حرکت مهیا می شویم تا شما بیایید. پس از ساعتی ما نیز برخاسته با کمال اسف از حضرت سردار و آقای ناصرالوزره و حضرت امین لشکر و باقی آقایان وداع نموده متوجه مقصود گشتیم. برخی از آقایان علما و ملایان تا منزل مشایعت نمودند، ولی جناب مدیر در بین راه اظهار خجلت و انفعال نموده وداع کردند. اکنون چهار ساعت از شب گذشته، سوار شده با تمام نشاط رو به راه نهادیم، قصه مکالمات جناب مدیر را نخواستم درج نمایم، ولی از آن جایی که مبحث پرفایده ایست، درج کردم. از این جهت است که نام جناب مدیر را بیان ننموده ام.

تیکان تپه از چهار سمتش دارای خیابان های عالی است، به مسافت دو هزار تا سه هزار قدم که از دو سمتش درخت های بلند سر به فلک کشیده. تا صابین قلعه اغلب دهات ملک افشار و در تحت ریاست حضرت سردار است.

اکوک آغاچ

کربلایی محمد باقر، پیش دویده: آقا! منزل امروز ما بسیار محلّ کثیف و گنه زیاد دارد. در دامنه اش درّه ایست با صفا. اگر میل شما علاقه گیرد در آن جا منزل می کنیم. گفتیم: البته در این صورت بهتر است. سه ساعت از آفتاب گذشته وارد قریه کوک آغاچ داخل درّه شدیم. عجب

محالّ است، از کثرت اشجار، زمین یک، قطعه سبزه ایست، چشمه در غارت، صفا از وسطش

جاری است. هر کدام، در طرفی فرش کرده بیارامید. همین که پاسی از شب گذشت، در حالت خواب نعره‌های عجیب و غریب شنیده شد: اوی اوی کیمدر اوغلان التی اچیلانی ویر گورم گده قمه نی گوتور. [آی آی کیست؟ پسر هفت تیر رو بده ببینم. پسر قمه رو بردار] هر یک از طرفی مستعد زد و خورد شده‌اند. رفقا چه خبر است؟ یک سیاهی از پشت کجاوه ی حاج علی اکبر آقا رد شد. حالا معلوم نیست دزد است یا جانور. مردمان این ده نیز بلایی هستند که جفت ندارند. بابا! به واسطه عبور یک سیاهی این قدر داد و قال لازم نیست. ساعتی یک نفر از شما پاسبانی کند باقی آسوده بخوابید. دوباره غرق خواب گشتیم، این مرتبه بدتر از دفعه نخست از هر گوشه آوازی مهیب اطراف کاروانیان را فرا گرفت. باز چه خبر است، همان سیاهی دوباره نمودار شد. پس از تفحص، عاقبت معلوم شد کربلایی محمدحسین است بهر تفریح و شوخی این اوضاع را برپا نموده، خدا را باید شکر کند که آسیبی از کاروانیان به وی نرسید، یک نفر چندین سنگ سترگ بر او پرتاب نمود وگرنه به جای تفریح، تخریب می‌شد.

نیمه شب بار کرده از این درّه باصفا بیرون آمدیم.

[غارث شهر صاین قلعه توسط اسماعیل آقا]

امروز که سیزدهم ماه است در سانجد منزل نموده، روز ۱۴ وارد شهر صاین قلعه شدیم. این شهر معتبر که مرکز تجارت اغلب کردستان است، پس از یاغی‌گری اسماعیل آقا [سیمیتقو] پاک ویران گشت. چهل شبانه روز اهالی از بیم جور آن یاغی بیداد اماکن خود را خالی نهاده به اطراف پراکنده شدند. در این مدّت کسانش تمام هست و نیست شهر را با کمال اطمینان به غارت بردند «چو ترکان خوان یغما را»، به این نیز اکتفا ننموده بر همه خانه‌هایش آتش افروختند. بازار بزرگ معروف به بازار امیر را پاک بسوختند، حتی ذغال‌هایی را که از سوخته در و پنجره حاصل شد به اماکن خود [۸۴] بار نمودند. از این شهر با رونق جز تپّه‌های خاک و انبار خاشاک چیزی باقی ننهاده‌اند. جدیداً کم کم اهالی برگشته مشغول تعمیرند.

شب پانزدهم از این شهر دلسوز کوچ کرده، روزانه‌اش در ده کشاور، روز ۱۶ در لیلی آباد منزل نموده، شب ۱۷ به طرف بناب رهسپار گشتیم. یک ساعت از آفتاب گذشته دو نفر پیاده با تمام شتاب از جانب شهر به سوی ما می‌آیند. سلام گفته، کجاوه ما را نگه داشتند. آقا ما بهر

کاری عجله داریم، ولی اهالی شهر را از ورود خبردار سازید. همگی مستعدّ استقبالند. از صاین قلعه حرکت شما را تلگرافاً خبر داده‌اند بایستی به حساب فردا وارد شوید، مگر در ملک کندی توقّف نفرمودید. آقای سیف العلماء به ملک کندی کس فرستاده تا از ورود آگاهش سازند. گویا شب گذشته‌اید ندانسته‌اند، این را گفته رد شدند.

حضرت مستطاب ملاذالانام عالم فاضل آقای سیف العلماء از هر جهت علماً و شخصاً رئیس و آقای شهر بناب و اطراف می‌باشند. اوامر عالی‌ه‌اش بر تمام نافذ، نزد دولت به غایت عزیز و نزد ملت بی‌نهایت محترم‌اند. در عصیان اسماعیل آقا شخص ایشان خدمات شایان بالنسبه به اسلام و ایران آشکار ساختند، چنان که والد مرحوم ایشان - قدس سره - از عبیدالله ملعون جلوگیری نمایان نموده است، و این لقب از همان وقت است که ارثی به این شخص یگانه رسیده «ومن یشابه أبه فما ظلم».

[مردم بناب پیشواز آمدند]

ملک کندی منزلگاه زوّار است، ولی ما شب از وی گذشت توقّف نمودیم. یک فرسنگی بناب قهوه‌خانه‌ایست. همین که نزدیکش رسیدیم، جناب آقای سید احمد زعفرانی از پالکی خود پایین آمده، جلو کجاوه ما را گرفتند. آقا! تا اهل شهر را از ورود شما مستخبر نسازم، گامی نمی‌گذارم حرکت کنید.

حضرت خدایگانی: من طالب استقبال نیستم. بهر چه مسلمانان به زحمت افتند؛ همان به نفهمیده وارد شویم. آقای زعفرانی: خیر آقا ابداً ممکن نیست، این بیچاره‌ها آرزو دارند، اگر چه گستاخیست، ولی محال است بگذارم بی‌خبر وارد شوید. باید چندی توقّف فرمایید. عاقبت با تمام اصرار ساعتی در این محل باصفا که از تراکم مزارع چون قطعه زبرجد جلوه‌گر است، توقّف نمودیم. جناب کربلایی محمدحسین داماد آقای زعفرانی، جناب کربلایی جلیل آقا با علی اصغر، با کمال شتاب بهر خبر به جانب شهر روانه شدند.

حاج علی اکبر زمام کجاوه ما را گرفته، در پیش آهنگ قافله با تمام آرامی در حرکت است. کم کم پیشوایان نمودار می‌شوند. هر کس می‌رسد از بی‌خبری تأسّف می‌کند، متصل پیاده و سواره در آمدن است. وارد شهر گشتیم، رفته رفته ازدحام مستقبلین بیشتر گرد، و غبار فضا را تیره

ساخت از کجاوه پیاده شده، بهر سواری اسب، و یدک پیش کشیدند. حضرت خدایگانی ابا فرمودند. ملای باوقاری با ما همقطار گشته، مخصوصین را معرفی می‌کند. چاووشان سواره و پیاده با لحن داودی در آوازند. متعلقین و عائله حضرت سیف العلماء رسیده، اظهار خشنودی می‌نمایند. دگان و بازار را تمام بسته‌اند. صدای صلوات همه جای شهر را فرا گرفته، از پس و پیش انتهای خلق نمودار نیست. مرد و زن پیر و برنا در دعا و صلوات‌اند، از کثرت و ازدحام نفوس غبار عالم‌گیر است، نظامی، مردم را از پیشرو پراکنده می‌کند. حضرت آقای سیف العلماء با تمام وقار و احترام حضرت خدایگانی را استقبال نمودند. وارد عمارتی عالی داخل اطاقی وسیع علما [۸۶] و اعیان هر یک در محلی قرار گرفتند.

آقای سیف العلماء: آقا! کم لطفی را تا به این درجه منتظر نبودیم، نظریاتم غیر از این بود. چرا به تعلیقه‌ای مستخبرم نفرمودید؟ حضرت خدایگانی: مقصود همان اجتماع و زیارت دوستان است، اذیت مسلمانان بهر چیست؟ آقای سیف العلماء بی‌نهایت اظهار اسف می‌نمایند، در صورتی که تشریفات ایشان با این مدت کم، فوق العاده بود. میوه‌های گوناگون حاضر شد. تردد و آمد رفت تا چهار ساعت از شب گذشته امتداد یافت. آقای سیف العلماء در صرف چای بسیار افراط می‌نمایند، چنان که معلوم است روزی زیاده بر شصت یا هفتاد فنجان می‌آشامند.

صبح روز هجدهم این شخص عالی همت را وداع نموده، به طرف مقصود روانه شدیم. حقیقت به لوازم انسانیت و بزرگی چنان که باید اعمال فرمودند. نفوس بناب به بیان ایشان قبل از مرض و قحطی، قریب پانزده هزار بود، ولی کنون از ده هزار متجاوز نیست. حمام بسیار نیکو و نظیفی دارد که در تمام عراق عرب همتایش ندیده‌ام. مرکز طوایف اطراف و دارای بازار و خرید و فروش بزرگیست. آقا مهدی خان تا بناب همراه بود. دیشب از ما جدا شده پیش افتاد.

حضرت خدایگانی: میرزا حسن این را که می‌بینم آب است یا غبار؟ گویا دریاچه است. من به جانب مغرب نظر افکندم. آقا این حتماً دریاچه ارومیه است اینک کوه شاهی در آن سمتش پیداست. می‌گویند آبش به حدی تلخ است که هیچ قسم از حیوانات در وی زیست نمی‌کند. دو نفر از دور به سرعت به سوی ما می‌آیند، رسیده جلو کجاوه را گرفتند. آقا! حقیقت بی‌نهایت دلگیر گشتیم به واسطه این که خبر تشریف‌فرمایی فقط دیشب شنیدیم. آن را هم مهدی خان

آگاه ساخت، و گرنه مستخبر نمی‌شدیم. چرا بندگان عالی را زودتر خبر ندادید. درست به شخص متکلم نظر افکندم. آقا! شما کربلایی احد نیستید که پریسال به عتبات مشرف شده بودید؟ بله آقا! من همانم که محضر آقای والد مشرف گشتم. این را گفته به سوی شهر برگشت. از این محل تا خود شهر تمام باغات باصفا پر از اشجار گوناگون است. پیشوازیان سواره پیاده متصل رسیده اظهار شوق می‌نمایند، برخی از کثرت شادی و اشتیاق گریان‌اند، مانند ورود بناب صدای چاووشان و صلواتیان خنده و گریه از هر سو برپاست.

کربلایی احد: آقا! همین بنده منزل است گوسفند بهر قربانی ذبح نموده، وارد خانه در اطاقی قرار گرفتیم. علی اصغر با تمام شتاب آمده، آقا! ملتفت نشدم رفقا عقب مانده، در کاروانسرا منزل نمودند. گفتم یک نفر از نوکرها را برداشته همه آنان را با تمام چارپاداران بیاور. از اول گفته‌ام کاروانیان تا ساعت جدایی قاطبه از ما جدا نخواهند شد. تکلیف خود را بدان.

علی اصغر با تمام شتاب رفته، همه را بیاورد. آسیب راه به کلی از یاد فراموش، میوه‌های گوناگون حاضر گشت. در این بین شخصی از پایان مجلس برخاسته دست ادب به سینه، گردن طاعت کج: آقا! عرضی دارم، مرا آقای حاج سید رضا آقا فرستاده تا ایشان را از قدوم مستخبر سازم، امروز شش روز است در این جا توقف دارم، اکنون آن چه بفرمایید حاضرم. آقا در هر ساعت منتظر خبراند. حقیر نیز در رکاب خواهم بود.

حضرت مستطاب ملاذ الانام مرجع الخاص و العام، حجة الاسلام زاده آقای حاج سیدرضا آقا بزرگ و شریف همه آن اطراف و عائله ایشان زینت بخش کافه آن صفحات است که من بعد از ایشان (عائله جلیله) نام خواهم برد. سید سالخورد مجللی از یک طرف: آقا ساعت ورود شما را به واسطه تلفن آقامیرزا یحیی آقای گوکان را مستخبر نمودم، به این زودی‌ها دوستان دست از [۸۸] شما نخواهند برداشت. اهالی شیرمین، دستگرد، گاوغان، دهخوارقان، ممقان، خسروشاه، و اماکن دیگر که در اثنای راه‌اند، اغلب از محبتان و مقلدین حضرت والد - ادام الله ظلّه العالی - می‌باشند. از برای هر کدام یک شب معطل شوید، از ده می‌گذرد اکنون در چگونگی جواب مختارید.

آقای خدایگانی: زیاده بر سه شب عائله جلیله و اهالی اسکو را منتظر نمی‌توان گذاشت. اماکن دیگر را مستخبر نسازید. فرستاده ی آقای معظم الیه با تمام شتاب قاصدی به سوی اسکو

فرستاد، از محبت و اقدامات آقای کربلایی احد بسیار خوش گذشت. هنگام صبح صادق، کاروان آماده حرکت دوستان را وداع نموده، به سمت مقصود روانه شدیم.

[شیرمین]

نزدیک ظهر است قطعه شیرمین از دور پیداست، ولی قدری از جاده عمومی کنار واقع شده، دو سوار به طرف ما می آیند. همین که رسیدند از روی اسب پیاده شده، یکی از آن دو جلو کجاوه را گرفته، آقا: حقیر آدم حاج سیدرضا آقا هستم. از جانب ایشان در ده کلوانی تدارک ناهار و شام بندگان عالی را دیده ام، چه امر می دهید؟ گفتم: بسیار خوب آماده باش، حضرت خدایگان جایی وعده نخواهند داد. دوباره بر اسب سوار از دیده غائب شدند. پیاده آزموده زمام کجاوه را ربوده، به جانب راست بگردانید. گفتم برادر کجا می کشی؟ پیاده با تمام تپش قلب: آقا اهالی شیرمین به گمان این که سرافرازشان خواهید فرمود از راه خصوصی منتظر قدم مبارک بودند. همین که دانستند عزم تشریف فرمایی ندارید از این طرف به زیارت دویدند؛ آقا ما را محروم نگذارید. دوستان همگی گریان و شادان دیده به راهند. حضرت خدایگانی: بسیار خوب مطمئن باش؛ به این ناچیز توجه فرموده، میرزا حسن! به میرزا صالح خان خبر بدهند تدارک ناهار نبیند، استدعای محبتان صادق را نمی توان رد کرد. حاج علی اکبر زمام کجاوه را از پیاده ربوده که زمام دار این کجاوه همه جا من هستم.

پیشوازیان دسته دسته می رسند، چاووشان به آهنگ حجازی در آوازند. جناب سرکار الله ویردیشان رییس و بزرگ شیرمین مرد سالخورده باوقاریست، با گروهی رسیده، پس از احترامات و تعارفات رسمیه از بی خبری اظهار تأسف می نمایند. سر هر رهگذر گوسفند متعدد ذبح شد. جماعت نسوان صلوات گویان در برابر ما اسپند دود می کنند. قاطبه به حدی مسرور و مشعوف اند که حقیقت سر از پا نمی شناسند. گویا حاضرند همگی به جای گوسفند قربانی شوند.

به مصاحبت رفقا وارد دولت سرای سرکار الله ویردیشان گشته، رنج راه فراموش شد. لختی آسوده به قصد حمام برخاستم. به مصاحبت جناب آقا سید احمد زعفرانی و برخی رفقا به طرف حمام روانه شدیم. چندین کس از نزدیکان سرکار الله ویردیشان با ما هستند. داخل حمام

گشته، پس از رفع حاجت، پیشکار سرکار مزبور قطیفه‌های پاکیزه به دست خود بر سر و دو چشم بینداخت؛ با کمال فروتنی در برابرم ایستاده، آقا! متوقعم اجازه دهید با دست خود رخت شما را در بر کنم، همی خواهم به این خدمت سرافراز گردم. این دوست صادق با تمام شوق اظهار خدمت و محبت می‌نماید. حقیقتاً از مهر و صفای اینان در شگفتم. از حمام بیرون آمده، در مسجد همگی اقتدا به حضرت خدایگانی، نماز جماعت خوانده شد. پس از صرف ناهار و چای به قصد حرکت برخاستیم. ما هر کدام بر اسبی سوار، مابقی پیاده تا بیرون آبادی همگی به بدرقه آمدند. پیاده شده با سرکار خان و باقی دوستان وداع نمودیم. همگی با دیده گریان به سوی ده روانه شدند. شخصی زمام اسب سیاه [۹۰] نیک اندامی در کف: آقا! این اسب را تا کلوانی سوار شده مشرف سازید. نوکرم آمده از آن جا برمی‌گرداند. پا بر رکاب سیاه نیکو سیما نهاده، بر روی زین قرار گرفتم/ جناب آقای زعفرانی در کجاوهم بنشستند. همه جا مزارع خرم، قطعات باصفا را طی می‌نماییم.

مشتی سوار از دور پیداست که به سمت ما می‌آیند. همین که نزدیک گشتند، پیاده شده از جانبین به پاره تعارفات یکدیگر را تلقی نمودیم. به اوصافی که شنیده‌ام از آیندگان محترم، یکی را شناختم. سرکار جناب سیف الله سلطان که از رؤسای بزرگ ممقان است.

از استقبالش اظهار تشکر نمودم. ایشان نیز پس از تعارفات مرسومه باقی آقایان را معرفی نمود. جناب مستطاب عالم فاضل آقای سید یحیی آقای رییس و بزرگ اغلب گاوگان، جناب عالم فاضل آقای میرزا علی دستگردی، جناب ملا حبیب دستگردی، جناب آقای دیگر کلوانی که نامش را فراموش نموده‌ام، تمام وکلای حضرت خدایگانی والد ماجد - روحی فدا - می‌باشند؛ مابقی از اعیان دستگرد و گاوکانند. یک ساعت و نیم از روز باقیست. میرزا صالح خان و پیشوایان کلوانی رسیده، چندین جا گوسفند قربانی نمودند.

امشب را نیز با کمال خوشی بسر بردیم. هنگام صبح کاروانیان و همسفران کرمانشاه آمده، از حضرت خدایگانی اجازه وداع خواستند. هرچند اصرار نمودیم به مصاحبت ما اسکو آیند، اشتیاق اهل و عیال از اجابت مانع شد. عاقبت با تمام تأسف همه را یکان یکان وداع کرده، به طرف مقصود شتاب نمودند. انعام حاج علی اکبر را نیز داده، ضمناً سفارش نمودم بر این که استرما را نه باری بر وی نهید، نه کسی سوارش شود. فقط با تمام آزادی و احترام باید وارد

تبریزش نمایید که به زحمات ما بسیار متحمل شده، گرچه حیوان است، ولی وفای هر جانوری بر نوع ما لازم است. اسب‌های ما را نیز حاضر ساختند. هر کدام بر اسبی سوار با آقایان مستقبلین دستگرد، گاوغان، ممقان به طرف دستگرد رهسپار شدیم. من با رکاب حضرت خدایگانی جفت گشته، عرضی دارم. ناگاه بی‌اختیار تسمه اسب را که در دست بود، بر پشت اسب ایشان اشاره نمودم این حیوان غیور همین که ضرب تسمه را حس کرد، یکباره خیز نموده، چون باد سر به صحرا نهاد. هر لحظه تهورش فزون‌تر و هر دم به سرعت می‌افزاید. از این وضع حالم دگرگون گشت. چه ایشان تاکنون سوار اسب نشده‌اند، بلکه این مرتبه اول سواری ایشان است. رنگ از روی آقایان دیگر پریده، مشغول دعا هستند. من نیز متحیرانه ایستاده در خیالات واهیه غوطه‌ورم. ایزد مهربانا، در این هنگام شادی دوستان این چه بلایبست که دچارش شدیم. خودت به حال این محبان رحم کن. خوشبختانه این راه تمام رو به فراز است، به این واسطه کم کم از شدت فرو نشسته در منتهای بلندی بایستاد. شکرکنان حمدگویان خود را به ایشان ملحق ساختیم. «رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت».

[نفوذ روحانیون در جامعه و لزوم تربیت نسل جدید روحانی]

شهر دهخوارقان از دور پیداست، ولی دور از جاده است. سواران و مستقبلین دستگرد متصل می‌رسند. از درّه اژدها گذشته، رفته رفته پیشوایان پیاده نیز ظاهر شدند. چاوشان در آواز، دوستان صلوات گویان، به دولت سرای آقای میرزا علی وارد گشتیم. در چندین جا نیز گوسفند قربانی نمودند. پس از صرف ناهار و ادای نماز قدری آرمیده، دوباره هرکدام بر اسب خود سوار به طرف گاوغان رهسپار شدیم. قریب نیم فرسنگ فاصله این دو محل است. از سمت گاوغان متصل سوار است که به استقبال می‌آید. طول و عرض جاده، یک قطعه سوار صیحه‌ی اسبان دشت و کوه را فرا گرفته، همه جا میان باغات سیر می‌نماییم. [۹۲]

حقیقت، صفای آذربایجان در همین ایام است. وصف و بیان هوا و صفای این صفحات را نمی‌توانم. مستقبلین پیاده کم کم رسیده، صلوات و آواز چاوشان نیز بر صفای لاله و چمن افزوده، چندین جا قربانی ذبح نمودند، از کثرت اشتیاق گویا به تقدیم سرهای خود حاضرند. الحق مهر و اخلاص، مقلد بالنسبه به مجتهد خویش ربط به هیچ عالمی ندارد. در ورود

سلطان یا حاکم یا شخص محترم، مردم فقط بهر تماشا یا جبراً یا به طمع استقبال می‌کنند. فرضاً اگر تشریفاتی هم قرار دهند یا خوف یا به جهت شهرت است. این گونه جانفشانی و محبت در هیچ قسم متصور نیست. به این واسطه در هر ملت به ویژه ملت ایران، اوامر علما و روحانیان از سایر امرا نفوذش بیش، بلکه فرموده ایشان بالطوع و الرغبه به مقام قبول و امتثال می‌رسد. بنابر این بر هر عالم عاملی لازم و واجب است در ترقی ملت و دیانت بیش از سایر حکام بکوشد، چرا که منافع و نتایج همت و تصمیماتش از کافه‌ی آنان فزون‌تر می‌باشد، نه این که به این ریاست ظاهره صوریه مغرور و از سیاست و ترقی برادران اسلامی فرسنگ‌ها دور ماند، در برابر مهر و جانفشانی‌های آنان باید بکوشیم، و علاوه بر خدماتشان خدمت نماییم.

بیان چندین مسئله شرعی آن هم با تمام خودپسندی، فرضاً موجب ترقی این ساده‌لوحان و ادای حقوق لازمه شرعیه ایشان نمی‌شود؛ الحق در برابر جان‌نثاری‌های این صافدلان که دیده به دهان ما دوخته منتظر ایماء هستند، نظر به وجدان باید کاری کرد که هم در راه حضرت یزدان مقبول و هم از ادای حقوق شرعیه و لوازم عرفیه آنان برآمده باشیم.

عالم یا روحانی، باید امین کافه‌ی ملت، حافظ ناموس شریعت، کاردان، نکته‌سنج، پسندیده خوی، رؤوف، مهربان، عطوف خوش زبان، آیین پرور، عدالت گستر، راهدان و رهبر، عامل پرثمر بوده، همواره همتش در ترقی نوع و آسودگی همجنسان همکیشان معطوف باشد؛ بلکه در ظاهر و باطن بر وفق گمان عامی ساده‌لوح که درباره‌ی وی اعتقاد نموده، مشی و اعمال فرماید، وگرنه گذشته از شقاوت و خذلان اخروی، نظر به وجدان، خائن، پست فطرت دزد، چپاول، راهزن، بلکه نخستین بی‌شرف و پست‌ترین مخلوقات به شمار می‌رود.

ولو غش بر ملت و دیانت سم قاتل و وجودش پرآسیب‌تر از اقدامات هزاران مقاتل است، چنان که می‌فرمایند: «إِنَّ هَؤُلَاءِ أَضَرَّ عَلَيْنَا مِنْ جِيْشِ يَزِيْدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ وَ ابْنِ زِيَادٍ»، البته اختلال مرکز موجب اضمحلال دوایر و نابودی روح سبب تباهی اجساد خواهد بود «إِذَا فَسَدَ الْعَالَمُ فَسَدَ الْعَالَمُ».

آن چه بگندد نمکش می‌زنند وای به وقتی که بگندد نمک

عالم با عمل مرکز جامعه‌ای است که همواره متفرّقین یک ملت را جمع‌آوری نموده، بدون زحمت هیئت اتفاقیه تشکیل داده، حفظ شرف و ناموس و اساس شوکت و بزرگی را مستحکم

می‌نماید.

عملیات و جدّیات یک عالم عامل، از نتایج و اقدامات هزاران مجاهد غیور بیشتر است: «مدادُ العلماء أفضل من دماء الشهداء».

چنان که فرموده‌اند: «علماء امتی کأنبیاء بنی اسرائیل»، همی باید مانند آنان [۹۴] به قوت لایموت و گذران عادیه قناعت نمود، به تبلیغات جدیه و اقدامات علیّه و اتفاق همجنسان و ترویج همسلکان، ملت نجیب را به مدارج عالیّه انسانیت و مراتب سامیه مدنیت سرافراز نمود. اسباب تجمّل و زینت در خور روحانی و لایق نماینده شریعت نمی‌باشد، بلکه هر عالم نمایی که دارای اخلاق مذکوره نیست یا به تجمّل و خودآرایی مبتلاست گرگ است، در لباس میش گاهی به وی نام روحانیت بلکه اسلامیت اطلاق نمی‌شود.

لازم نیست فلان آقا - کثرالله امثاله - هفتاد معمم دور خود جمع نموده تا نفس واپسین به تعلیم چندین دروس متعارفه جامد گردد، بلکه مشتی از آنان را علوم متنوّع جدید و السنه بیگانگان آموخته در ردّ ادیان خارجه با غارتگران آیین اسلامی به لغت و لهجه خود آنان بکوشند. از بودن ده یا بیست هزار طلبه یا مجتهد در محلّ فلانی که بعدها به ده کوره خود قناعت خواهند کرد، ابداً به عالم اسلامیت نفع‌نمایی حاصل نیست، ولی اگر برخی از ایشان لغت همسایه جنوبی را تحصیل نموده در آمریکا به تبلیغ دیانت اسلامی همّت گمارند، شوکت ملیت و عظمت روحانیت هر دم مضاعف می‌گردد، و به جای دیانت پروت، کاتولیک، ارتدوکس و... و بی‌دینی بابی و بهایی و... که همه آن‌ها فقط از روی بی‌اساسی است، آیین شریف اسلام رواج خواهد گرفت؛ شارع مقدس ما را تنها به تحصیل فقه و اصول و احکام شرعیه مجبور نفرموده، بلکه به طور عموم این علوم را برای دانستن احکام و تکلیف وی واسطه و مقدمات قرار داده، چنان که به جهت بُعد زمان از صاحب شریعت هر لحظه استنباط تکالیف دشوار، و اغلب اوقات محتاج به اجتهاد می‌شویم، چرا باید عمر عزیز را فقط در این صرف نموده، از ایراد و اشکالات بیگانگان عاجز آییم.

شما را به خدا مبحث مقدّمه واجب یا اجتماع امر و نهی یا تعریف یا بحث در موضوع علم اصول که سال و ماه در وی زحمت می‌کشیم، در برابر اعتراضات اجانب یا ترقّیات ذوات خودمان، مثمر کدام ثمره ایست، اگر هر آینه نیمه آن مدت را در وسوس طبعیان یا دسایس

مسیحیان صرف نموده، السنه ی معترضین را کوتاه کنیم، چقدر به عالم انسانیت خدمت و شارع مقدس (ص) را از خود خشنود ساخته‌ایم. آقایان! اگر دیانت و علمیت، فقط دانستن احکام شرع است، برهمنان هند را نیز عالم می‌توان گفت؛ چرا که اساس دیانت خود و احکام برهما شیوا فیشو را به خوبی می‌دانند. استدعا دارم فرق علم ما و آنان را بیان فرمایید. جز این که به اعتقاد خود خویشتن را بر حق و آنان را باطل می‌دانیم؟

دوباره گستاخانه عرض می‌کنم، اگر بزرگی و انسانیت و شرف در تقلید صوری و کثرت مریدان است، دالای لا ما رییس روحانی قاطبه بوداییان که در شهر لاسای چین می‌باشد، العیاذ باللّه بزرگی وی بیش از مرکزیت ماست، به واسطه این که اگر ما یک کرور یا بیست یا چهل کرور مرید داشته باشیم، تعداد مریدان دالای لا ما قریب چهارصد میلیون است. آیا ما بین شرافت ظاهری ما و آنان فرق می‌توانید؟ خیر، به جز شرافت باطنی که توأم و لازمه حقیقت است زیادتى نداریم. آقایان! مقصود و نتیجه مقدمات این است که نباید بر این شرف باطنی قناعت نموده، در گوشه‌ای مشغول خوشگذرانی یا لاقیدی بوده باشیم؛ شرف و بزرگی ما در آن است که نخست انجمن روحانی یا مجلس شورای علمی تشکیل داده، سپس به تمام ملل و مذاهب در کافّه [۹۶] انظار اخطار نماییم بر این که روحانیان اسلام در محلّ فلانى حاضرند حقیقت کیش محمدی (ص) را بر قاطبه ی ادیان و رفع اشکالات اجانب نموده، بطلان سایر مذاهب را اثبات نمایند. در آن هنگام می‌توانیم خویش را اعلم دانسته بر دیگران افتخار نماییم.

شرف بر دو قسم است ذاتی، خارجی. شرفی را که اکنون علما دارند شرف ذاتیست، چرا [که] مظهر و حامل احکام و قوانین شریعت حقّه اسلامیه هستند؛ به این جهت بر سایر اصناف ملت و همکیشان شرف دارند، بلکه روحانیان هر قومی از سایر اصناف و مراتب خود شریف‌ترند، اختصاص به علمای اسلام ندارد؛ ولی ما بر این قناعت ننموده، شرف خارجی را نیز می‌خواهیم. یعنی باید به حدّی جدیت کنیم که علمای سایر ادیان نیز ما را بزرگ و شریف دانند. و این شرف به چندین مقدمه حاصل می‌شود:

اول اتفاق کافّه ی علما و روحانیان، دوم تشکیل مجلس و کمیسیون علمی به هر دو کار، یکی ردّ اعتراضات بیگانه و ترتیب برخی اساسیاتی که سبب ترقّی اسلام باشد. دیگر حکم و فتوی در وجوب یا حرمت امور کلیه‌ای که راجع به قاطبه افراد مسلمانان است که هر دو پس از

مشورت به اتفاق آرای کافه ی علما وقوع یابد. سوم ترتیب یک صندوق «مخزن» که تمام حقوق با واردات شرعیه در وی محفوظ بوده، به نظارت و صواب دید نمایندگان روحانی در مصالح مسلمین صرف شود، چنان که شارع مقدس اعمال می فرمودند. چهارم تأسیس دارالعلوم اجنبیه، مدرسه ای که علوم و ادیان و قوانین ملل و مذاهب خارج تدریس شود تا با کمال بصیرت به زبان خودشان در ردّ و ابطالشان بکوشیم. پنجم اتفاق در رها نیدن برادران دهاتیان که در مسلمانی و ملیت با ما شریک اند از چنگ ستم حاکمان جور، و ملّایان نادان ظالم که به انواع خیل جزیی ثرویشان را به غارت برده، دچار لطمات بی رحمانه خود نموده، به حدّی حرکات وحشیانه این ملّا نمایان، آبروی اسلام را برده که به آتش آنان - نیم وحشی در زبان انجمن شد نام ما - شناختن و تأدیب و اصلاح این گونه ملّانمایان که برخی مستقل و گروهی وکیل از جانب علمایند، فقط به وضع جاسوسان است. بر هر وکیلی از محلّ خود همین که ظالم ملّانما معلوم و معین شد، تأدیش سهل و آسان است. ششم، هفتم... دهم... صدم... هزارم چندان رشته از هم گسیخته که ترتیبش از شمار بیرون است، ولی تمام از آن پنج مقدمه متفرّع می شود. اگر حس شرف و وجدان بزرگی داشته باشیم، باید در ترتیب امور مذاکره بکوشیم وگرنه پس از چندی در... طبیعیان و مسیحیان... باقی جواب به عهده روحانیان، مگر این که حضرت ولی عصر - علیه السلام، ارواحنا و ارواح العالمین له الفدا - ظهور فرموده، گمشدگان وادی ضلال را از تپّه طبیعت نجات دهد، اللهمّ عجل فرجه، و سهل مخرج، و اجعلنا من انصاره و اعوانه واللائذین تحت لوائه، بحق محمد وآله الطاهیرین، صلواتک علیهم اجمعین.

ولی حضرت حجت (عج) نفرموده که به دست و رضای خود، دین و مملکت مال و جان را به اجنبی سپاریم، بلکه در حفظ ثغور ممالک اسلامی و آیین مقدس تأکیداً مأموریم. باید از این نکته غافل نباشیم. باز عرض می کنیم، امروز وجدانیست، قوه ظاهریه ما از علما و کشیشان نصارا بیش نیست، تاریخ آنان را خوانده، برای خود سرمشق قرار دهیم. احکامشان در اروپا از اوامر ما انفذ بود. هر حکمرانی را می خواستند عزل می نمودند، و بر هر کس رأیشان قرار می گرفت، کافر می گفتند. اکنون همگی ذلیل دولتیان و حکمشان بر آدنی رعیت جاری نیست. پس از چندی خدای نکرده مانند آنان بیچاره [۹۸] و بی جان خواهیم ماند. علاج واقعه پیش از

وقوع باید کرد. فعلاً بحمدالله دولت و ملت هر دو اسلام پرست، روحانی دوست، مطیع اوامر علما، خواهان ترقیات اسلام‌اند که به یک همت و اتفاق روحانیان و عمل به شرایط فوق، به درجه‌ی سامیه‌ی شرف و سیادت نایل می‌شویم؛ ولی هرگاه به این گونه اهمال ورزیم، و بر این وتیره رفتار نماییم، و ایام عزیز خود را به غفلت و تبلی بگذرانیم، علاوه بر این که عبدالله مؤاخذ و نزد پیغمبر و امامان شرمسار خواهیم گشت، رفته رفته کیش و کشور ضعیف، دولت و ملت ناتوان، کم کم بیگانگان، سلطه و اقتدار کامل در وطن عزیز پیدا کرده، در اضمحلال سلطنت ساسانی و شریعت محمدی با جدّیت تمام خواهند کوشید، چنان که عجالتاً بر این نکته غافل نیستند، در آن هنگام ای عالم غیرتمند و ای روحانی ارجمند، ای ایرانی باوجدان، و ای حساس مسلمان، اجتماعات شما را از میان برمی‌دارند، پنج نفر ایرانی و یا مسلمان را در یک جا جمع نمی‌گذارند. آن وقت نماز جماعت را در خواب هم نمی‌بینید. مجلس عزای ابی عبدالله الحسین (ع) از ترس در خاطر نیز خطور نمی‌کند؛ مجالس و محافل علمی بلکه مدارس جدید و مکاتب قدیمه از بین خواهد رفت. اگر هر آینه رحمی کرده به اجتماع ده نفر اجازه دهند، بیست کس بر آن‌ها مأمور و قراول قرار می‌نهند. هر حکمی را که ما در ابتدای اسلام و قوت اسلامیان بر آن‌ها جاری می‌ساختیم، پس از این خدای نکرده ضعیف وی را بر سر ما نیارند بر اولاد و احفاد ما خواهند آورد. اغراق نمی‌گویم و افسانه‌مندار؛ در جزئیات احکام شریعت رأی شریف یا نظر مبارک بر هر چه قرار گیرد فتوا ده، ولی در کلیات امور اسلام از وجهه سیاست که شامل تمام افراد است تنها نمی‌توانی حکم داد. همی باید آرای کافه علمای اعلام را بسنجی و با عموم مشاوری نمایی تا مانند بعضی اوامر امروزه موجب سخریه بیگانگان نگردد.

علم الله آن چه را که عرض می‌کنم فقط از راه طرفداری روحانیت و اسلام پرستی است. از آن جایی که این نکته مرکوز اذهان اغلب عوام است، نخواستیم غیر از همجنس روحانیان را تذکری باشد، و هر آن چه عرض کردم از در «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يُنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» است، وگرنه به ساحت روحانیت به جز این بی ادبی و گستاخیست، والعذر عند کرام الناس مقبول.

ولی افسوس که بیانات فوق بر دل برخی چون مشت بر سندان است. پس تدبیر چیست؟ آیا لب بر سر لب نهاده خون باید خورد؟ نه خیر، بلکه مسلمان غیور شرف خواه وطن دوست تا

جان دارد، می‌کوشد یا با تمام مردی و جسارت، شرفی را که پیشنهاد قاطبه‌ی افراد اسلام است، تحصیل می‌نماید یا این که ناچار به حضرت سید الشهداء (ع) تأسی نموده، با کمال عزّت و افتخار، یگانه جان خود را در راه اسلام و صاحب اسلام بافته، به سعادت دارین فائز می‌گردد. زینهار بیانات ناصحانه ام را نادیده و ناشنیده انگارید، اُنْظُر الی ما قال، و لا تنظر الی مَنْ قال. عرایض مشفقانه ام را پس از انتخاب قبول نموده، در شوکت اسلام بکوشید تا جامه... نپوشید. زیاده بر این جسارت است.

با کمال خوشوقتی وارد گاوگان گشته، داخل دولت سرایی در محلی عالی قرار گرفتیم. اهالی فوج فوج آمده، اظهار خشنودی می‌نمایند. لختی نشستیم که آقای عالم فاضل جناب حاج ملا علی خسروشاهی وارد گشت. از جانب حضرت خدایگانی والد ماجد - روحی فداه - ملقب به فخر الاسلام و وکیل در خسروشاه است. امشب نیز از توجّهات و اقدامات عالیّه جناب آقای سید یحیی آقا بسیار خوش گذشت. هنگام صبح به مصاحبت ایشان و باقی آقایان اسکو [۱۰۰] و خسروشاه هر کدام بر مرکب خود سوار به سوی مقصود روانه شدیم. همگی بر اسب سواریم، مگر جناب حاج فخر الاسلام که بر درازگوش سوار است، ولی امتیاز و افتخارش بر اسبان ما این است که نسب وی به یعفور حضرت... منتهی می‌شود.

سواد ممقان سمت راست از دور پیداست، ولی اهالی از ورود ما مستخبر نیستند. جناب ملا محمد حسین اسکویی بیرق سرخ بر دوش هر دم به آهنگی علی جدّه در آواز است. قطعات رنگارنگ صفحات مینا رنگ را با کمال صفا طی می‌نماییم. قطعه تیرامین که از متعلقات عائله جلیله است، اینک نمایان؛ از این نقطه تا اسکو قریب سه فرسنگ است. کم کم سوارانی متفرّق رسیده با تمام شتاب بر می‌گردند. گویا مخبرین باشند. چندی نگذشت آفازادگان محترم عائله جلیله، و جوانان باقی اعیان رسیده با کمال خوشوقتی رسومات تلاقی از طرفین حاصل گشت.

قریه خاسر که اغلب ضمیمه املاک عائله جلیله است، اینک از وی عبور می‌نماییم. چون اهالی خسروشاه، مستعد تشریفات استقبال هستند، و ما را امکان عبور از وی نماند، جناب حاج فخر الاسلام از برای اخطار و آرامی ایشان، عنان مرکب به آن سو منعطف ساخت، دسته دسته، فوج فوج، سواره و پیاده متصل می‌رسند. در این جا از هر جانب باغات باصفا،

چمن‌های خرّم، ما را فراگیر است. سمت چپ که طرف شمال است، تمام دهات آباد به درجه کمال است. چاووشان هر کدام در طرفی خروشان، غلغله‌ی شادی و آواز صلوات بر نعمات مرغان، و صفای باغات مزید گشته، قریه دیزه را که یک فرسنگی اسکو است گذشتیم. در این جا ابتدا و انتهای خلائق ناپدید دیده، ناظر از کثرت ازدحام خیره می‌شود، گویا بازار مکاره یا سوق عکاظ است.

ز هر سو مرد و زن صف بسته با صد شور خشنودی / تو گویی روز موعود است یا نوروز جمشیدی

از ازدحام نفوس و کثرت سواره و پیاده، گرد و غبار عالم ما را فرا گرفته، شهنه و صیحه‌ی اسبان که از تصادم یکدیگر منضج‌رند، بر تمام غالب پیشوایان خسروشاه و بابل و میلان از جانب یسار ملاقات را طالب، ولی تصادم خلائق از تلاقی مستقبلین مانع است. یک طرف مشتی از اطفال به ترتیب صف بسته، بیرق شیر خورشید در کف، با سلام رسمی ما را تلقی نمودند. معلوم گشت نوباوگان عزیز دبستان میلان‌اند. حضرت خدایگانی هر کدام را به کلمات روحانی می‌نوازند.

وارد قریه خسراق، حضرت مستطاب حجة الاسلام زاده آقای حاج سیدرضا آقا ابن عم محترم یگانه ایشان، جناب مستطاب آقای حاج میرزا محمد علی آقا و باقی علما و آقایان اسکو، میلان و غیره نمایان، همگی پیاده شده، پس از تلاقی خوشوقتانه و تعارفات صمیمانه، در عمارت و باغ خسراق که نیز متعلّق به عائله جلیله است، قدری از رنج راه آرمیده، بعد از صرف چای و میوه‌های گوناگون، هر یک بر اسبی سوار، دوباره به طرف اسکو رهسپار گشتیم.

[ورود به اسکو]

در سر هر رهگذر متّصل گوسفند است که قربانی نموده و می‌نمایند. حاج اسدالله درویش پیاده پیش پیش تبرزین بر دوش مدح مولا می‌نماید. پل مستحکمی را کز بناهای خیریه عائله جلیله است عبور نموده، از باغات و اشجارستان گذشته، الساعه که هنگام ظهر روز ۲۲ ماه محرّم است، وارد قصبه‌ی مبارکه‌ی محترمه شدیم. جماعت نسوان بر سر بام‌ها ازدحام نموده، شادان، دعاگویان، گروهی از شدّت مهر گریان. در برابر دولت سرای شرف از اسب فرود

آمدیم. به مصاحبت آقا علما و بزرگان وارد گشته، در اطاق‌های عالی هر کدام طرفی قرار گرفت تا غروب آفتاب ازدحام و تردد برقرار؛ پس از آن نیز به همان قسم آینده و رونده در ازدیاد است. به واسطه کسالت سفر، آیندگان زودتر متفرق سر به بالین [۱۰۲] راحت نهاده، رنج راه به کلی فراموش گشت. روزانه دوم دوباره همان مجلس برپا، آقایان علما و اعیان، غنی و فقیر، برنا و پیر، در غایت وجد و انبساط در ترددند اولیا و نوباوگان مدرسه مبارکه نیز در اطاق دیگر صف بستند. یکی از آن میان قدم پیش نهاده پس از سلام، مقاله و اشعاری در تهنیت و تبریک اهالی اسکو بیان نمود. ضمیمه اشعاریست که شاگردان مدرسه دولتی نمره (۱) پس از مقاله قرائت نمودند:

ای ز جان برتر و وی پرورش جان از تو	رونق ملت و شرعت و همه ایمان از تو
ای ظهور همه تفسیر به قرآن از تو	ای به احکام مروج همه تبیان از تو
این تلامیذ به اتحاف ثنا آمده‌اند	بلبل آسا بر گل نغمه سرا آمده‌اند
از قدومت همه را روح و روان باز آمد	جوهر هستی و جاوید به جان باز آمد
موقع کسب سعادت چه عجب ساز آمد	روح قدس از پی اخذ شرف انباز آمد
بر ما چون که دو نور و دو ضیا آمده‌اند	چون علی روی حسن خوی فرا آمده‌اند
دین به عالم شده ترویج ز اقدام علی	رونق دین حنیف است ز اسلام علی
ای که اندر تو صفات حق و همنام علی	مرکز علم خداوندی و همنام علی

انشاد جناب اجل آقای غلامحسین (قائمی) اسکویی، که یکی از معلّین محترم مدرسه مبارکه والحق جوان کامل ادیب محبوب محبوبیست. حضرت خدایگانی هرکدام را به کلمات روح‌پرور و بیانات مرحمت گستر بناوختند. این ناچیز نیز برخاسته از اولیای محترم اظهار امتنان و تشکر، و موفقیت نوباوگان گرامی را به مدارج عالی و مراتب سامیه به نظر کیمیا اثر حضرت ولی عصر (عج) و عنایات خاصه عائله جلیل و توجّهات صمیمانه جناب مدیر محترم حضرات معلّمین از ایزد مهربان درخواست نمودم. امیدواریم ان شاء الله بعدها هر کدام خادم و مجاهد دلسوز ایران و اسلام گشته، با دل و جان در ترقّیات و تحصیل معارف و کسب شرف کوشیده، کهران وطن عزیز را به درجه مهتری سرافراز نمایند، آمین یا ربّ العالمین.

نماینده مدرسه میلان، دلیرانه مقاله‌ای انشاد نموده، مورد هزارها تحسین گشت. تا سه شبانه روز بر این منوال از اطراف و اکناف ازدحام نموده سفره عام گسترده بود.

[برنامه های روزانه دیدارها]

روزانه چهارم به مصاحبت اغلب عائله جلیله و علما و بزرگان، هر کدام بر اسبی سوار به عنوان بازدید به سوی خسروشاه روانه، سواره و پیاده از هر کرانه به استقبال دویدند. مسافت مابین یک فرسنگ است. جناب حاج فخرالاسلام و جناب آقای رییس السادات خسروشاه، دیروز اسکو آمده اینک مصاحب‌اند. حاج اسدالله به کار خود مشغول، چاووشان در آواز گرد و غبار متصاعد، غلغله مردان و صیحه ی اسبان دشت و کوه را فراگیر، جناب ملا میرزا با صوت داودی و آهنگ حجازی سوره هل آتی تلاوت می‌نماید. وارد شهر، داخل عمارت عالی علما و بزرگان هر کدام در طرفی قرار گرفتند.

پس از نماز ظهر و عصر سفره عمومی برافراشتند. تا ساعت چهار از شب ازدحام و تراکم نفوس، هر دم در ازدیاد، بازار میوه‌های گوناگون، چای و دخانیات رواج است. روزانه دویم نیز نیز مجلس دی برپا؛ و آن اجتماع و ازدحام برقرار گشت. امروز برخی از علما و آقازادگان و اعیان تبریز بهر دید آمده‌اند. امشب پس از ادای نماز جماعت مغرب و عشا، [۱۰۴] حضرت خدایگانی - روحی فدا - بر فراز منبر صعود فرموده، آیه: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» عنوان نمودند. صغیر و کبیر برنا و پیر عالم و جاهل رجال و نسا بهر استفاده و استفاضه حضور دارند.

از بیانات حکمت آمیزشان هر دم مستمعین را نشاطی علاحدہ رخ می‌دهد. عیسی مانند هر لحظه مرده دلان را روح و روان عطا می‌فرمایند. گویا قلوب مردمان چون مرده بود، از جهل معبودش به احیای قلوب مرده بفرستاد عیسایی.

حالت فرح و انبساط از جبین محبین پیداست. اگر بیانات عالیہ ایشان را نگاشتن خواهیم، از وضع سفرنامه خارج می‌شوم.

روزانه سوم به بازدید یکی از علمای محل به مصاحبت اغلب علما روانه شدیم. از آن جایی که حجره عالم و ملاست، هر یک کتابی برداشته مطالعه می‌کنند.

آقای صاحب محل صدا زدند، اوی فلانی! رساله‌ای را که تازه تصنیف نموده‌ام بیاور. رساله را آورده به دست ما دادند. آقایان! معرکه کرده‌ام. درست نظر نمودم. جناب آقا فقه را به نظم کشیده‌اند، ولی چه سان، به چه قسم؟ همه بند بند قافیه مخالف، فردها کوتاه و بلند، یکی به خوردی خس، دیگری چو کوه دماوند.

مرا از آن افتخار وین زمینه تبسمی رخ داد.

جناب آقای مجد الاسلام نکته را دریافتند. آقا! بهر چه می‌خندید؟ عرض کردم: هیچ، ولی آقای مصنف کاری که کرده‌اند قید از اشعار برداشته‌اند. الحق نیکوکاری! تا کی کلمات و ابیات پابند بحر طویل و مجتث و رجز و خفیف و رمل و تقارب و مضارع و غیره بوده باشند. حریت و آزادی عالم را فراگیر، تا چند زورق اشعار در گرداب ابحر مقید و غریق گردد. در این جا لطیفه‌ای به نظر آمد. از «باب» پرسیدند چه سان ادعای این مقام بلند می‌نمایی، در صورتی که گفتار و انشایت پر در هم و قواعد زبان عرب را هنوز محکم ننموده‌ای؟ در پاسخ گفت: بلی، از آن جایی که کلمات در عالم ذر از قیودات عوامل شکایت نمودند، همچنان که قید از خلق برداشتیم، کلمات را نیز آزاد نمودیم. تا کی فاعل در قید رفع، مفعول پابند نصب، کلمات بسته سلسله جازمه و جاره باشند. اکنون جناب آقا هم قید از اشعار برداشته، ابیات را از چنگال نهنگان ابحر آزاد نموده‌اند. مجلسیان سخت به خنده درآمدند، گرچه آقای مصنف پرمفعول شدند، ولی از این گونه لطایف نزد ابنای علم ضرر ندارد.

امروز سه ساعت به غروب مانده، به مصاحبت عائله جلیل و باقی آقایان اسکو، هرکدام بر اسب خود سوار به طرف مرکز اصلی روانه شدیم. تا چندی نیز بهر بازدید قری و اطراف هر روز به جانبی رهسپاریم. رنج راه و خستگی سفر به کلی فراموش هر دم اعتدال مزاج فزون‌تر می‌گردد. علاوه بر این که آب و هوایش مساعد و از عنایات عائله جلیله اسباب راحت و لوازم آسودی با تمام کمال مهیاست، هماره به مراحم خاصه ایشان و صحبت‌های ذوات عالیشان مسرور و خوشوقت می‌باشیم. اگر چه ارتباط و یگانگی ما بالنسبه به عائله جلیله، نه چندان است که ملاحظه مهمان و میزبان بتوان نمود بلکه علایق خصوصیت و مرکز جامعیت از هر جهت با تمام استحکام موجود است، ولی هر کدام یکان یکان به مراسم و شرایط میزبانی و مهمان‌نوازی قائم [۱۰۶] بوده، هر یک جدا جدا ما را رهین امتنان و تشکرات شایان بنمودند.

پس از چندی حضرت مستطاب آقای حاج میرزا محمدعلی آقا که همواره به مصاحبت و عنایات عالیّه و مراحم سامیه آن ذات اقدس مأنوس و مشعوف می‌باشم، و آقازاده‌های محترم جناب آقای میرزا محسن آقا و آقای میرزا مرتضی آقا، به شهر تبریز تشریف بردند. کم‌کم نیز از عائله جلیله جناب آقای سید حسن آقا و جناب آقای سید موسی آقا به ایشان ملحق گشتند.

دو ماه تمام با کمال خوشوقتی و انبساط در زیر سایه عواطف عائله جلیله به سر بردیم. روزها با جناب آقای سید ابوالحسن آقا، یگانه آقازاده حضرت مستطاب آقای حاج سیدرضا آقا که همواره انیس این ناچیز بود، مباحثات علمی ترتیب داده اشتغال داشتیم. ان شاء الله در خیال تحصیل رتبه منیعۀ روحانیت بوده، مقام سامی جدّ بزرگوار خود - اعلی الله مقامه - را خواهند گرفت. در این مدت هر روز بر اسبی سوار و هر دم به طرفی رهسپار، گاهی در قریه و دهات، برخی اوقات در مزارع و باغات. متصدی این ترتیبات و مهمام امور یگانه اخوی محترم حضرت مستطاب آقای حاج سیدرضا آقا حجة الاسلام زاده جناب آقای سید ابوالقاسم آقا می‌باشند که به اکثر زحمات قائم‌اند، و همواره در باغچه مخصوص جناب آقای سید غلام آقا خوشوقت و مأنوس بودیم. یگانه آقا زاده ایشان آقای میرزا محمود آقا که جوان کامل مشتغل نیکو اخلاقیست، نیز بعدها ان شاء الله در خیال تحصیل درجه روحانیت می‌باشند.

در تمام این مدت، حضرت خدایگانی به جز نماز صبح اوقات دیگر را در مسجد مخصوص به جماعت ادا نموده، لیالی جمعه را نیز بر منبر صعود می‌فرمودند. رجال و نسا از قرای اطراف نیز مجتمع از مواعظ و افادات عالیّه بهره‌مند مستفیض بودند تا این که روز وفات حضرت رسول (ص) ازدحام خلایق به حدّی گشت که نیمه آنان بیرون مسجد متحیر، عاقبت به اصرار ایشان حضرت خدایگانی به این ناچیز اشاره فرمودند. امثال مثال عالی را واجب دانسته، ناچار در مسجد ثانی نماز گزارده، بر منبر صعود نمودم. تا چندی ازدحام برقرار مسجد و منبر در جانبین برپا بود. عاقبت به واسطه خلاف ادب در برابر آن منبع علم و دانش از همگی معذرت خواسته، به مسجد حضرت خدایگانی پیوستم؛ ولی قرار بر این شد هر روز جمعه پس از نماز ظهر و عصر نیز بر منبر روم، گرچه خویش را لایق این مقام نمی‌دانم، ولی به اجابت دعوت برادران روحانی مجبورم.

الیوم روز دوشنبه ۱۶ ع ۲ که از ورود ما ۵۴ روز گذشته است با حضرت مستطاب آقای

حاج سیدرضا آقا در سفر و حرکت به جانب مقصود مذاکره می‌نماییم. جناب ایشان به کلی ابا فرموده به بقای همه زمستان اصرار دارند.

حضرت خدایگانی: ما باید قبل از این که سرما سخت شود، به لثم عتبه مبارکه رضویه (ع) مشرف گردیم، چنان که می‌گویند اگر قافلان‌کوه را برف بپوشد، مانع از تردد مسافری می‌شود، در صورتی که اشهر متبرکه ماه رجب، شعبان و رمضان را باید در آن آستانه مبارکه درک نماییم. البته فراق دوستان به ویژه آن ذوات مقدسه بی‌نهایت سخت و دشوار است، ولی چنان که حضرتعالی مسبقید از حرکت ناگزیریم. عاقبت پس از اصرار زیاد از جانبین قرآن شریف را حکم قرار دادند.

استخاره بهر سفر بسیار نیک، ناچار حضرت مستطاب معظم الیه به رضا تن دادند. تبریز جناب مستطاب آقای حاج میرزا محمد علی آقا را مستخبر نموده، از آن جانب پیغام [۱۰۸] رسید پنجشنبه ۲۱ ماه جاری منتظر ورود می‌باشیم، لذا ما نیز اینک در استعداد لوازم سفریم.

شب ۱۹ باب حضرت عالم فاضل آقای میرعبدالمحمد آقا مجد الاسلام که از علوم قدیمه و جدیده بهره کاملی را دارند، صحبت از طبیعیات شد تا ذکر مد و جزر بحار یا ارتفاع و انخفاض دریا به میان آمد. ایشان از آن جایی که وضع این حالت غریب را مشاهده فرموده‌اند، متعجبانه بیان محرک و سبب وی را از این ناچیز درخواست نمودند. اگر چه کمتر دچار مشاغل بسیار و مقدمات سفر و جواب برخی مسایل دیگر هستم، ولی از آن جایی که اجابت دعوت برادر روحانی را از زمره لازمات می‌دانم، ناچار هنگامی که تمام سر به بالش راحت در خواب هستند، به مفاد لا یسقط المیسور بالمعسور به زبان عربی مختصری از تفصیل وی بیان نمودم، ولی چون برخی برادران شاید از لغت عربی استفاده نفرمایند، در این جا به زبان شیرین پارسی می‌نگارم.

کیفیت جزر و مد

ممکن نیست از برای کسی که در ساحل دریا مدّتی بایستد و حالت مد و جزر یعنی ارتفاع و انخفاض طبیعی آب را مشاهده ننماید، گرچه جزئی باشد. اگر در سواحل کوهیست، یعنی ساحل از آب دریا به یک میزان رو به فراز است، شبانه روزی خواهد دید دو مرتبه آب دریا مقداً یک، ۲، ۱۰، ۲۰ متر بلند شده، دوباره به همان میزان فرو می‌نشیند، و اگر در سواحل رملی و

سطحی باشد نیز شبانه روزی دو مرتبه قطعه وسیعی را آب فرا گرفته، مانند دریا جلوه‌اش می‌دهد، دوباره پس رفته خشکی نمایان می‌گردد. این ناچیز در سواحل شمال غربی خلیج فارس دیده‌ام، هنگام جزر قطعاً از دریا اثری نیست، ولی هنگام مد فرسنگ‌ها از خاک را فرا می‌گیرید، و اگر هر آینه شخصی حالات یک ماهه سواحل را مشاهده نماید، خواهد دانست که در اوقات محاق، مد و جزر به شدت قوی و هنگام تربیع ضعیف، و در ایام بدر نه به قوت محاق و به سستی اثنای تربیع است، و هر روزه قریب ۵۲ دقیقه حالت مد و جزر عقب می‌افتد. وجدانیست که این وضع غریب موجب حیرت ناظرین و در جستجوی سبب و محرک وی خواهند بود. این حالت شگفت انگیز را محرک و مآثری به جز شمس و قمر دیده نمی‌شود که در هنگام محاذاتشان با قطعات عمیق دریا، آب را به سوی خود می‌کشند، یا به واسطه محاذات ابخره‌ای در قعر وی احداث گشت، چون حالت فوران جوشیده بلند می‌شود؛ چنان که برخی حکما گفته‌اند، تقریباً نتیجه و بازگشت هر دو یکست الا این که در این فعالیت، قوه جاذبه قمر از قوه جاذبه شمس فزون‌تر است، بلکه بعضی تمام تأثیر را به قمر نسبت می‌دهند، ولی این اعتقاد با قواعد مخالف و با اختلافات مد و جزر مطابق نمی‌یابد، و تقریباً چنان که حکمای جدید می‌نگارند، نسبت قوه جاذبه شمس در مد به جاذبه قمر پنج یکم اوست؛ یعنی اگر قوه شمس یک باشد، قوه قمریه دو و یک پنجم است، و بنابر این که در این فعالیت شمس و قمر هر دو شریک‌اند، وجدانیست در ایام محاق هنگام اجتماع هر دو حالت مد و جزر قوی، و ارتفاع آب دریا زیاده‌تر از اوقات دیگر خواهد بود، ولی هنگام تربیع که عمل هر کدام ضدّ دیگریست، یعنی هر یک از شمس و قمر آب را [۱۱۰] به سوی خود می‌کشد، طبیعی است عمل مد و جزر ضعیف خواهد شد. و اما در اوقات بدر می‌توان گفت مد و جزری که مشاهده می‌شود از تأثیرات قمر است، اگر چه هنگام مد ثانی جاذبه شمس تأثیر قمر را تا درجه‌ای قوت می‌دهد. محرک مد و جزر و سبب قوت و ضعف وی معلوم شد، آیا سبب این که در شبانه روز دو مرتبه واقع می‌شود چیست؟

به طور امکان، سبب را به دو قسم می‌توان نمود: اول این که شمس و قمر اگر چه همواره به دریاها می‌تابند، ولی شبانه روز دو مرتبه با دریای محیط تمام محاذات اتفاق می‌افتد. یکی محاذات با اقیانوس کبیر مابین آسیا و آمریکا، دیگری محاذات با اقیانوس اطلس مابین آمریکا و

اروپا، آفریقا که تقریباً در نقطه مقابل یکدیگر واقع اند، و هنگام محاذات شمس و قمر هر کدام مدّ و جزری احداث می نمایند، به این واسطه در یک شبانه روز که یک دور حرکت وضعی زمین یا (به قولی حرکت انتقالی قمر و آفتاب) است، دو مرتبه وقوع می باید ولی این دلیل با اقوال حکمای مخالف است.

دوم این که هنگام محاذات شمس و قمر با هر دریایی، یک ارتفاعی عظیم احداث می نمایند. همین که ارتفاع فرونشست، دو بلند و پست حادث می شود، از آن جایی که حرکت وضعی زمین از مغرب به مشرق است، مد جزر با تمام شتاب به طرف غرب حرکت می کنند، و احياناً برخی اماکن سیر آب طبیعی دریا در آن هنگام ساعتی از پانصد میل می گذرد، ولی رفته رفته این سرعت کم می گردد، به ویژه در دریاها و خلیج های شمالی که به واسطه بغازهای تنگ، عمل مد ضعیف می شود، و اما غایت قوّتش در اواسط بحار جنوبی است.

از بیانات فوق لازم نمی آید که اخبار ائمه اطهار (ع) را تکذیب نماییم، بر این که ملکی موکّل بحار است. هرگاه پای خود را به دریا فرو برد، احداث مد، هرگاه از وی بر کشد، جزر حاصل می شود، به واسطه این که ملک همان قمر است که مؤثر اصلی می باشد، و هر مخلوقی از کون و مکان زمین و آسمان، ملک ایزد مهربان است، چنان که مخصوصاً در اخبار درباره شمس و قمر ملک اطلاق شده، پای ملک همان قوّه جاذبه است که فرو بردن وی به دریا محاذات و اخراجش گذشتن از محاذات دریاست، و در تأویل منافات نیست؛ چرا که ائمه (ع) چنان که حکیم ادیان بوده اند، حکیم ابدان و عقول نیز می باشند. فرمایشات ایشان طوریت که در هر زمان هر کس به مرتبه ادراک خود به معنایش پی می برد، و در آن زمان جماعت عرب چندان ادراک نداشتند که چگونگی کهربا، مغناطیس یا قوّه جاذبه را بهر آنان بیان فرمایند، بلکه به مقدار استعداد سائل جواب می دادند. تفصیل مد و جزر و منافع و خصوصیات و جمع بین فرمایشات پیشوایان ما (ع) در کتاب «الدرر الغالبات فی توضیح المشکلات» که از تصنیفات این ناچیز است به تفصیل بنگاشته ام که این مختصر گنجایش آن بیان را ندارد.

الیوم روز پنجشنبه ۲۱ ماه ع ۱ است. اهالی محترم اسکو و اطراف علما و آقایان تمام حاضر هر کدام از حرکت و فراق اظهار اندوه می نمایند. ناهار صرف شد، درشکه مهیا، اسب ها آماده، رجال و نسا گریه کنان. با تمام اسف از دولت سرای شرف قدم بیرون نهادیم. با علما و آقایان

وداع نموده در درشکه قرار گرفتیم. به مصاحبت حضرت مستطاب آقای حاج سید رضا آقا که در درشکه تشریف دارند، و حضرت آقای مجد الاسلام، و جناب حاج آخوند میرزا محمد حسین که از قبل حضرت خدایگانی والد ماجد - روحی فداه - وکیل در کوج آباداند، و باقی عائله جلیله، هر کدام بر اسبی سوار، همگی از میدان بزرگ عبور می‌نماییم. غنی و فقیر برنا و پیر از تأثیر فراق گریان، اگر چه از فراق وطن عزیز و دوستان محترم ما نیز بی‌نهایت متأثریم، ولی ناچار متأسفانه همه را وداع نموده به سمت مقصود روانه شدیم.

[قصبه مبارکه اسکو]

واقع در جنوب غربی شهر تبریز به غیر از سمت غربی هر سو به اقسام جبال محاط است. قبل از واقعه قحطی و مرض، چنان که می‌گویند، قریب پانزده هزار نفوس داشته، ولی کنون از ده هزار نمی‌گذرد. قصبه خسروشاه، میلان، باول، خسراق، دیزج، کله جاه، بایرام، پسندوز، اسکندان اسفنجان، کندوان، کهنمی، و غیره و غیره اگر چه از توابع وی محسوب و به نام «اسکوچای» نامیده می‌شوند، ولی حکومت و امرای برخی، به جهت اتساع دایره‌اش مستقل است. دارای آثار قدیمه و درخت‌های کهنسال که قطر بعضی از پنج تا ده ذرع می‌رسد. در نیم فرسنگی وی چشمه‌ای به نام شیل اندیز که از (شفاندوز) مأخوذ است، واقع، و به جهت برخی امراض مفاصل و زانو درد نافع است. میوه‌های گوناگونش از اغلب اماکن ممتاز، آب و هوایش به غایت طرب انگیز است که زینت بخش همه اطراف و پناهگاه کافه‌ی اهالی بوده و می‌باشند. و افتخار ایشان نیز به وجود اقدس حضرت مستطاب حجة الاسلام والمسلمین تلمیذ رشید - جدّ بزرگوار اعلی الله مقامه - آقای الحاج سید مصطفی آقا - قدّس الله تعالی سرّه - بوده است، اگرچه این ناچیز به جز انّمه اطهار درباره غیر چنان که باید مدح یا شعر نمی‌گوییم، ولی از آن جایی که ایشان اهل و محل، وانگهی از اغیار نیستند، در تاریخ وفات ارتجالاً این سه بیت را انشاد نمودم.

داد و فریاد از سپهر کجمدار پرجفا کآل احمد را نموده تار و ماران بی‌وفا
شمس علم و معرفت را منکسف کرد از ستم ماه فضل و منقبت را منخسف کرد از جفا
چون مکدر شد سلیمی گفت در تاریخ وی سوی فردوس برین شد او انیس مصطفی

صفای راه محتاج به وصف نیست. از خسرو شاه و ده لاهیجان گذشته، در اسپهان نماز ظهر و عصر به جا آورده، اینک وارد باغات سردرود گشتیم. جناب حاج حسین چاوش و اخوی مکرمش، هر کدام علّمی سرخ بر دوش به ترتیب درآوازند. جمعیت از دور نمایان، جناب کربلایی نایب حسن که دی از کوچ آباد آمده، پیش دویده، آقایان مستقبلین اهالی سردرود و کوچ آباد، و سواره ی مقدم رییس کوچ آباد، جناب یاور خان است گوسفند قربانی نمود. با صد شوق در اطراف درشکه حرکت می نمایند. به واسطه تنگی وقت توقّف ممکن نیست.

[تبریز: زیارت مزار شهید ثقة الاسلام]

از سردرود بیرون آمده، حضرت خدایگانی، پیادگان را مرخص فرمودند. برخی از آقایان و اعیان تبریز چند ساعتیست به استقبال آمده منتظرند. از سردرود تا شهر دو فرسنگ است. به مصاحبت آقایان اسکو، کوچ آباد، تبریز، قطعات خوش فضا را سیر می نماییم. متصل سواره و درشکه است، آمده، منضم می شوند. سواران پیش پیش درشکه از اطراف چاوشان آوازکنان، مابقی صلوات گویان، جماعت عائله عالیّه ثقة الاسلام نمایان، همگی پیاده گشته، با تمام خوشوقتی یکدیگر را استقبال [۱۱۴] نمودیم.

حضرت خدایگانی با حضرت مستطاب ملاذ الانام آقای میرزا محمود آقا ثقة الاسلام در یک جا، و این ناچیز نیز و جناب ثقة الاسلام زاده آقای میرزا فتح الله آقا در یک درشکه، با تمام آرامی حرکت می نماییم. به واسطه کثرت ازدحام و درشکه، از چاوشان و سواران اثری نیست. ترتیب و قوماندانی درشکه و سواران به عهده ی لیاقت جناب مشهدی محمد آقا که شخص فطن و با ادراکیست. چندین جا نیز گوسفند قربانی نمودند. اکنون که تقریباً یک ساعت به غروب آفتاب باقیست، اینک وارد شهر شدیم. این مرتبه نوبت پیاده گان است. از هر سو ازدحام نموده، اظهار اشتیاق می نمایند. همه جا خیابان های وسیع عمارات عالیّه ارطی می کنیم. درشکه و سواران همگی ایستاده؛ حضرت خدایگانی پیاده گشتند. آقایان و بزرگان به ایشان ملحق، به قبرستانی وارد شدیم. متعجّبانه استفسار نمودم، معلوم گشت مقبره سید حمزه است. گویا رأی حضرت خدایگانی بر این است که نخست مرقد پاک حضرت حجة المسلمین و لاسلام آقای ثقة الاسلام شهید - اعلی الله مقامه - را زیارت کرده باشیم. از آن جایی که آن

شخص فرزانه و عالم یگانه خدمات شایان و اقدامات نمایان بر قاطبه ایران و ایرانیان نموده، حقّی عظیم بر عالم اسلامیان نهاده‌اند، زیارت و ادای حقوق ظاهره وی را بر استراحت خویش مقدم شمرده‌اند. در یکی از ارکان قبرستان، وارد باغچه شده به حجره وسیعی داخل، آقایان و بزرگان هر کدام در طرفی آرام، یکباره مظلومیت آن یگانه دانشمند مجسم تمام را گریه گلوگیر گشت. به تکلیف حضرت خدایگانی جناب میرزا احمد آقای اهرابی، بر منبر استوار ذکر مصیبت حضرت سیدالشهدا(ع) نمود. الحق زبان از توصیف کمالات آن وجود یگانه لال، و بیان از ادای صد یک حقوقش قاصر است.

همی باید کافّه ی سیاسیون تاریخ سیاست آن دانای ارجمند را زیب نظریات خویش و سرمایه ی ترقّیات آتیه اسلامیت قرار دهند. اهالی آذربایجان بلکه همه ایرانیان را این افتخار بس که همچنانی از دایره ایشان به وجود آمده، بقای وطن و عزّت اسلام را بر حیات خود مقدم، نام نیک بر صفحه روزگار باقی نهاده، در برابر سیاست یا وحشی‌گری‌های روس، فقط تدبیرات آن یگانه مفید افتاد که به اقدامات جدّی وی حفظ نام و ناموس ایرانیان بلکه اسلامیان نموده، چون سدّ سکندر صدمات و ازدحام یاجوج و ماجوج را جلوگیر گشت، و گرنه قطعه آذربایجان در جزو ممالک بیگانه به شمار می‌رفت. جان و مال افکار و افعال ریاست ترکستان همه را در راه اسلام و ایران نهاده، پیشنهادش، فقط ترقّی اسلامیان و رضای ایزد مهربان بود. پس تأسی به حضرت سیدالشهدا(ع) نموده روز عاشورا برای سربلندی اسلامیان بر فراز دار بلند، به واسطه این اقدام مایه حیرت خاص عام گردید. می‌گویند در نفس واپسین که از رشته‌دار بلکه از سلسله گیسوی یار آویزان بود، روی مبارک به سوی مدینه منوره، پس از شهادت به وحدانیت خدا و نبوّت پیغمبر(ص) و ولایت امامان(ع): یا رسول الله گواه باش که یگانه جان خود را در رضای تو شهید و به قلم خویش، کفر را بر اسلام مسلّط ننمودم، چنان که در فقرات حبل المتین درج شده.

تاریخ شهادت ثقة الاسلام شهید

ای سپهر کج مدار ای آفت جان‌های ما از چه هر دم افکنی آتش تو بر دل‌های ما
 بهر عاشر بس نبودی محنت شاه شهید زین شهید افزودی از نو شور عاشورای ما
 ثقة الاسلام بود آن یگه در اسلام و بس زان پس ای صد وای بر اسلام و بر مبنای ما
 شد به دار موسوی عیسی که دم زد از اله شد به دار عیسوی از کین علی مولای ما
 ای سلیمی خیز و در تاریخ وی فریاد زن بهر رشد دین بدار عیسوی عیسای ما

[۱۱۶] پس از آن، همگی برخاسته، به اجتماع، وارد دولت سرای حضرت مستطاب ملاذ الانام آقای ثقة الاسلام؛ تا پاسی از شب ازدحام و تردد فوق العاده بود. روزانه دوم دوباره آمد و رفت و اجتماع، بلاانقطاع تا سه شبانه روز حضرات علما، ادبا، امرا، اعیان، اشراف محترم؛ عصر سیم [رئیس] ایالت کلّ آذربایجان حضرت اشرف اسماعیل خان تشریف آوردند. روز چهارم نوبت ماست که از آیندگان محترم بازدید نماییم. تا دوازده روز یومیه پنج، ده، پانزده جا رفته، عاقبت به نیمی از اعاضم آیندگان فرصت بازدید نماند. البته به واسطه ضیق وقت نظر به مراجع سامیه، به دیده ی لطف عفو و اغماض خواهند فرمود.

نخست نظر مبارک بندگان حضرت خدایگانی بر این بود که طریق قفقاز به طرف مقصود رهسپار گردیم؛ ولی به واسطه بی‌نظمی و اغتشاش روسیه از این اقدام منصرف گشتند. اکنون از ترس این که قافلان کوه را برف و یخ پوشیده مانع از عبور می‌گردد، قرار بر این شد هفتم ربیع الثانی حرکت نماییم.

الیوم که روز موعود است، درشکه آماده، اغلب عائله عالیه و عائله جلیله و عائله سامیه، حضرت مستطاب ملاذ الانام آقای معین الاسلام که از علمای عظام تبریزند، و باقی اشراف و اعیان به اجتماع سوار درشکه با بقیه وداع نمود. به طرف محلّه ی خیابان روانه شدیم. حضرت خدایگانی با آقای ثقة الاسلام در یک جا، این ناچیز نیز خدمت آقای میرزا محمود آقا ثقة الاسلام در یک درشکه هستیم.

ایشان به جانب حقیر التفات فرموده: آقا میرزا حسن! از آن جایی که اقدامات شما را موافق

دلخواه دانسته‌ام، همی خواهم نظریات خویش را در باب ترقّی اسلام بیان نمایم که به چه واسطه این فرقه حقّه به مدارج عالیه قدم نهد، و چه باید کرد اغیار از این دایره خارج شوند. همانا رشته نظام این فرقه سخت درهم، و دست تطاول اجانب را کوتاه نمودن بی‌نهایت دشوار است. علاوه بر این لطمات داخله بیش از بیگانه، و نفاقشان بی‌شک ممدّ نظریات آن‌هاست. همی خواستم... قرار دهم و... مرتّب سازم و... جمع‌آوری نمایم و به نام اتحاد... نامیده شود به این واسطه... محکم شود. در آن هنگام به دفع فرقه... با کمال خوبی می‌توان پرداخت و گله متفرّقه... را می‌توان جمع ساخت. افسوس که... در خواب و قوّه نظریه... بی‌نهایت خراب است. به این قسم نیز انجمن... نمی‌شود، و اتحاد... بی‌شک وقوع نمی‌یابد [تمام نقطه چین ها، در اصل همین طور است] وجدانی است، یک دست صدا ندارد. ولی گمان مبرکز خیال خود منصرف شده‌ام، بلکه ان شاء الله بعدها چنان که باید به انجام می‌رسانم. مقصود این است که غافل نباشید به قدر امکان باید کوشید. طبیعی است شما بهتر به وظایف این مسئله قیام توانید، چرا که شهرهای... و غیره فقط به شما راجع است، و دست بیگانه مداخله ندارد، و به هر ترتیبی که خواسته باشید میسر است، به این واسطه در حصول نتیجه شک ندارم. در این جا نکته‌ایست که جهّال فرقه، ملتفت وی نیستید، در صورتی که بزرگ‌ترین سرمایه ترقّی تنها اوست. همی باید به وجود... بسیار خشنود، و همواره دوام و بقایش را به کمال تضّرّع و صمیم قلب از ایزد مهربان درخواست نمایم که سبب و مرکز اجتماع هر پراکندگی است.

در این بین جناب آقای میرزا ابوالحسن خان، اخوی محترم ایشان، از باغی بیرون آمده: آقا! قدری در این جا آسوده باشید. حقیقت این آسودگی [۱۱۸] اوقات شیرین مرا به غایت تلخ نمود، چرا که از بیانات ناصحانه این یگانه دانشمند بی‌حد مسرور و خوشوقت می‌باشم، بلکه بیانات صادقانه حکمت آمیزش را سرمایه نظریات آتیه خود می‌دانم. الحق دارای همم عالیه و پیش‌بینی‌های فیلسوفانه می‌باشند، ولی همچنان که ایشان در یک مرحله افسوس فرمودند، من نیز در همان مرحله به آواز بلند، صد هزار افسوس می‌گویم. افسوس افسوس بی‌شمار، افسوس بی‌قیاس، افسوس «لب بر سر لب نهاده خون باید خورد».

وجدانیست مطالعه کنندگان محترم از رمزهای فوق اظهار دلتنگی و انزجار خواهند نمود. ان شاء الله هنگام موقع، در مجلدات دیگر، تمام رموز این سفرنامه را کشف حجاب خواهم

کرد، لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ.

باقی آقایان و اعیان رسیده، هر یک در طرفی قرار گرفتیم. با کمال میل جای صرف شده، پس از ساعتی با حضرت آقایان و بقیه آیندگان محترم وداع نموده، بر دستگاه چهار اسبه خود سوار به سمت مقصود رهسپار گشتیم. در کالسکه، حضرت خدایگانی و این ناچیز در یک طرف جناب حاج فخرالاسلام خسروشاهی با علی خان که در طهران از خان زادگان دایره اعلی حضرت است در جانب دیگر، با کمال صفا قطعات خوش فضا را می پیماییم.

[ترکمان جای! داستان امیر ارسلان رومی و قصه های خودمان]

شب اول در ده یوسف آباد، دوم در ناصریه، سوم در قره چمن، شب چهارم در ترکمان جای بسر بردیم. آه! چه ترکمان، چه ترکمان! یادآور احوال پیشین مهیج احزان دیرین، تاریخ بدبختی ایران، چه ترکمان! از ذکر وی صرف نظر کنم بهتر است.

دو ساعت از شب گذشته بهر کاری به منزلگاه مشهدی اسماعیل سورچی ما که حقیقت ایرانی دیندار است داخل شدم. سماور یک طرف درساز، صاحب منزل و دیگران دور هم نشسته، علی خان بهر ایشان کتاب امیر ارسلان می خواند. قصه آمدن ملکه آفاق فرخ لقا به قهوه خانه ی خواجه کاوس و مکالمات الیاس فرنگی با وی.

دیگران با کمال خوشوقتی سراپا گوش، از استماع جعلیات بی نهایت در وجدند. افسوس که هنوز ایرانیان بلکه اسلامیان بیچاره از زخاریف و کذبیاتی که مُضِیْع اوقات و مانع ترقّیات ایشان است دست نکشیده، مزید علّت و بینوایی گشته؛ در صورتی که همین علیخان جوانی کامل و دارای معلومات که در مدارس متوسطه طهران و تبریز تدریس نموده. گفتم علیخان! چه می خوانی؟ گفت: آقا کتاب امیر ارسلان است، ولی اینان مجبورم کرده اند وگرنه امثال این حکایات که از سر تا بالا لاطائلات است، به جز خرابی اوقات ثمری نمی بخشد. گفتم: اکنون به جای عشق فرّخ لقا و امیر ارسلان، و شیطنّت قمر وزیر تاریخ ملکه آفاق، لعبت ساسان، و حالات عاشقان بی جان و پولیتیکات دیوان همسایه و بیگانگان را به شما بیان می کنم که شیرینیش از اجتماع الیاس فرنگی و فرّخ لقا در قهوه خانه، خواجه کاوس و کشتن امیر ارسلان پیره زال جادو را در ملک ملکجان، بیشتر و دلسوزی اش از سیلی خوردن امیر ارسلان هنگام

برآوردن طوق از گردن فرّخ لقا و بی‌سر شدن وی، و اژدها گشتن شمس وزیر و به چنگال فولادزره دیو افتادن ملکه و بیابان گرد شدن سلطان روم سخت‌تر باشد.

ناچار پیش رفته نزد آنان نشستیم. علی خان دست از کتاب بازداشت. مشهدی اسماعیل فنجانی جای برابر گذاشت. نخست وصف لعبت ساسان را بیان نموده، سپس به قصّه با تاریخ وی می‌پردازم. [۱۲۰]

ملکه آفاق - لعبت ساسان

بانویست باوفا، گلزاریست پرفضا، قامت موزونش مربی هزاران شمشاد، و صنوبر دیده‌ی می‌گونش غارتگر هر صاحب‌منظر، تن بلورینش قطعه‌ی سیماب و چهره نگارینش فروزنده‌ی خورشید جهانتاب، خنجر ابرو شکافنده جگرگاه گردان، چین گیسو افکنده دلیران و مردان، ساعد سیمین چون شاخه بلور، ز سر تا قدم چون بهشت برین، زبان از بیان قاصر، قلم از رقم عاجز، هرچه گویم ز وصف افزون، هرچه نگارم از آن بیش، خیال از تصوّر در تیه ضلال مات و مبهوت، خرد از تعقل در چاه بابل با هاروت و ماروت، محبوه‌ایست که عاشقان خود را در دامان خود پروریده، و شیر از پستان چون رمانش چشانیده، معشوقه‌ایست که هزارها رستم زال به حدّ بلوغ رسانیده، و صدها بلال از برای اجتماع عاشقان بر صفحه رخسار نشانیده.

هر لحظه زند بانگ الا حیّ علی الحسن آن خال سیه فام که مانند بلال است

هزاران پرویز در کوی مهرش دلاویز، زیاده بر شش هزار سال عمر کرده، قرن‌ها دیده، خسروها پروریده، زیاده بر هزار سال است به حدّ اعتدال رسیده، ششصد سال است که به رشد کمال قدم نهاده.

چندی دیهیم شاهنشاهی بر سر، ناز بر چرخ و کیوان نمودی، و کوی فرمانروایی از قیصر و خاقان ربودی، گاهی دچار افراسیب و فغفور، و عاجزانه در چنگال چنگیز و تیمور، ولی اغلب اوقات، خرّم و خندان مسرور و شادان.

به کف خنجر و مالک تاج و تخت	به سر افسر و همدمش وقت و بخت
به سقف اخترش زهره و ماه و مهر	به بزم اندرش صد چون بوزر جمهر
به صف گاه وی فوج شاهنشهان	به درگاه وی جمله گردنکشان

با پنجه نازنینش پولاد پنجه غدار را زبون ساختی، و به بازوی نگارینش، هزاران نامدار برانداختی، بر شیر شرزه سوار در کف صدها اسفندیار، صف‌های اغیار بشکافتی، از مغرب تا خاور و از یثرب تا باختر، همه را در زیر سلطه اقتدار برآوردی، چه سروها که در مهد زرین خویش بنشاندی، و چه گل‌ها که در بزم نگارین خود بیفشاندی؛ به یک غمزه صیّادانه‌اش هزاران دل‌ها بربودی، و به نیم دیده آهوانه‌اش صدها صیّاد سجده نمودی. خوش آن کس را که به زیر چادر زرنگارش درآمدی، و در سایه بارگاه اقتدارش قدم زد. اغیار و دشمنان، انگشت در دهان، واله و حیران، دلتنگ و پریشان، نه قدرت مقابله و نه قوّت مجادله دم فروکشیده. سر بر دوش در گوشه‌ای خشکیده، اگر قدم پیش نهادی به خنجر ابرو دچار شدی، و گر فرار نمودی به کمند گیسو گرفتار گشتی؛ تیر مژگان به سرحد داری رخسارش آماده. دیده درخشان به دیدبانی اغیارش ایستاده؛ با این شکوه و جلال، هر دم به طرفی خرامیدی، و عاشقان خویش را بر سریر اجلال نشانیدی، ولی افسوس بی‌قیاس، افسوس، اکنون با آن بدن سیمین بر خاکستر ذلّت نشسته، و چهره ینازنین بر سنگ مذلّت فروهشته، آفتاب اقبالش رو به زوال، علم اقتدارش واژگون، قامت موزونش خمیده، رنگ لعلگونش پریده، لب‌های خندانش [۱۲۲] پژمان، دیدگان فتّانش بی‌جان، مویش پریشان گیسویش مانند درویشان.

یار پریشان و زلف یار پریشان شهر پریشان و شهریار پریشان
واله و حیران بر اطراف نگران، هر دم دیده حسرت به سوی نوباه‌گان گردانیده ناله و انصراه!
وامعیناه! برمی‌آرد. نه قدرت رفتار و نه قوّت گفتار، دیوان شمالی گیسوانش را بر کف وحشیانه پیچیده، روبه‌ان جنوبی دو پایش را به دام پولتیکانه کشیده، دوستان نادان مانند کرمک بر تن ذره ذره نابودش می‌سازند. پدر مهربان، مادر برتر از جان هر دو در حالت نزع، نه معینی نه انصاری، نه دلسوزی نه دلداری.

اللهم طوّل عمر والدی و ارحمهما کما ربّیانی صغیرا.

این است جمله‌ای از صفات ملکه لعبت ساسان. ان شاء الله شب‌های دیگر حکایت وی را بیان می‌نمایم، اگر چه به انجام نمی‌رسد.

[میانج]

از شب بعد که دوازدهم و منزلگاه میانج است، به تاریخ ایران و اخبار ائمه معصومین (ع) که ممدّ ترقّی افکار و مساعد غیرت و شعار اسلام و ایران است شروع نمودم، و تا طهران ناچار این روش را شیوه خود ساختم تا برادران اسلامی خود را از این گونه لاطانات باز دارم.

روز دوازدهم جبال قافلانکوه را عبور نموده، شب سیزدهم در سرچم، چهاردهم در ینگجه، صبح چهاردهم به طرف زنجان رهسپار گشتیم. محال خمسه حقیقت یک قطعه ی آبادیست. همه جایش دهات پرفضا، قطعات خوش فضا. پنج ساعت از روز گذشته، پیرمردی از طرفی دویده، مشهدی اسماعیل کالسه را نگه دار، آقایان در منزل بنده ناهار صرف نمایند. ما به گمان این که می‌خواهد انعام چربی به دست آورد دعوتش را اجابت نمودیم. قریب پانصد قدم از جاده عمومی کناره شده وارد ده محقّری گشتیم. داخل کلبه گلی در و دیوار سیاه چندین مرد در طرفی مشغول برنج کوبی، مستی زن در گوشه‌ای گندم پاک می‌کنند. در اطاق بسیار محقّری قرار گرفتیم. کرسی کوتاهی در وسط با پلاسی چرک پوشیده، پیر صاحبخانه به وی اشاره کرد. اهالی خانه همگی خوشوقتان به جهت تهیه ناهار به هر طرف می‌دوند. پیر روشن ضمیر با هزاران زبان اظهار خشنودی و امتنان می‌نماید. سماور هسترخانی آماده، هر دم به زبانی ساده دل ما را می‌رباید. حضرت خدایگانی به نماز ظهر برخاستند. همگی به ایشان اقتدا نمودیم. پیر صاحبخانه با هزار وجد و طرب بیرون دویده، با تمام نشاط که سر از پا نمی‌شناسد به زبان ترکی:

ای اوشاق ای اوشاق، بشتابید این آقا متجهّد است، ما نشناختیم. وه وه ای بخت عجب مساعد آمدی، برنا و پیر دست از کار بازداشته، با کمال شتاب وضو ساخته اقتدا نمودند. پس از ادای نماز ناهار حاضر شد، آب گوشت مرغ، ماست تازه، نان گرم، هندوانه شیرین سرخ، بیچاره فوق بر تحمّل تدارک دیده، ناهار و چای با کمال اشتها صرف شد. برخاسته بهر حرکت بیرون آمدیم. حاج فخرالاسلام انعام درآورده، هر آن چه کرد به وی دهد ابا کرده قبول ننمود. آقا! حقیر کاری نکرده‌ام، هر چه بود متعلّق به شماسست یک دعا و نفس آقایان به دنیا و آخرتم کافست. هر کدام به انواع تشکر و امتنان بنواختش. همگی سوار شده به سمت زنجان رهسپار گشتیم.

الحق این ایرانی مسلمان به سخاوت و اخلاق پسندیده‌اش حقّی بر گردن ما نهاد، در صورتی که از طرفین ظاهراً ناشناسیم.

[زنجان: گفتگوی دو طلبه، یکی متشرعی و دیگری شیخی]

پس از ساعتی وارد زنجان گشته، شب را با کمال آرامی آسایش نمودیم. روزانه دوم که یوم اقامت است از منزل بیرون آمده، همه جا گردش کنان. معروف است شهر زنجان دارای مدارس بسیار و طَلّاب بی شمار است. بهتر این است که [۱۲۴] نخست به زیارت همجنسان روم، و یاد از ضَرَب زید، آکل عمرو نمایم، و ترتیبات ایشان را ملاحظه کنم. دری دو لنگه عالی به نظر آمد. پس از استفسار معلوم گشت همان مقصود است.

بسم الله الرحمن الرحيم « ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ »، با تمام اشتیاق قدم بلند روانه نهادم. غلغله بحث طَلّاب به دامن افلاک رسیده؛ در یک طرف مطارده فال و مفعول چماقی در دست زید به تأدیب عمر مشغول، جانبی دیگر خون خالد ریخته، و بکر از میانه‌ای بگریخته. عجب هنگامه‌ای برپاست. گویا روز محشر است. از این درس و تدریس حال دگرگون شد. طرفی را قصد نمودم، شاید درد دل ریش را به ایشان گفته از این کردار مجنونانه‌شان بازدارم. همین که به یکی از زقاق‌های وی نزدیک گشتم بی اختیار قاه قاه قاه، ناچار یواشک خود را عقب کشیدم. دو نفر طلبه ترک به هم درآویخته‌اند، و معرکه‌ای سخت برانگیخته‌اند. دشنام و مجادله ترکی تماشای غریبی دارد. متصل برخاسته و می‌نشینند. گاهی کتاب را برداشته اراده ی کتک‌کاری دارند. یکی معمم است دیگری کلاه‌پست، ولیکن معمم رگ‌های گردنش برجسته و بر ابروان صدها گره بسته، اوغلان افسوس روز نخست ندانستم که شیخی هستی، و گرنه مباحثه نمی‌نمودم. کلاهی مانند شعله آذر که گه گده قمش قویما، من نیز اگر می‌دانستم تو از نواصبی گاهی از ناصبی درس نمی‌گرفتم، به حدّی غیظ گلوگیرشان گشته که به آشامیدن خون همدیگر مهیا.

با خود گفتم بهتر این است میان این دو مسلمان ابله یا نادان صلح دهم. گویا زیاده بر مباحثه علمی، مجادله ی مذهبی موهومی دارند. با تمام دشواری خودداری کرده قدم پیش نهادم. آقایان سلامّ علیکم هر دو جوابی داده، باز به کار خویش مشغول شدند. آقای معمم را مخاطب ساخته به زبان ترکی گفتم: آقا! چه خبر است، مگر به آرامی مباحثه نتوان کرد، مگر از شرایط تدریس یکی مجادله و دشنام است؟ آقای معمم: خیر آقا اشتباه نموده‌اید، جدال ما بهر درس نیست، اگر چه نمی‌دانم تو طرفدار کدام یک هستی، ولی باز بگویم چندین ماه است این

جوان را شرح لمعه درس می‌دهم، به گمان این که همرنگ است، تازه معلوم شده من متشری [متشرعی] هستم، و او شیخی! تاکنون دین خویش را پوشیده می‌داشت. جوان الکن از جا جسته، دو دست به جانب معمم، قه قه قلب ایلمه م م، مگر من از تو و امثال تو باکی دارم یا نقصانی در مذهبم پیداست که از تو پوشیده دارم، همانا جناب تو باید دین خود را مخفی سازی که منکر هستی.

گفتم: برادر **الکاظمین الغیظ**، اول بفرما چه نام داری؟ جوان الکن م م من س س سیف علی. گفتم: آسیف علی! آیا مگر در دیانت شما، اصولاً یا فروغاً فرقیست که چنین برآشفته ای، هر یک را نامی نهاده‌ای؟ سیف علی: خ خ خیر من نامی بر خود نهاده‌ام، جعفری و اثنا عشری هستم، اینان ما را شیخی می‌خوانند، و خویش را متشری [متشرعی]، در فرع نیز فرقی نداریم وگرنه شرح لمعه نمی‌خواندم. آقای معمم: آقا دروغ می‌گوید، از زمین تا آسمان فرق فروع این دو فرقه است. گفتم: آقا قدری مهلت ده تا ببینم چه می‌گوید.

سیف علی: ب ب بلی فرقی که هست. اینان منکر فضایل اهل بیت هستند؛ ولی ما آن چه را [از احادیث] درک نماییم، و شرک و مخالف توحید خداوندی نباشد، قبول خواهیم کرد، و اگر هر آینه درک نماییم وی را به حال خود می‌نهیم چنان که فرموده‌اند [؟]: **إِذَا وَرَدَ عَلَيكُم خَبْرُنَا وَفَهْمَتُمُوهُ، فَاشْكُرُوا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ وَ إِنْ لَمْ تَفْهَمُوا فَذَرُّوهُ فِی سَبِيلِهِ**. [حدیث رو نیافتم] نه این که خبر را رد کرده، کافر شویم، چنان که در جای دیگر می‌فرمایند **وَلَا تَرُدُّوْا فَتَكْفُرُوا**. [۱۲۶]

گفتم: بسیار خوب همه را تمام و صدق بیان نمودی، مگر این که به دوستان اهل بیت نسبت انکار دادی و در همین مرحله به خطا رفته‌ای، در صورتی که ایشان از این نسبت مبرّأ و از انکار معزّایند. دوستی را با انکار چه ربط، محبّت را با عداوت چه مناسبت است؟ چگونه خویش را با آل رسول بسته، از فرمایشاتشان عدول می‌نمایند، مگر اخبار و فضایل در غیر کتب اربعه است که به مقام قبول کافه علمای اثنا عشریست. مگر نه بحار مولانا مجلسی - علیه الرحمه - را همه تصدیق نموده‌اند. این چه نسبت بی‌اساس و خلاف وجدان است که می‌سرایي، بَهر چه شیعیان را منکر و ناصبی می‌خوانی؟ مگر نه امام تو می‌فرماید: **لَيْسَ النَّاصِبُ مِنْ نَصَبِ الْعِدَاوَةِ لَنَا، اِنَّمَا النَّاصِبُ مِنْ نَصَبِ الْعِدَاوَةِ لِشِيعَتِنَا**. اکنون نام ناصبی بر تو می‌توان نهاد که شیعیان اهل بیت عصمت را دشمن می‌داری. آقای معمم رفته رفته از انبساط چون گل شکفته می‌شود، و با

حالت مهرآمیزی به سوی من نگران است.

سیف علی: خ خ خوب آقام م مگر فرقه ی ما دوستان اهل بیت نیستند؟ او نیز ما را دشمن می دارد. گفتم: عجله مکن با او نیز کار دارم، ولی می دانم اشتباهش از چه طریق است. معمم را مخاطب ساختم: آقا! نام شما چیست؟ عبدالله. گفتم: آملاً عبدالله اولاً گفتی من متشری [متشرعی] هستم او شیخی، شما نیز بسیار به خطا رفته ای! به واسطه این که اولاً شما متشرعی نه متشری، و او نیز ان شاء الله متشرع است. دوم این که گفتی در فروع از زمین تا آسمان فرق این دو فرقه است، این را نفهمیدم. چه فرقی در میانه هست که حقیر نمی دانم؟

ملاً عبدالله: اگر هر دو ساکت شده، کلام مرا قطع نکنید فرق را به خوبی می توانم بیان نمایم. اگر چه در اصول نیز فرق کلی هست، ولی از عهده اثبات وی نمی توانم برآمد. گفتم: حقیر بهر صلح آمده ام، البته بیانات شما را استماع نموده به طریق انصاف حکم خواهم شد. آسیف علی را هم متعهد می شوم، به شرطی که ساکت شود هر چه می دانید بگویید.

ملاً عبدالله: مقدمه عرض کنم، حقیر نخست از هر گونه اقوال باطله و عقاید عاطله ای درباره این طایفه چه در اصول و چه در فروع می شنیدم، به حدی که هر دم به دشنام و ردّشان همت می گماشتم، ولی از آن جایی که مولای متّقیان امیرالمؤمنین علی (ع) فرموده اند مابین الحق والباطل اربعة اصابع آن چه بینی تصدیق کن و آن چه بشنوی تکذیب نما، البته تکلیف مسلمان این نیست که اعتماد بر سمع و اقوال نماید، إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا، در جستجوی کتب و مصنفات ایشان برآمدم. عاقبت پس از تکاپو با هزار زحمت شرح الزیارة شیخ احمد احسائی مرحوم را و رساله جامع حاج محمد کریمخان، و رساله فارسی ولد ارشد وی حاج محمد خان - علیهم الرحمة - را تحصیل نمودم. حقیقت عرض کنم، شرح الزیارة چون مبنی بر قواعد حکمیه است، به وجه من الوجوه از وی چیزی استنباط نتوانستم، بر عجز خود اعتراف کرده کناری نهادم، ولی در فروع اینک آن چه را که از رساله ی آن دو مرحوم را به چشم خویش دیده ام عرض می نمایم که اغلب آن ها مخالف اجماع جعفریان، بلکه برخی مخالف عموم اسلام است.

آقای حاج محمد کریمخان مرحوم در رساله عربی (جامع) و حاج محمد خان مرحوم در رساله فارسیه می نویسند: اگر وقیه ها از خون در حالت غلیان در دیگ افتد، پاک می گردد به

واسطه این که آتش او را می خورد، اگر در انگشت یا در گوشه لباست خونی باشد، و او را به آب دهان زایل کنی پاک می شود، چرا که آب دهان مطهر است، خمر را (شراب) پاک و آب [۱۲۸] قلیل را مطهر می دانند. سگ و خوک را اگر تذکیه کنی پاک می شوند، پوستشان را دلو و پشمشان را طناب بنما، آب مضاف مانند گلاب با وی اختیاراً و اضطرراً رفع حدث و خبث می توان کرد، در این صورت به انضمام قاعده نخست که خمر پاک است، با شراب وضو و غسل می توان نمود.

سیف علی بیچاره مانند مار گزیده بر خود می پیچد، و هی می گوید: ل لا حول و لا قوۃ الا بالله العلیّ العظیم. ایشان به عالم ما چه ربطی دارند، ولی چون مجبور است کلام وی را قطع نمی تواند.

ملاً عبدالله باز می نویسند: غسل ارتماسی مبطل روزه نیست، در سفر، زن نفسا از غسل معفو است. هرگاه روز ماه رمضان مرد به آلت خود حریری پیچیده با زوجه اش جماع نماید، روزه اش باطل نیست، یا این که بی لف حریر به دُبر زن یا دبر پسر اداخل نماید، باز مبطل صیام نمی شود، و غسل نیز احتیاج ندارد.

هنگام نماز میّت باید جنازه را چنان که در قبر می نهند در تابوتش استوار کنند، یعنی در برابر قبله روی راست بر زمین. مسافر نمازگزار در تمام مشاهد مشرفه بلکه در همه اماکن شهر مابین قصر و اتمام مخیر است، به اماکن اربعه یا در حائر اختصاص ندارد. ماه رمضان از سی روز کمتر نمی شود. مگر آقا به گفتن خلاصی دارد، فرق از این بیشتر چه می خواهید؟ عرایض حقیر، گرچه عین عبارت آن دو مرحوم نیست، ولی مضمون عبایر است.

گفتم: بسیار خوب اغلب آن چه را که بیان کردید حقیر دیده ام، ولی همی خواهم معنای شیخی را نیز بیان نمایم تا اشکال شما و آسیب علی به خوبی حل شود.

ملاً عبدالله: البته شیخی کسی است که در هر گونه کلیات و جزئیات تابع شیخ احمد بن زین الدین احساسی مرحوم بوده باشد.

سیف علی سخت به جنبش آمد. گفتم: بسیار خوب اگر قصد بیان داری بفرما ضرر ندارد. سیف علی دو زانو نشسته، آ آ آ ق ق غلط [در اصل: قلت] معنی کرد، اولاً این که اصول تقلیدی نیست تا از وی تبعیت نمایم، نمی توان گفت خدا یکیست، به دلیلی که زید می گوید یا

پیغمبران و امامان بر حق‌اند، به واسطه این که عمر نوشته یا این که در فروع تبعیت و تقلید نموده‌ایم، این نیز خلاف ظاهر ماست. چه مگر تعلّم و تدریس مرا در فقه نمی‌بیند، پس بَهر چه نزد این نافهم شرح لمعه می‌خوانم، مگر از کسی باک دارم، اگر مقلّد شیخ بودم زمان زمان حرّیت و آزادیست، رساله حیدریه‌اش را برداشته عمل می‌نمودم، و از این محنت و رنج و مشاهده امثال اینان آسوده بودم. اخباری‌ها که تقلید اموات کرده‌اند، از کِه به ایشان آسیبی رسیده؟

وانگهی علمای حاضره ما نزد علمای اصولیین تلمّذ نموده، با اجازه مظننه برمی‌گردند. علاوه بر این شیخ احمد مرحوم - اعلی الله مقامه - از علمای بزرگ مانند شیخ جعفر کبیر و سید علی صاحب ریاض و شیخ حسین عصفور، و سید بحر العلوم و غیرهم - انارالله برهانهم - اجازه درایت گرفته، بلکه اغلب در اجازات مرقوم فرموده‌اند بر این که بل هو احقّ بأن یجیز لا یستجیز و به علمای بزرگ دیگر چون شیخ مرتضی انصاری - قدس الله سرّه - و غیره و غیره اجازه داده‌اند.

بلی من می‌توانم معنای شیخی را که ایشان نام نهاده‌اند بیان نمایم، یعنی شیخ مرحوم را یکی از علمای بزرگ اثنا عشریه می‌دانند که حامل علوم حقّه اسلامیه بوده، بلکه از مسایل مشکله که [۱۳۰] تاکنون حلّش نزد اغلب علمای اعلام مشکل است رفع حجاب نموده و بس. ولی اخیراً با تمام جسارت عرض کنم، امتیاز ما در این است که بیشتر از آن‌ها در ترقّی و معرفت مقامات ائمه اطهار(ع) جدّیت می‌نماییم والسلام.

ملاً عبدالله: آن چه گفتی الحق وجدانیست، ولی اختلافات فروعی که بیان نمودم چیست؟ گفتم: اکنون که قیل و قال بر سر شیخ احمد مرحوم است، اقوال آقای حاج کریمخان مرحوم با حاج محمدخان مرحوم را بَهر چه شاهد آوردی؟

ملاً عبدالله: آیا مگر سلسله ایشان به شیخ منتهی نمی‌شود، مگر حاج محمد کریمخان از تلامذه حاج سید کاظم رشتی مرحوم و او نیز تلمیذ ارشد شیخ مرحوم نیست.

سیف علی، مانند سیف علی علیه السلام دو دست را به لرزه درآورد، اَآ احمق! شاگرد به معلّم چه ربط دارد؟ اَآ ابوحنیفه مگر شاگرد امام و سر مذهب تو جعفر الصادق(ع) نبود که در اغلب فروع با آن امام مخالف است، پس به قاعده کلیه تو که از رشته عنکبوت ضعیف‌تر است،

کافه حنیفان را می‌توان جعفری نام نهاد. بردار رساله حیدریه شیخ مرحوم را مطالعه کن که بویی از این اعتقاد فاسد در وی نیست.

ملاً عبدالله: از استماع بیانات الکن، بی‌اختیار از جا جسته، سیف علی را چون جان در آغوش کشید، و از دهان په په اش [؟] بوسه‌ای چند بچید. قربان ببخش من تاکنون گمان بد درباره تو داشتم. معلوم شد اشتباه نموده‌ام. عوض از حق تعلیم باید از گناهم دیده پیوشی، هی قربان می‌گوید و هی بوسه می‌رباید.

سیف علی: آا استغفرالله! شما همان معلّمید، حقیر همان متعلّم، از حد فزون در محضر عالی گستاخی نمودم. چه بی‌ادبی‌ها از بنده سر زد که مایه انفعال ابدی گشت. همی باید شما از در لطف عفو و اغماض فرمایید.

این ناچیز از حرکات شگفت‌آمیز این دو صاف دل‌مات و مبهوت، انگشت حیرت در دهان متعجّبانه به کردارشان نگرانم. پس از آن قهر و دشنام به این آسانی صلح و آشتی نمودند.

گفتم هنوز سخنانم به انجام نرسیده، بنشینید ببینم. هر دو خرّم و خندان بنشستند. خوب آسیف علی! اسلام اکنون در برابر کفر از قیاس افزون ضعیف و ناتوان است، به جای این که انسانی از چوب و سنگ تراشیده، نام اسلام بر وی نهی، هزاران مسلمان از دایره‌اش خارج می‌نمایم. میان ما و ایشان پیغمبر(ص) و امامان(ع) جهت جامعه و مرکز اتفاق است، ولی کفّار یا مشرکین را به هیچ وجه طرف جامعه‌ای نیست. همی باید به اتفاق به دفعشان بکوشیم. این گونه فروع که مسلّم را از دایره اسلام خارج نمی‌کند، مگر با جماعت سنّت کم در فروع اختلاف داریم، آنان را از اینان فرض کن، حال که چندان رسمی از اسلام باقی نیست، اقلاً در حفظ نام باید کوشید برادر، بهر قسم است، حال عموم اسلام را باید ملاحظه نمود. به جای هلاکی ایشان، اهدنا الصراط المستقیم بگو، و آنان را با خویشان در این مرحله شریک بنما، نه این که به دعای بیدادی نامرادی همه را بخواهی.

سیف علی متبسّمانه ها ها ها ب ب بلی آقا، البته بیانات شما از سر صدق و اسلام پرستی است، ولی اختلاف نه فقط در فروع می‌باشد، مگر فطرة السلیمة یا ارشاد العوام یا مصنّفات دیگر آن دو مرحوم را ملاحظه نموده‌اید. آیا اعتقاد به معراج یا معاد روحانی یا بلا و پوسیدن اجساد ائمّه از فروع است از حقیر بیان کردن (۱۳۲) جسارت و گستاخیست، مگر نبی

و امام را کلی و معصومین را که مردم هر روزه بارها مشاهده می نمودند قوالب مثالی نمی دانند؟ علاوه بر این امثال ما و شما را آیا خارج از دیانت اسلامی و میته ما را میته جاهلیت نمی گویند. قطعاً از حقیر دلیل مطالبه خواهید کرد. هر دو مرحوم در ارشاد العوام و غیره می نویسند. اگر شخصی بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، مرده ی او مرده جاهلیت و نفاق است، به هیچ وجه اعمال و سایر حسناتش ثمری نخواهد بخشید.

گفتم: این دلیل به هیچ قسم اثبات مطلب نمی کند. شاید حضرت امام عصر (ع) را می گویند، تأویل شما مناسبت ندارد.

سیف علی، مستهزائه: ب ب به به ب ب بلی آقا، اگر مقصودشان این بود در جایی دیگر نمی نوشتند امام یا حاکم غایب حکم مرده را دارد، امام حی حاضر ضرور است، در صورتی که امام عصر (ع) حاکم غایب است، ولی خود فرموده: «غائبنا لم یغب و میتنا لم یمت»، علاوه بر این، در جای دیگر، این امام حاضر جعلی خود را به نامی علاحدّه می خوانند، گهی شیعه، نقیب، نجیب، و گاهی قطب، رکن، ناطق، چنان که در سمت عرب ایشان رکنی و ناطقی معروف اند، و برخی اوقات نامی دیگر بر این امام اطلاق می نمایند. اصلاً با امام غائب ما هیچ کاری ندارند. هیچ کتابی تصنیف ننموده اند مگر این که به نام این یگانه ی ناطق محدث، کافّه صفحات مزین است. به سطری نمی گذری مگر این که کاف رکن، طاء ناطق، باء قطب، دیده درخشان را خیره می سازد و بر هر صفحه اش بنگری جاهل وی را کافر یا مرتدّ و میته اش را میته جاهلیت خواهی دید. آقا! کدام یک از این ها تأویل بردار است؟ بالاتر از همه این لاطانات را به حاج سید کاظم رشتی مرحوم نسبت می دهند. در صورتی که شرح خطبه و حجة البالغه و سایر مصنفات وی به خطّ جلی، مملو با ندای معنوی فریاد می زند. کعبه ایمان را چهار رکعت است: توحید، نبوت، امامت، شیعه. بلافاصله شیعه را تفسیر می نماید، یعنی موالات و معادات. اُولی من والوا و اعدای من عادوا، نه یک نفر معین یا شخص مبین، حاشا شیخ احمد احسائی مرحوم به تلامذه واصلین در زمان خویش اجازه داده خلق را به تقلید ایشان و استقلال مجازین امر می نمود، فرضاً اگر نیز آن دو مرحوم مخترع این امام جعلی هستند، کنون از کجا معلوم است این شخص یگانه رکن کرمانی هاست یا قطب عرفانی ها یا این که باز بگویم.

در این جا نکته ایست که اغلب تابعین آن دو مرحوم ملتفت وی نیستند، یا این که اغماض

می‌کنند. بنای حاج محمد کریمخان مرحوم بر این است که باید ماضی مستقبل را نص کرده، خلق را به تبعیت جانشین اشاره نماید، در صورتی که حاجی مرحوم با این که خویش را تلمیذ حاج سید کاظم رشتی مرحوم می‌داند، به هیچ وجه اجازه‌ای از وی ندارد. ما به اقوال تابعین و اجازات جعلیه‌ای که ماخذش را به خوبی می‌دانیم کار نداریم، ولی خود حاجی مرحوم در فصل الخطاب صفحه (۹) می‌نویسد: اجازه من فقط از ملاً حسین گنجوی و ملاً محمد شریف کرمانی است، در صورتی که هیچ نادانی تا چه مانده عاقل دانا، فرضاً از مرشد مجاز باشد، نمی‌گوید فقط از شاگرد مرشد اجازه دارم.

دیدم مجال مقابله نیست، به این الکن، محسنات اتفاق اسلام را بیان نتوانم. گفتم: راست می‌گویی، ولی آن دو مرحوم اکنون گذشته‌اند؛ از ماضی صحبت منما، فعلاً جناب حاج زین العابدین خان به مقام انکار آن اعتقادات برآمده، حقیر برخی تصنیفات ایشان را دیده‌ام. از این مقوله در وی نیست. اگر هیچ نمی‌فرمود [۱۳۴] به گذشتگانش فرضاً قیاس می‌توانستی، ولی اکنون که منکر بیانات ایشان است، از آن جایی که قول مسلم نیز بر خود حجت می‌باشد، باید تصدیقش نمود.

سیف علی ب ب: بلی آقا! این در صورتیست که گذشتگان را تصدیق ننماید، یعنی پس از این که عقاید خویش را بیان می‌کند نگارد آقای والد و اخوی - اعلی الله مقامهما - نیز چنین می‌فرمایند، چرا که عیاناً خلاف وی را مشاهده می‌نماییم. اکنون که ایشان را تصدیق نموده، خود را حذو النعل بالنعل تابع دانست. بیانات دیگرش نه در حق خویش و نه درباره ایشان مثر ثمر خواهد بود مگر این که بگوید من به مقالات آنان معتقد نیستم، ایشان چنان فرموده‌اند و من چنین استدعا دارم. شما نیز بیشتر از این اصرار ننمایید. حقیر در مرحله اول به صفا و سادگی جنابعالی پی بردم، ولی انسان نباید تا به این درجه حمل بر صحت بی‌جا نماید.

مطالب ذیل را ملاحظه فرمایید:

آقای حاج محمدخان مرحوم در کتاب مصباح السالکین می‌فرماید، صفحه (۹) طرف چپ دو سطر به آخر مانده، عین عبارتش این است.

مطلب اول در شریعت است و این مطلب را مرتب کردیم به دو حد، و شریعت‌ها، و در هر شریعتی مسئله‌هاست. و بدان که شریعت، سنت پیغمبر است (ص)، و آن بزرگوار حکیم و عالم

بود به اجماع جمیع اهل عالم، و مّطلع بود بر جمیع ملّت‌ها و مذهب‌ها و قاعده‌ها و ریاضت‌ها، و شریعت او (ص) جمع شده است از همه قانون‌های عالم، از هر جایی هر چه را از عین حکمت بود انتخاب فرموده، به زیاده از آن چه حکم فرموده است از خارج، پس پاره‌ای از شریعت آدم گرفت، و قدری از شریعت نوح، و بسیاری از شریعت اصول ابراهیم، و قدری از شرع موسی و خضر و قدری از شریعت عیسی، و قدری از قوانین عرب، و از علم سیمیا و لیمیا و هیمیا و ریمیا اتّخاذ فرمود، و همه آن‌ها را باهم ترکیب فرمود، چون شارعین مأمور بودند به اصلاح جهتی از جهات اناسی و تکمیل چیز خاصی، چون همه را جمع فرمود تکمیل همه جهات می‌شود.

حاصل، آیا اگر شخص منصف تا چه رسد به معاند، این بیانات را مشاهده نماید چه خواهد گفت؟ البته بی‌درنگ بر نادانی و خلاف مسلمانی قائل حکم خواهد داد. اولاً به واسطه این که بهر حضرت خضر (ع) شریعتی ثابت نموده، در صورتی که به اتفاق کافه اسلام از برای نوع انسان، زیاده بر شش شریعت مشهور نیامده، علاوه بر این که نبوّت حضرت خضر نیز مشکوک فیه و مورد خلاف است تا چه مانده به شریعت وی. فرضاً اگر آن مرحوم خواسته جامعیت شریعت اسلامی را بیان نماید، چرا به زبانی موزون و الفاظ ساده ادا نمی‌سازد؟ شریعت خداوندی کجا علم سیمیا و ریمیا که جادو و شعبده‌بازیست کجا. احکام خدا، قوانین عرب و استنباط از ریاضات، یعنی چه؟ پس فرق ما مسلمانان در اعتقاد به شریعت مقدس محمد بن عبدالله (ص) و صاحب جان مالکم انگلیزی چیست؟ او نیز شریعت اسلام را در تاریخ ایرانی که تألیف خود اوست چنین تفسیر می‌کند. آیا مگر نه احکام و قوانین این آیین مقدّس به واسطه وحی یا الهام از جانب ایزد مهربان بر پیغمبر خود نازل گشته، این است اعتقاد کافه مسلمانان! یا این که آن مرحوم حقیقت، به نوشته‌های خود که ظاهرش عین باطل است معتقد بوده، و یا بی‌علم و آزادی الفاظ عاجز آمده، مطالعه کنندگان محترم آن چه را که به مسلمانی نزدیک‌تر است انتخاب فرمایند. [۱۳۶]

الحق این ناچیز، اگر چه بیانات فوق را قبل از این که سیف علی بگوید می‌دانستم، ولی مقصودم فقط اتفاق اسلام و رفع نزاع است، و آن چه را که از قوّه به فعل آید اعمال کرده و خواهم کرد، نتیجه ببخشد یا نه، اکنون که آقای الکن را اقناع و اسکات نتوانستم، انا لله و انا الیه

راجعون. با این همه باز محسنات و نتایج عالیه اتفاق اسلام را به ایشان بیان می‌نمایم، ولی کجا دیگر به این کلمات روحانی اعتنا می‌کنند؟ تازه صلح و آشتی نموده، از شیرینی و چلوکباب دم می‌زنند. گویا نتایج اتفاق و مصالحه پیشین، خوردن و خندیدن است، به گمان این که از برای چند لقمه چلوکباب این قدر تقلاً می‌کنم. أَفَوَضُّ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ. البته همجنسان بلکه گرگان میش صوری را دیده‌اند، اکنون قیاس می‌نمایند.

امروز بهای هیزم و عود یکیست در چشم جهان خلیل و نمرود یکیست
در گوش کسانی که در این بازارند آواز خر و نغمه ی داود یکیست

ملا عبدالله: آقا شما به این درجه از اتفاق دم می‌زنید، تازه مردم در فکر خرابی یکدیگر و نفاق افتاده‌اند. جناب که در مشرق آذربایجان اقامت دارد... می‌شناسید، کتابی در ردّ اغلب علمای معروف اثنا عشریه تصنیف کرده، از جمله فرقه شیخیه را هم به ایشان منضم ساخته، ها ها ها مزه و تفریحش در این جاست که برخی علمای اساتید نجف را نیز رد نموده. «تعالوا علی الاسلام نبکی و نلطم».

سیف علی: قاه قاه قاه توتو تویدن صوکرا نقاره، خو خو خوش گلدک بایرام آقا. [اگر برای نقاره زدن آمده ای، خوش آمدی بایرام آقا] پس از این که چشم و گوش مردم باز شده، به کردار این گونه اشخاص پی برده‌اند که مخرب و برهم زن اسلام و ایران‌اند. تازه اسباب مضحکه برای خود می‌تراشد، به ویژه در نزد ارباب دیبه [۴] و موشکافان آذربایجان که همچو شعبده‌باز را درس طراری می‌آموزند.

گفتم: آسیف علی! باز از کردار خود دست نمی‌کشی، خدا رحم کرده الکن هستی، وگرنه نعوذ بالله به خدا قسم، اگر پس از این غیبت از روحانیان بنمایی، البته با شما به مراسم بیگانگی تلقی خواهم کرد. ولی عجالتاً اکنون که مجادله شما به معانقه مبدل و نفاق به اتفاق انجامید، حقیر مرخص شوم؛ و الحق نخست از کردار حسنه صادقانه بسیار خوشوقت شدم، اما اخیراً به برخی سخنان بیجا مکدرم ساختید.

ملاً عبدالله آقا: ما مضی مضی، ولی به کجا تشریف می‌برید؟ اول این که باید ناهار خدمت شما صرف شود، گرچه به غذای درویشانه قناعت خواهید کرد. دوم این که محلّ اقامت را باید شناخت، تا ثانیاً شرفیاب حضور شده باشیم. سوم نام و نشان عالی را بیان نمایید، شاید

به واسطه این حقّ عظیم که موجب هزاران تحسین و تعظیم است همواره ذکر خیر کرده، به عرایض پی در پی تشکّرات بی اندازه خویش را اظهار سازیم. حکماً آسیف علی نیز به این بی‌التفاتی راضی نخواهد شد.

گفتم: حقیر از مهر و مراحم و مهمان‌نوازی هر دو بی‌نهایت ممنون و خشنود بوده کمال تشکر خود را اظهار می‌دارم، ولی توقّف از برای ناهار به واسطه انتظارفا امکان ندارد، و به زحمت حضرات نیز مستعد نیستم؛ چه در اثنای سفر شخص مسافر گاهی در منزل یافت نمی‌شود، سوم این که نام و نشان مرا [۱۳۸] بعدها خواهید دانست. زیاده بر این از طرفین بیجاست. پس از اصرار زیاد ایشان را وداع نموده به جانب مقصود روانه شدم.

[از زنجان تا طهران]

امروز که شانزدهم ماه ربیع الثانی است از شهر زنجان بیرون آمده به سوی مقصد رهسپار گشتیم.

شهر زنجان اگر چه ابنیه‌اش گلی و عمارت باشکوهی ندارد، ولی بازارش فراوان و رواج است. اغلب مردمانش نیک اخلاق و پسندیده خوی می‌باشند. فواحش و محرّمات بالنسبه به شهرهای دیگر کمتر یافت می‌شود. کلیّه به صدق و دینداری نزدیک‌ترند.

شب ۱۷ در امیرآباد، ۱۸ در قیروه، شب ۱۹ در شهر قزوین بسر بردیم. نیم ساعت به غروب وارد شهر گشته، به این لحاظ چیز قابلی مشاهده نشد، جز این که باغات فراوان دارد که به واسطه زاغان بسیار و کلاغان بی‌شمار مزین است. به جای نغمه طوطی و چهچه بلبل، نوای قار قارشان گوش چرخ را کر و دل مریخ را آب می‌کند. شب بیستم در منزل نیکی امام، ۲۱ در کرج، روزانه‌اش پس از ادای نماز صبح بلافاصله به سوی دارالسلطنه طهران روانه گشتیم. همه جا باغات بسیار چشمه‌های فراوان را با کمال صفا در دامنه کوهی طی می‌نماییم.

پس از طلوع آفتاب از دامنه جدا شده سواد دارالسلطنه نمودار گشت. با کمال آرامی در حرکتیم. آمد و رفت از شمار افزون است. اتومبیل، کالسکه، درشکه، گاری، اسب، شتر، چارپایان دیگر هر گونه نواقل از هر سو در ترددند.

اوصاف اوضاع فرنگی مآبی در طهران و بی حجابی

هنگام ظهر از خندق و دروازه گذشته، به داخل پایتخت که مایه افتخار هموطنان محترم و نماینده شهرهای مملکت علیّه است، قدم نهادیم.

ای وای این چه وضعیست که مشاهده می‌شود؟ آیا این جا کجاست؟ ما به کدام نقطه عالم وارد شده‌ایم؟ آیا این محل مملکت اسلام است یا قطعه ی فرنگ؟ آی مشهدی اسماعیل شاید راه گم کرده به جای طهران وارد پاریس شده‌ای. نه نه، اگر مملکت اروپا و شهر پاریس است پس کو راه آهن فراوانش، کو خیابان‌های بی‌پایانش، عمارات و ابنیه عالیه‌اش کو، بازارهای بار و نقش کجاست. چرا سوت فابریک‌ها شنیده نمی‌شود؟ چرا گاری‌های گهربار دیده نمی‌شود؟ ازدحام نفوسش کجا رفته؟ آبادی و قشنگی‌اش چرا نابود گشته؟ شاید توپ‌های جرمن بوم‌های زبلینش خراب ساخته، بلکه پولتیکات همسایه غربی وی به این حالت زارش انداخته؟

خیر خیر مملکت ایران و دارالسلطنه طهران است. پس کو آن ناموس اسلامی؟ کو دیانت ایرانی؟ چرا قوانین اسلامی متروک گشته؟ ز چه رو مسلمانان خوی بیگانه گرفته‌اند؟ به جای احکام عقل کل ص ع قوانین لنین و بیسمارک چیست؟ به جای شمع کافوری چراغ نفت چرا می‌سوزد. پرده ی مخدّرات چرا دریده؟ بساط ناموس چرا برچیده؟ «این که می‌بینم به بیداریست یارب یا به خواب».

ای لعبت کیان، وای مخدّره ساسان، طائر اقبال چرا پریده، سمند اقتدارت چرا رمیده، چادر عصمت کو، خیمه رفعت کجاست، مویت از چه پریشان است، گیسویت چرا پژمان است، کو افسر کیانی، کو اختر ساسانی تو که بانوی جهانیان بوده‌ای؟ اینک تقلید از بوزینه‌زادگان نموده‌ای! تاکنون قیصر و فغفور روی نازنینان را ندیده، چنگیز و تیمور آواز نگارینت را نشنیده، چه شد که شیفته فرنگان شده‌ای، و فریفته بی‌ناموسان گشته‌ای، این چه بی‌عصمتیست، این چه بی‌ناموسیست، مگر ندانسته‌ای که حجاب رشک بانوان جهان است، و نقابت کوری دیده ناپاک بیگانگان است/ آیا پیر مبهوتی یا عجزه فرتوتی؟ مگر شاهباز [۱۴۰] عقلت پریده یا سموم طبعیانت به گلستان وزیده، حاشا بلکه بوستان نیست که هرگز نرسد باد خزان، پس چرا روی منیر را به هر برنا و پیر نشان می‌دهی، یا چهره تابان را به اغیار و بیگانگان می‌نمایی، مگر ندانی که آنان غارتگرند، و برگ تر و تازه آن را قطعه اخگرند/ پرده اسلام را که زینت بخش

بارگاہت بود به که بخشیده‌ای؟

ای مادر مهربان، گمان ندارم بی‌حجابی را خود پسندیده باشی. شاید تحریک پسران بی‌غیرت بی‌شرف و دوشیزگان بی‌ناموس تو است، به گمان این که بی‌حجابی و پرده‌داری سبب ترقّی و مایه تحصیل معرفت است. آری احتلام از پس بود. زینهار وسوسه اولاد ناخلف را استماع مفرما که به مفاد « إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ »، از رحم طاهره تو نیستند. « اِنَّهٗ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ »، مگر از شرایط تحصیل معارف یکی بی‌حجابی است؟ مگر بی‌چادری سبب ترقّی و دولت است؟ پس چرا هنگام عصمت در ایام شاهان صفویه که بر روان پاکشان رحمت باد، بانوی جهان گشتی و خاتون عالمیان شدی؟ چرا دولت آلمان با آن قدرت و بی‌حجابی بر خاکستر ذلّت نشسته؟ بنابراین حجاب و نقاب به عالم ترقّی ارتباط ندارد که گفته علم و معرفت می آموز، پس: اطلبوا العلم من المهد الى اللحد چیست؟ طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و مسلمة، از کیست؟ علم بیاوز ثروت تحصیل کن، ترقّی نما به مدارج عالیه قدم نه، هر که غیر از این گوید، مانند بی‌ناموسان دشمن جان تو است.

ای دایه مهربان! وی مخدره ساسان!

بانوان حریمت در پس پرده عصمت از این کردار جگرخون‌اند که مباد غارتگران بیداد، چادر زرّینت را برباید و پرده عفتت را بدرند. ای بانوی محترم، ساعتی سخنان منادی اسلام را که زینت‌بخش افسر و سامان تو است استماع کن که همواره به آواز بلند فریاد می‌زند:

دوست دارم که بپوشی رخ همچون قمرت	تا که بیگانه نبیند سر هر بام و درت
رویت ای لعبت ساسان بود او فتنه عام	ترسم از فتنه این فتنه رود تاج سرت
فتنه آن به که پس پرده عصمت مستور	ورنه خود فتنه برانگیزد و گیرد کمرت

امیدواریم عرایض نوباوه‌گان ناصح را پذیرفته، توام خویش را که حکم اسلامیت با خود هم‌آغوش و به وساوس اهرمنان داخله و خارجه که مخرب و برانداز سریر و دیهیم‌اند، گوش ندهی. حجاب عصمت بر چهره پرنور کشیده، دیده طبیعیان مملکت را سخت کور نمایی، ولی مطمئن باش که اغیار و اوباش را پس از این، قدری نباشد که در امور زمامداری مداخله نمایند. تا جان در کالبد نوباوه‌گان مسلمانان غیورت باقیست، جانی از آنان بر صفحه بهشتین وطن عزیز باقی نگذارند، و تا توانای نیاکان پاک در پنجه نونهالان صبوریت ساریست، استخوان‌های

بی مغزشان را به نیروی مردی در هم فشارند، و به ندای فصیح « اَخْرُجْ مِنْهَا مَذْمُومًا مَذْحُورًا » از بهشت برین ایران مطرود سازند، و به حکم « فِی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ » در سبجین بیگانگانشان براندازند.

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم

خلاصه دنباله این قصه بسی دور و دراز است. همه جا خیابان‌های پاکیزه، عمارات عالیه را طی می‌نماییم ولی:

دیده بر هم تا نینم حال پژمان وطن ورنه زین سیر و تماشا دیدگانم کور باد

[گفتگو با چند جوان در یک مغازه]

[۱۴۲] در برابر میدان مبارک مشق، دستگاه داخل سرایی گشت. اسباب را نزد مشهدی اسماعیل نهاده، محضر مبارک حضرت خدایگانی بهر کاری بیرون آمدم. عاقبت با حضرت مستطاب ملاذ الانام آقای شیخ بهاء الدین نوری ولد ارشد حضرت حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ عبدالنبی نوری - دام ظلّه العالی - ملاقات گشت. اظهار خوشوقتی از طرفین حاصل، ما را به دولت‌سرای عالم تکلیف فرمودند.

حضرت خدایگانی: آقای فلان و فلان و باقی اقوام و دوستان از این پیشامد دلتنگ خواهند شد. آقای مشار الیه سخت ایستادگی نموده، عذر ما به مقام قبول نرسید. از توجّهات و مراحم خاصّه ی ایشان شب را با کمال آسودگی بسر برده روزانه‌اش که ۲۲ ماه است، به جهت ابتیاع برخی کتب علمیه از دولت‌سرا بیرون آمدم. از تیمچه حاجب الدوله پرسش‌کنان در خیابانی عالی نزدیک مغازه‌ها قدم می‌زنم. یکباره از عقب سر این کلام شنیده شد «امثال اینان جز زرباً زوربا چیزی نمی‌دانند». بی اختیار برگشته به پشت سر نگاه نمودم. در مغازه مشتی اشخاص نشسته، یکی از ایشان با چشم و ابرو به سوی من اشاره می‌کند. از استماع آن سخن و مشاهده این کردار، گویا کوه دماوند را بر سرم فروکوفتند. آه از نهادم برآمد. سرشک حسرت از دیدگانم جاری گشته، دلم طپیدن گرفت. دفعتا مانند کوره آهنگر سر تا پا شعله‌ور شدم.

پروردگارا! این چه بدبختیست که بر ما ایرانیان غالب آمده، از کجا تا به این پایه بی‌ادراک گشته‌ایم؟ بی‌وجدانی تا چند؟ مستی و غفلت تا کی؟ نفاق و بیگانگی برای خرابی و اضمحلال

مملکت عزیز بس نیست که بی‌دینی و بی‌غیرتی بر وی علاوه شد. مرا در هیئت روحانی دیده، بر این وحشی‌گری مرتکب گشته، گویا قطعاً از جنس ایران و از ملت اسلام نیست. اتفاق تعصب ژاپن‌یان را نداریم که برابری بیگانه توانیم. دارای صنایع آلمانی، ثروت فرانسه، و پولتیکات انگلیس نیستیم که به دفاع اجانب پردازیم. بدبختانه از در نادانی یگانه توانایی و مرکز جامعیت خویش را که دیانت اسلام است، نیز به نابودی‌اش تقلّا می‌نماییم. به حدّی بدبختی و غفلت مملکت عزیز را فرا گرفته که چرخ می‌گرید به اوضاع وطن. خودداری نتوانستیم بی‌اختیار در مغازه را باز نمودم داخل گشتم. گویا مغازه رنگ فروشی است، محلّی است. پاکیزه ۱۰ یا ۱۲ نفر جوان هم قد خوش سیما در سن بیست قطار بر نیمکت‌ها نشسته‌اند. چندین مرد ۴۰ یا ۵۰ ساله نیز متفرّقاً هر کدام بر نیمکتی قرار گرفته، آقایان سلام علیکم! برخی علیکم السلام، صاحب مغازه را خواستم. جوانی از یک سو برخاسته، آقا فرمایشی داشتید، چندین قسم قلم آهن و رنگ‌های الوان از وی ابتیاع نموده بر نیمکتی قرار گرفته گفتم آقایان! ببخشید ندانستم شما از چه عنصر و کدام ملت و مملکت می‌باشید تا به تعارفات مرسومه خود تلقّی تان نمایم. البته از در لطف خواهید عفو کرد، یک مرتبه همگی به خنده درآمدند. آیا مگر البسه و اندام ما را نمی‌بینی؟ گفتم: آیا البسه و اندام، مگر مابه الامتیاز بنی نوع انسان یا عنصر ایرانیان است؟ کروورها طبیعی و ارمنی در این لباس البته یافت می‌شود. اندام و قیافه ممیّز انسانی نیست. امتیاز هر قوم فقط به آداب و طبایع اوست. «ای بسا ابلیس آدم روی هست». من به گمان این که از وحشیان شمال آفریقا یا از سفید پوست‌های جزایر اقیانوسیه، و یا از بی‌سر و پایان اروپاییانید - یکی از مردان که ریش را از بُن تراشیده، در این یک سخن نمی‌گویم، چرا که علامت تمدّن اغلب ایرانیان است، ولی [۱۴۴] از سیل‌ها زیاده بر یک انگشت باقی نهاده، دو سه مویی در زیر چانه باقی است، با کلاهی کج گویا مجسمه بلژیکی یا هیکل اتریشیست - «ای دو صد لعنت بر این تقلید باد» - از جای خود مانند خوک زخم‌دار بر آشفته: به چه برهان ما را وحشی یا بی‌سر و پا می‌نامی؟ مگر زبان و لغت ما را نمی‌بینی که ایرانی هستیم. گفتم: لغت نیز مابه الامتیاز نمی‌شود. بسیاری از بیگانگان، زبان شیرین پارسی را از شما بهتر می‌دانند، ولی ایرانیّت را چندین علامت است. به ادعا و هوس کسی را ایرانی نمی‌توان گفت. شخص ایرانی، دین‌پرور، وطن‌پرست، روحانی دوست، مهمان‌نواز، با ادب، پسندیده اخلاق است که در همه

این اوصاف شهره آفاق و ضرب المثل ملل عالم بوده و هستند، گر چه این ایام، امثال شما شهرت پیشین را لکه‌دار ساخته، هر ایرانی که به این اوصاف متّصف نباشد گرگ است در لباس میش، گاهی به وی نام ایرانی اطلاق نمی‌شود، بلکه از آفریقانیت و بیگانگی ناگزیز است. نام شریف اسلام و ایرانیت را توقّع ننماید.

رو به جوانان دیگر برگردانیدم: آقایان! گوینده زرباً زوربا کدام یک از شماست؟ همگی خاموش گشتند. صاحب مغازه: آقا گوینده خود متکلم است. گفتم: آقایان چه کاره‌اند؟ کار متکلم چیست؟ گفت: آقای متکلم معلم جغرافیای فلان مدرسه متوسطه و باقی آقایان طلبه کلاس ششم مدرسه متوسطه فلانیه است. گفتم: جناب معلم! اگر هرآینه ایرانی و مسلمان بودی، گاهی به هتک و استهزای من که در هیئت نمایندگان اسلام و ایرانی هستم نمی‌پرداختی. البته وجدانیست، هیچ عاقلی اراده هتک هم‌عنصر هم‌آیین خویش را نمی‌کند؛ علاوه بر این، اگر دارای ادب و اخلاق می‌بودی، به جای ضَرْبِ ضربا، زرباً زوربا نمی‌گفتی. با این همه، چگونه شما را هموطن، هم‌مذهب خوانم، بلکه بیگانه و دشمن اسلام و ایران خواهم دانست. بسیار از من خوشوقت باشید که به نامی موافق اخلاقتان نامیدم. اگر با این کردار و گفتار، شما را ایرانی دانم، بسی ستم و بی‌ادبی به وطن عزیز و شریعت پاک نموده‌ام. علاوه بر این که هیئت و لباس، ایرانی نبودن را آشکار می‌سازد. تنها یک سابقه مانده که مجسمه‌ی عجزه‌های اروپا شوی. من حیف از آن کلاه دارم که با چنین هیئت و لباس توام گشته تا چه مانده نام شریف اسلام و ایران. باقی جوانان باکمال ادب و وقار سراپا گوش به سخنان ما، استماع می‌نمایند.

معلم: مگر از کردار همجنسان خود غافلی که چه خیانت‌ها به شریعت می‌کنند، و چه بی‌پروایی‌ها اعمال می‌نمایند؟ از اول عمر تا نفس واپسین تمام در فکر تجملات اندرون و جمع‌آوری املاک بیرون و شمار زر و سیم قارون بوده. همواره مشغول تن‌پروری هستند، و از نام بزرگی و مرجعیت به جز ریاست آن هم ریای چیز ندانسته‌اند. مگر حرکات فلان و فلان را که به تیشه عناد و مخالفت همجنسان خویش، ریشه خاندان هزاران هموطن اسلامی را از بن برکنندند فراموش کرده‌ای. ما از بدگویی ناگزیریم.

گفتم: البته نمی‌دانی از روی چه اساس سخن می‌رانی. سخنان به هیچ وجه رفع اشکال، و ایرانی بودن را ثابت نمی‌کند. اول این که گفتم امنای اسلام حقوق مستحقین شریعت را

تصرف نموده، خائن هستند، بسیار خطا رفته‌ای. چرا که آیا بیست هزار طلبه‌ای که در عتبات مشرفه مسکن دارند اقلأً به مصارف نیمه آنان علمای اعلام قائم‌اند. حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای... اعلی الله مقامه که اخیراً در حائر حسینی (ع) مقیم گشتند، آن چه را که من صحیحاً اطلاع دارم، علاوه بر این که [۱۴۶] هر ماهه هزاران طلاب را شهریه کافی عطا می‌فرمودند، به توسط یکی از نزدیکان ما ماهی قریب بیست هزار روپی فقط در نجف اشرف نان خالی قسمت می‌نمودند. اقدامات عالیه و روحانیت حضرت آیت الله مولانا میرزا حسن شیرازی - اعلی الله مقامه - را که شهره آفاق گشت فراموش نموده‌اید. اگر نفوذ اوامر مرضیه و جدیات شرعیه‌اش نبود، پنجاه سال قبل مملکت عزیز از مستملکات همسایه شمالی به شمار می‌رفت. اگر فتاوی صادقه و جانفشانی‌های حضرت آیت الله آقای... - اعلی الله مقامه - نمی‌بودی، بی‌باکانه به گفتن سخنان گستاخانه جرأت نمی‌نمودی، اوضاع حالیه مملکت ما از توجهات آن عالم یگانه است. آیا مگر حضرت آیت الله آقای میرزا علی آقا ثقة الاسلام تبریزی بفر اسلام و ایران یگانه جان گرامی را فدا ننمود، و از برای سرافرازی مسلمانان بر فراز دار معراج نفرمود؟

مختصر مملکت و استقلال ایرانیان زیاده بر صد سال است به نام روحانیان و به قوت اسلامی باقیست تا اخیراً نیز به دستگیری ایشان، روانی به تن بی‌جان وطن دمیده گشت، و به اقدامات صمیمانه‌شان دولت ثانوی تشکیل یافت. با این همه، باز درباره ایشان گستاخی کرده بی‌باکانه جدیات عالیه فراموش، و از در بی‌وفایی و حقوق‌نشناسی سخن می‌رانید. فرضاً عده‌ای از پلنگان خونخوار، بلکه وحشیان آدم‌خوار، داخل لباس آن فرشته خصالان گشته، برخی حرکات وحشیانه اعمال می‌کنند، یا این که مال یتیم و مسکن را به غارت می‌برند، اگر چه همگی مانند بوته خاری که در گلستان نمایان است مشهور و معروف‌اند، ولی از روی کدام قانون [و] وجدان کافه را به یک زبان خطاب می‌نمایی؟ اینک شما را جواب نقضی دهم، آیا جناب... السلطنه و جناب... الدوله و... که دولت و ملت را به واسطه خوشگذرانی چندین روز فانی از در بی‌حسی و نادانی تباه نموده، وطن عزیز را مورد لطمات بی‌رحمانه بیگانگان ساختند، مگر کلاه پوش و همشکل شما نبودند؟ پس بنابر قاعده پیشینت، کافه کلاهیان را باید خائن و بدخواه سریر و دیهیم دانست، و جانفشانی‌های حضرت... اعظم و حضرت... اسعد

و... ملی ووو... مجاهدین محترم امروزه همه را پاک فراموش نمود. آیا کدام صاحب وجدان ذی‌حس به این قاعده بی‌اساس اعمال می‌کند، و کدام مسلمان غیور وطن دوست بر این جریان غیر طبیعی اقدام می‌نماید؟ آخر عقل و وجدان شریف است چرا باید سخن را نسنجیده اطلاق نمود.

قدری منصفانه سخن گوئیم. اگر فرضاً شما به واسطه‌ی چندین مزدور بی‌سر و پا، قاطبه‌ی روحانیان را خائن تن‌پرور لایبالی بدانید، من نیز به ملاحظه‌ی مشت‌ی مستفرنگ [در اصل: متفرنگ]، کافه‌ی کلاهیان را بی‌حس، بی‌شرف، بیگانه دوست بخوانم. وجدانیست این اعتقاد موهومی در دل‌های ساده از طرفین قوت خواهد گرفت. رفته رفته رازهای نهانی آشکار گشته، ضدّیت باطنی به اشاره و تلویح منجر می‌شود. کم‌کم به فاصله‌اندک زمانی این را نیز فراموش نموده، به یکباره هر دو گروه با ناخن‌های تیز به یکدیگر حمله‌ور آیند. آنّا فائاً نائره‌ی جدال در اشتغال عقده‌ی درونی به قتال می‌انجامد. آن وقت، بازی گران میدان یا غارتگران داخله که در زاویه غربی همسایه مغربی ما فی الجمله مرکزیتی دارند، با نی‌های آماده‌ای در این کوره‌های ساده، بادهای مخالف دمیدن آغاز می‌نمایند تا چراغی را که ضدّ آسایش شب پره‌گان است خاموش (۱۴۸) کنند اگر چه می‌دانم:

چراغی را که ایزد بفرورد
هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

ولی با وجود پلنگان بی‌باک و نهنگان چالاک که همواره صیّادانه مترصد این گونه شکارند، چه می‌توانیم؟ در آن هنگام کدام ایرانی به جز کلاه‌دار یا روحانی، به وظایف پاسبانی نژاد ساسانی قیام خواهد کرد؟ آیا چندین خاین و... نگاه دار خواهد شد، یا ملایکه مسومین بهر زمامداری نزول می‌فرمایند یا طایفه جان به نصرت ملّت بی‌جان مسارعت می‌نمایند. خیر خیر، این در غزوه‌ی بدر است که با دل و جان مجاهده می‌نمودند، نه این که بهر ما که هر کدام را در صفحه‌ی کانون خرم‌ها غرض است؛ نظر به اشاره حضرت رضا(ع) که: اَبی‌الله اَنْ یَجْری‌الْأُمُورِ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا، همی باید از برای بیچارگی وطن عزیز اسبابی آماده ساخت، و بر این بینوایی چاره‌ای پیدا نمود که دم واپسین را دواپی نیست.

داروی درد دل ما اتفاق است چاره بیچارگی ما اتفاق است

همان به که هر دو دست یگانگی به هم داده صادقانه بفشارند، و بر ترقّی و سعادت کیش و

کشور همت گمارند. شاید عجالتاً امورات و دستوراتی که بر عهده غیر واگذار شده، بر کفایت مسلمان هموطن قرار دهند، و هزاران رخنه استقلال برانداز را اصلاح فرمایند، و همواره در ترویج و احترام یکدیگر بکوشند. البته هر فردی از افراد ایشان خیانت و اجنبیتش ثابت شود، به اتفاق نابودش سازند. وجدانیست در هر فرقه‌ای دزد، خائن یافت می‌شود ولی:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر	گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
آن یکی شیر است اندر بادیه	وان دگر شیر است اندر بادیه
ای بسا ابلیس آدم روی هست	پس به هر دستی نباید داد دست

جوانی نیک اندام از یک سو آغاز سخن کرد. آقا بیانات شما را با دل و جان تصدیق می‌نمایم. البته فعلاً قوام مملکت ما به وجود حضرات روحانیان است، بلکه تاکنون ترقی وطن عزیز به رواج دیانت بوده و خواهد بود. پیشرفت‌های مذهبی سلاطین صفویه را فراموش ننموده‌ایم. هیچ ذی وجدانی انکار این مطلب نتواند، بی‌شک بدخواه اسلام دشمن ترقی ایران است، زینهار به محضر علمای اعلام که امنای اسلام‌اند، خلاف ادب اعمال نمایم بلکه مغز و پوست ما با مهر آنان پرورش یافته. سنّ حقیر نوزده سال است، در هنگامی که نیک را از بد تمیز توانسته‌ام، همواره ورد زبانم کلمه اسلام و ترقی اوست. برادران همگی گواه‌اند بر این که اغلب ساعات، تصوّر اختلال اسلامیان به کلی پریشانم می‌سازد.

با تمام جسارت می‌توانم عرض کنم ابراهیم بیک تبریزی فقط به واسطه ی وطن‌پرستی و تعصّب ایرانیت جوانمرگ شد، ولی مرا علاوه بر حبّ وطن، تفکّر اوضاع پریشان اسلام توأم گشته، تا کی تندباد سمومش نخل حیاتم را برافکند؟ ولی یگانه ایرادی را که گستاخانه به ایراد ناقص خود نسبت به ساحت منیعہ علمای اعلام و حجج اسلام توانم کرد، این است ده یا بیست هزار طلبه‌ای که در ظلّ عنایات پیشوایان محترم با کمال رفاهیت زیست می‌نمایند، به قسمی که به جهت بازداري هموطنان عزیز از لطمات جهالت و ظلمات طبیعت به اوطان مألوفه مراجعت خواهند نمود، اما از برای هر یک از قرای اسلامی یک فقیه عادل کافیت، لازم نیست در هر دهکده چهار یا پنج ملاّ مقیم گشته، به واسطه هم چشمی و رقابت همجنسان، ثروت و آزادی [۱۵۰] برادران اسلامی را به غارت برند یا به جهت برابری از خود، فتوی نامشروع ابداع کنند.

دوباره گستاخانه عرض می‌شود امنای اسلام از بیست هزار طلبّاب، یک هزار نتوانند، صد کس

برگزیده، علوم جدید و السنه متعدده‌اش بیاموزند، و از برای رواج شریعت مقدسه اسلامی و تبلیغ احکام و انتشار محسناتش به قطعات و ممالک دیگران ارسال فرمایند، پنجاه نفر مسلمان آمریکایی متمول یا اروپایی کاردان، بَهر قوّت و شوکت اسلامیان بیش از هزاران چادر نشین وحشی است. آقا تا کی مانند برهمنان هند، به یک مشت گرویده های خویش قناعت کنیم؟ تا چند داعیان پروت [کذا. ظاهراً: پروتستان] و قاتولیک ضعیف العقیده‌های ما را یغما کنند؟ آخر نه حضرت رسول(ص) شریعت و یتیمان خود را نزد شما به امانت نهاده، اگر شما در خیال ترقّی نباشید، و به حفظ امانت و ثغور مملکت نپردازید، صغیران اسلام به که پناه آورند؟ یتیمان آل محمد(ص) از که استمداد جویند؟ اگر شما در امور دیانت و سیاست غفلت ورزید وای بر احوال دیگران که مصلحان ایشان غافل‌اند.

آن چه بگنند نمکش می‌زنند وای به وقتی که بگنند نمک

در این جهان شکایت امنای اسلام را که زمامدار امور وی می‌باشند، به ناحیه مقدسه حضرت ولی عصر (عج) نموده، روز رستاخیز از دامان ایشان آویخته داد مظلومانه خود را خواهیم گرفت.

حالت جوان از هیجان غیرت وی منقلب گشت.

گفتم: برادر! آنچه بیان نمودی صحیح است. بر این ادراکات هزاران تحسین باد. می‌گویند اهالی طهران یکباره از دیانت و غیرت برگشته‌اند که این گونه کردارهای خلاف شرع و ناموس در ایشان فراوان است؛ ولی هزار جان طبیعی فدای یک سر مویت که در اسلام پرستی و غیرت یگانه‌ای. تن تنهای شما برای کافه طهران کفایت است. همه سخنان عین صدق و صفاست؛ انکار در وی امکان ندارد. ولی علمای ما از هیچ گونه خدمت مضایقه ندارند، آن چه از قوه ایشان برمی‌آید اعمال می‌فرمایند. شاید تاکنون بر این نکته ملتفت نیستند، و از این خدمت یگانه که اساس هرگونه ترویجات است غافل‌اند، یقین دارم اگر التفات فرمایند بر انجامش پردازند، و بیرق مسیحیان را سرنگون سازند. ایزد مهربان امثال شما ایرانیان را زیاد، دیدگان ما را با سلامت‌ان پر نور، و دل‌ها را شاد و مسرور فرماید. ولی بر هر ایراد کننده واجب است نظریات و ایرادات خود را محضر علمای اعلام ارسال کرده، با دلایل وجدانیه اثباتش نماید، البته از اجرای عملیات مفیده صرف نظر نخواهند فرمود، نه این که به سخنان زشت و حرکات ناشایان

سخریه و استهزا کند. فرضاً از کلمه زرباً زور با بر اسلام چه نفعی حاصل است؟

[گفتگو با یک معلم جغرافیا]

جوانان همگی از جانب معلّم اعتذار می نمایند. گفتم با کمال خوشوقتی از گفتارش دیده می پوشم، ولی همی خواهم با وی در علمی که ویژه اوست صحبت کنم.

خوب جناب معلّم! ذرباً زور با را کنار می نهیم و از جغرافیا سخن می رانیم، مشروط بر این که بر سؤالاتم نخندید، چرا که از درجه ابتدایی سؤال خواهم نمود. استدعا دارم موافق وی جواب گویند. زمین به چه شکل است؟

معلم: ها ها ها خوب زمین گرد است، مانند نارنج. زمین متحرّک است یا ساکن؟ معلّم: ها ها زمین متحرّک است. بسیار خوب اقسام حرکت زمین را بیان نمایید؟ معلّم من از سؤالات شما در عجبم، ولی چه عیب دارد زمین دارای [۱۵۲] دو حرکت است، وضعی و انتقالی، حرکت وضعیش آن است که در مدت یکشبهانه روز یک دور به دور خود می گردد، و انتقالیش آن است که مدت ۳۶۵ شبهانه روز و شش ساعت و چندین دقیقه یک دور به دور خورشید گردش می کند. نتیجه ی حرکت اولی شبهانه روز و نتیجه ثانیه فصول اربعه است.

حرکت انتقالیش بیضی یا کرویست؟ معلم: بیضی است، ولی مقصود شما چیست؟ او را بیان نمایید.

گفتم: تنها به این چند مسئله قناعت می کنم، مشروط بر این که ایرادات مرا حل کنید. مقدمه ای عرض کنم. وجدانیست هر متحرّکی هنگام حرکت بادی از پیش رو بر ضدّ حرکت ایجاد خواهد نمود، شدّت و ضعف این باد مخالف بسته به سرعت و سکون سیر متحرّک است، و نیز طبیعی است از این حرکت آوازی احداث خواهد شد، چندان که هنگام دویدن اسب تازی، سیر گاری های بخاری، سرعت تیر و گلوله به خوبی مشاهده می شود که از تصادم هوا باد و آواز احداث می گردد. شاید سوار شدگان اتومبیل دیده اند هنگام سرعت سیر وی انسان برخی اوقات از نگهداری کلاه خود عاجز است، در صورتی که ساعتی نهایت ۲۰ میل راه طی می کند، ولی فقط سیر حرکت وضعی زمین ساعتی دو سوم ۱۰۴۱ میل است، بنابراین چگونه تصوّر نماییم اتومبیل که سیرش به یک پنجاهم سیر وضعی زمین نمی رسد، دارای این های هوی

است، ولی زمین با وجود این سرعت نه بادی احداث نموده و نه آوازی از حرکتش استماع می‌شود، در صورتی که می‌بایستی آواز سیرش، عالم را فراگیر و بادی بی‌نهایت سریع از جانب مشرق که ضدّ حرکت وضعی زمین است بدون انقطاع مشغول وزیدن باشد. زیاده بر این که حرکت انتقالی نیز ممدّ ایراد است.

و اما حرکت بیضی انتقالی، علمای جغرافی سبب این حرکت را جذب و دفع می‌دانند، یعنی شمس به قوّه جاذبه خود زمین را مجبور می‌سازد بر این که دور وی گردیده، در فضای لایتناهی سرگردان نماند، و قوّه دافعه هوای متوسطه نیز قوّه شمسیه را ضعیف ساخته، کره زمین را از التصاق به قرص شمس باز می‌دارد. بنابراین باید گردش انتقالی زمین کروی و همواره در یک اندازه باشد، در این صورت حرکت بیضی از کجا حادث می‌شود؟ علاوه بر این که جغرافیون جدید، مسافت مابین زمین و آفتاب را نود و سه میلیون میل می‌نویسند، در صورتی که حرکت بیضی را دو مسافت است، یکی تا منتهای طول بیضی دیگری در کمر وی، یعنی ۲۱ مارس که اول فصل بهار و ۲۳ سپتامبر که اول فصل خزان است، اشعه آفتاب بر خطّ استوا عمودی، و ایام تساوی لیل و نهار است، و در هر دو زمان، کره زمین در کمر خطّ موهومی بیضی است یعنی در غایت قرب است بالنسبه به خورشید؛ و ۲۱ ژوئیه و ۲۲ دسامبر که اول فصل تابستان و زمستان و اشعه آفتاب به طرف جنوب و شمال منحرف است. زمین در منتهای بُعد و پایان طول خطّ موهومی واقع است، اکنون مسافتی را که جغرافیون تعیین نموده‌اند، مسافت ایام بُعد زمین است از شمس یا این که مسافت قرب اوست. نیز به این دو ایراد قناعت می‌کنم. اکنون باید یک یک به دلیل وجدان حل نمایم.

معلّم: آقا! گاهی این ایراد، در کتبی که دست ما موجود است یافت نمی‌شود. درس و تدریس حالیه فقط از مصنّفات جدید است. آن چه را که از آن‌ها تحصیل می‌نمایم، تعلیم می‌دهیم. از امثال حقیر حلّ اشکالات خویش را توقّع نفرمایید، [۱۵۴] چرا که کلیتاً مقلد اروپاییانیم. من به گمان این که روحانیان ما از علوم جدید بی‌بهره‌اند، یعنی حرامش می‌دانند؛ ولی از بیانات شما مهارت ایشان پیداست، البته به واسطه ردّ برخی موهومات آنان از برای ذوات عالیه واجب است عالم و نماینده، خصوص که منسوب اسلام شود؛ یعنی باید مایحتاج کافه دیگران را فی الجملة دارا باشد. ایرانیان وقتی خوشبخت خواهند شد که روحانیان اسلام

دارای علوم بیگانگان بوده، در ردّشان مستعد باشند، اکنون از در لطف باید گفته مرا ناشنیده انگارید اشتباه کردم.

گفتم: حالا که اعتراف نمودید درد دل خویش را آشکار سازم. مقصود این است که متجدّین یا مستفرنگین ما که مقلّدین و تابعین محمدبن عبدالله(ص) که رسول و مترجم پروردگار عالم و عقل کل و صادق و مصدّق است، همگی را موهوم‌پرست و مقلّد صرف می‌دانند، در صورتی که تکلیف هر مکلف به اوامر خدایی تقلید است و بس، چرا که احکام شریعت مانند قوانین عرفیه نیست تا در وی تصرّف نموده، از چگونگی دلایل و برهان خواهیم. ولی خود ایشان کورکورانه نظریات خودرویان فرنگ را وحی آسمانی پنداشته، از در غفلت به کردار و گفتارشان تقلید می‌نمایند، در صورتی که علم و جهل صدق و کذبشان بر ما مخفیست. ای کاش در همه جا تقلید آنان می‌کردند، در امانت، تعصّب، ملیت، ترقّی، صنایع، وطن‌پرستی، کسب شرف دنیایی؛ خیر آن چه را که به تبلی و تن‌پروری ولا قیدی و بی‌شرفی و بی‌غیرتی و بربریت و سرسریّت اقرب است، کسب نموده، اخلاق حسنه را که مایه ی شرف دنیا و آخرت است به کلی در زاویه نادانیش قرار می‌دهند. زیاده بر این هموطنان اسلامی را سردرد ندهم، و آقای صاحب مغازه را از کسبش باز ندارم.

معلّم... آقا! به شرف قسم، اخیراً از بیانات عالیّه بی‌نهایت خوشوقت و مسرور گشتیم، ولی مستدعیم ساعتی مرحمت فرموده صبر نمایید. سؤالی دارم جوابش را به دلیلی ساده بیان کنید، اگر اجازه دهید عرض کنم. گفتم: بفرمایید. البته اطلاع داشته باشم، مضایقه نمی‌نمایم.

بحثی درباره خمس

معلّم: مسئله حقیر در احکام خمس است به چه دلیل باید از منافع تجارتات یا صنایع یا اقسام مکاسب، پنج یک استخراج کرد، مگر نه در قرآن می‌فرماید: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ»... به مفاذ این امر محکم، اخراج خمس تنها از غنایم جهاد و دفاع است، ربطی به منافع دیگر ندارد، در صورتی که کافّه ی جعفریان در وجوب خمس ظاهراً متفق‌اند. استناد ایشان به کدام برهان و حکمشان از چه طریق است؟

گفتم: ثبوت استخراج خمس از همه اقسام منافع و مکاسب در غایت وضوح است، به

چندین دلیل: اول این که استناد و بازگشت کافّه احکام و قوانین شریعت اسلامی فقط به اوامر ظاهره ی قرآن کریم نیست، بلکه این کتاب مقدّس عمده از برای اعجاز و تحدّی نازل گشته، اگر چه تبیان و تفصیل هر شیء در وی هست، ولی این نزد «ومن عنده علم الكتاب» است، و ظاهراً بیش از پانصد حکم محکم و متشابه، مبهم و مجمل ندارد، در صورتی که تنها احکام و متفرّعات نماز چنان که گفته اند قریب دوازده هزار مسئله است. می توان گفت امّهات و اصول احکام اسلام را داراست، ولی استنباط و استخراج متفرّعات و جزئیاتش از عهده ما خارج است. بلکه در تفسیرش نهی اکید وارد گشته چنان که «من فسر القرآن برأيه» گواهیست بزرگ بر این که ما را نباید در مجملات و مبهمات قرآن کریم تصرّف نماییم. بنابراین هر آن چه [۱۵۶] در تفسیر کلیات و تفصیل مجملات و بیان مبهمات از صاحب این کتاب مقدس (ص) و آل بیت اطهارش (ع) که مظهر و حامل علم وی می باشند به ما مسلمانان رسیده است به مقام قبول، و هر آن چه دیگران به رأی و ادراک قاصر بیان نموده اند به کلی مردود خواهد بود. همین آیه شریفه را ریس مذهب ما و باقی ائمّه هدی (ع) بر این معنی تفسیر فرموده اند که به موجب اوامر نافذه از هرگونه تجارت و منافع، پنج یک اخراج نموده به صاحبان حقوق باید رسانید. به قسمی که تاکنون خبر مخالفی در این باب از ایشان به ما نرسیده، و کافه علمای اثنی عشریه نیز از زمان ائمّه اطهار (ع) تا به حال همگی به اتفاق، این حکم قطعی را از فروع واجبه شریعت می شمارند.

علاوه بر این عرض کنم، آیا اموالی را که جعفریان در زمان ائمّه اطهار (ع) به بیت المال حمل می نمودند از چه قسم بود؟ چنان که اخبار در این باب مانند خبر شطیطه و غیره که از خراسان و قم و دیگران می فرستادند متواتر است؛ این ها از اقسام زکات که نیست، چرا که زکات باید در محلّ خود صرف شود، بنابراین به جز خمس چیزی نداریم.

آیا حکم قطعی «اقیموا الصلاة» که قاطبه ی مسلمانان را تکلیف می نماید، کدام یک از احکام نماز را به ما می فهماند؟ ما مکلفین از کجای این حکم، اقسام و چگونگی نماز و ارکان، مقدّمات، مقارنات، واجبات، مستحبات، مکروهات، متفرّعات وی را استنباط نماییم؟ نیست مگر به تعلیم و تفسیر صاحب کلام یعنی شارع مقدّس (ص) و جانشین و اوصیایش (ع).

علاوه بر این، در تخمیس استخراج معادن، یافتن گنج، غوص لؤلؤ و مرجان، تأکیداً اخبار

بسیار وارد و متفق علیه کافه ی علمای جعفریان است، در صورتی که هیچ یک از این‌ها در ظاهر قرآن وجود ندارد، بلکه مستند و بازگشت وی تنها اوامر و اخبار ائمه اطهار(ع) می‌باشد. دوم این که معنی و اشتقاق لفظ «غنیمت» را به لغت عربی رجوع کنیم. غنیمت در لغت مقابل غرامت است، هر منفعت را غنیمت، و هر ضرر و خسارت را غرامت گویند. غنیمت و غنم، غرامت و غرم از یک ماده مشتق‌اند که شامل عموم منافع و خسارت است، چنان که کلمه فاغتنموا الفرصة، و من له الغنم فعلیه الغرم، کافه اقسام منافع را شامل است. و غنائم اوقات جهاد و دفاع یکی از افراد و مصادیق معنای غنیمت می‌باشد، و به قاعده کلیه کافه ی علمای اصول مورد مخصص حکم کلی نمی‌شود. پس بنابراین که معنای غنیمت عام و شامل هرگونه منافع است، در موقع معین مخصص و متعلقی لازم دارد، یعنی اگر مقصود شارع مقدس(ص) که وی را حکیم می‌دانیم، از آیه شریفه تنها غنائم حرب بود، او را به متعلقی مقرون می‌ساخت «وإنما غنمتم من شيء في الحرب» می‌فرمود، اکنون که در این موقع بر وجه عموم نهاده، تخصیصش نتوانیم، بلکه اگر تخصیصش نماییم ظاهر آیه شریفه و معنای لغوی را مخالفت کرده‌ایم.

خلاصه اگر چه علمای اثنی عشریه در محلّ صرف خمس مختلف‌اند، ولی نظر به ظاهر کلام و قاعده اصول و لغت و اتفاق و تواتر اخبار شریفه، وجوب او را در عموم منافع به هیچ وجه اختلاف ننموده‌اند.

نتیجه مقدمات این است، هر کس وجوب خمس را انکار نماید، نظر به قواعد شرعیه قویه مخالف حکم مذهب جعفریست، بلی علمای جماعت سنت، خمس را فقط در غنائم حرب واجب شمارند، هر شخصی که بر این اعتقاد است، البته ائمه مذاهب [۱۶۰] اربعه را تقلید نموده. آقای منکر مختار است.

منکرین خمس از جاده وجدان بسیار دور و از منافع و نکات مفیده‌اش غافل‌اند، چرا که قوام و تعیش فقرا و مساکین، ایتم، بازماندگان از وطن، بسته به ادای خمس و عمل به این قانون مفید است. می‌توان گفت بالنسبه به غیر از ذوی القربی، ادای زکات و ردّ مظالم و غیره کافیهست، ولی در اقسام مستحقّین سادات، چه می‌توان گفت. صدقه، انواع زکات، کلیتا از برای اولاد رسول(ص) حرام و در شریعت اسلام جایز نیست.

بنابراین اگر به دقت و دیده وجدان به قوانین اساسیه اسلام نظر کنیم، خواهیم دانست که بدون این قانون شریف، یعنی وجود خمس ای بسا احکام شریعت ما من حیث المجموع ناقص خواهد بود، چنان که ادیان دیگر در این مرحله ناقص اند.

گمان نرود که این قانون یگانه فقط ویژه طلاب است؛ خیر قانون خمس، افراد یک ملت را همواره بی نیاز نگه می‌دارد. قانون خمس، جاهلان هر قوم را عالم می‌سازد. قانون خمس، از خانمان آواره را اصلاح می‌کند از برای ترقی و کثرت ممالک اسلامی یا دفاع دشمنان وی با کمال خوبی. خزانه خمس مستعد است، از برای اصلاح سوختگان، غارتشدگان، بر افتادگان، لطمات زلازل و غرق و آفات مختلفه، خزانه خمس آماده و مهیاست. خزانه خمس یتیمان یک ملت را تربیت می‌دهد. خزانه خمس بدخواهان یک ملت را جلوگیری می‌نماید. خزانه خمس متعهد است بر این که کافه لوازم ملت اسلام را با کمال سهولت مهیا سازد، ولی افسوس که همگی از منافع این قانون یگانه غافلیم. خمس دهنده کو؟ ناظر امین کجا یافت می‌شود؟ ملتفت به این نکات کیست؟ شارع مقدس (ص) از برای این علما را بر صرف بیت المال یا خمس ناظر نهاده که مواقع وی را بهتر از دیگران می‌دانند و مستحقین را بهتر تشخیص می‌دهند. ملل نصارا تازه بهر خویش خمس ماندنی ترتیب داده در تکمیل و ترقی دیانت می‌کوشند. تبلیغ کنندگان نصارا، مدارس شفابخانه‌ها تمام از بیت المال است که تازه تشکیل یافته است.

فرق و امتیاز ما با ملل نصارا این است که افراد و اشخاص عموم نصارا فعلاً در ترقی و رواج دیانت مسیح می‌کوشند، ولی برعکس، هر یک از قوانین اسلام در ترقی ملت و مملکت ما مهیاست. مسلمانان تنبل و تن‌پرور حالیه بسیار خوشوقت باشند که اساساً طبیعت و جریان قوانین دیانت اسلام به هر قسمی که هست آماده ترقیست، بلکه طبیعت را مجبور می‌سازد بر این که اسلام شهرت و رواج گیرد، چنان که از جریان و ترقیات طبیعی ماتم و عزاداری حضرت سید الشهدا (ع) به خوبی مشاهده می‌شود، وگرنه با این غفلت و تبلی از چهارصد سال قبل، نامی از برای ما نمی‌ماند. ولی افسوس که هنگام خوشگذرانی سپری گشت، چرا که منادی اسلام اکنون به آواز بلند فریاد می‌زند: ای مسلمانان! از خواب غفلت بیدار شوید و تن‌پروری را کنار نهد؛ پس از این خواب و خور بر شما حرام است. اینک خیل بیگانگان از چهار سو وطن

عزیز را احاطه ساخته، و لطمات بی‌رحمانه همسایگان ثغور مملکت شما را پایمان نموده، کسالت و جهالت را از خود دور سازید. در قوت و ترقی اسلام و ایران بکوشید تا جامه عبودیت دیگران نپوشید.

حاصل: جناب معلّم! وجوب خمس را کسی از جعفریان انکار نمی‌کند، مگر این که نامسلمان یا تنبل و تن‌پرور باشد. دوباره عرض کنم منافع و نکات این حکم یگانه، از قیاس بیرون و از شمار افزون است. برخی گفته‌اند [۱۶۰] حضرت رسول(ص) به این واسطه اولاد خویش را خوار نموده، ولی من با تمام جسارت فریاد می‌زنم که حضرت رسول(ص) به این واسطه اولاد خود را عزیز و محترم فرموده، اگر هر آینه این قانون محکم نبود، فقرا و شکستگان و از خانمان آواره‌گان سادات کز صدقه و زکات و غیره به واسطه نهی شرعی محروم‌اند، دلیل و خوار شدند. آیا کدام متمول ترحمی کرده با تمام تکبر اعانتی نماید، در صورتی که احترام ایشان شرعاً و عرفاً بر مرد وزن واجب و لازم است.

از جمله نکات این قانون شریف یکی همین است که ارباب دولت با کمال فروتنی متشکرانه حقوق لازمه را به ایشان ادا سازند تا با تمام عزت زیست نمایند؛ همچنان حضرت رسول(ص) کافه فقرا اسلامی را به این ترتیب محترم شمرده، و حقوق مستحقین را مانند سایر واجبات شریعت واجب دانسته، بلکه تأخیر وی را نیز جایز نمی‌داند، چنان که مستحب است ارباب دولت هنگام ادای حقوق دست خویش را بالای دست فقیر نهد، بلکه دست وی را تقبیل نموده، حقوق را تسلیم کنند، در صورتی که سایر اوقات تقبیل دست را نهی فرموده‌اند. این‌ها تمام نکات حسنه اسلام است که شخص عاقل اندک تأملی نماید به محسناتش پی می‌برد، اما فقرای سایر ادیان حقوقشان شاید داخل قانون اساسیه نباشد، ولی چه باید کرد، فعلاً امر بر عکس شده است.

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست در مسلمانی ماست

در این جا نکته‌ایست اقویا و تندرستان سادات را شاید از تحصیل معاش دست کشیده، منتظر حقوق شوند، نه بلکه آنان نیز مانند دیگران به کسب معاش مأمور و به ادای حقوق مجبورند، مگر این که مشغول تحصیل معارف باشند، یا در خدمات دیگر اسلامی موظف گردند. من اکنون نمی‌توانم از برای شما ادله بی‌قیاس و منافع بی‌شمار خمس را بیان نمایم، ولی اخیراً

می‌توانم این نکته را عرض کنم که از دایره جعفریان، دو کس منکر این قانون شریف است. یکی فاسق فاجری که مشهور خاص و عام گشته، و از تحصیل حقوق اسلام مأیوسانه دست خود را بالتمام شسته، به این واسطه بیباکانه تخم زشتی در مزرعه محمدی (ص) خواهد پاشید. دیگری متمول لثیم تن‌پرور کز باده بی‌شرفی مخمور و از خدمات اسلامی فرسنگ‌ها دور است. حاصل این که از زمان ائمه هدی (ع) تاکنون شنیده نشده یک نفر جعفری این حکم قطعی را انکار نماید، هر کس بر این مقام برآید، بر خلاف ضروری مذهب قائل و از حکم جعفر بن محمد (ع) خارج است.

گفتار وجدان

ما مسلمانان قانونی لازم داریم که مستحقین اولاد پیغمبر ما (ص) همواره با تمام عزّت و احترام زیست نمایند. نظر به گفته برخی که ادای خمس تنها از غنایم حرب است. عرض می‌کنم، از بدو اسلام تاکنون زمانی را نمی‌توان فرض نمود که مسلمانان از فقرای هاشمی یا علوی خالی بودند، ولی کدام مورّخ با احاطه خبر می‌دهد که از ابتدای اسلام جهاد و دفاع متّصل است یا این که همواره فتح و ظفر اسلامیان را بوده، یا این که خمس غنایم‌ش مستحقّان سادات را کفایت نموده. مکرراً عرض کنم: آیا نه این که تابعین یک شریعت هر کدام یگان یگان باید درباره همجنسان خدمتی نموده، در ترقّی قانون شخصاً مجبور باشد. بلی بلی طبیعی است، بنابراین نظر بر اقوال منکر، شخص تابعی که دارای پنجاه میلیون [۱۶۲] سکه... است، کدام خدمت نمایان بهر قانون خویش اعمال کرده؟ آیا متصوّر است که شریعت مقدّس فلان دهقان را که در تمام اثنای سال با عرق پیشانی فی الجمله ثروتی به کف می‌آورد، در اخراج ده یک یا ۱۵ یا ۲۰ یک مجبور نماید، ولی ارباب پنجاه و یک میلیون را که تمامش نقد است در خدمت همسلکانش تکلیف نفرماید، و مانند وحشیانش در صحرای لاقیدی سر دهد؟ آیا هیچ وجدانی از حکیم این نکته را تصوّر می‌نماید؟ خیر خیر حاشا، نعوذ بالله، در این صورت، هم باید شارع را حکیم ندانیم، و هم این که شریعت وی را ناقص بدانیم. جناب منکر یا از راه عداوت و دشمنی یا از در نادانی می‌خواهد قانون مقدّس ما را در هیئت نقصان جلوه‌گر سازد.

معلم: آقا بیانات عالیّه را با تمام صفا تصدیق می‌نماییم. چنان که فرمودید این سؤال را از خود عرض نکردم، ولی فلانی رو به جوانان نموده، شما که وی را می‌شناسید، سیزده سال است عمر خویش را در بیروت و اسلامبول بسر برده، اکنون از این گونه زخارف بهر هموطنان سوقات آورده. هر قسم فواحش و محرمات اعمال می‌کند. با این همه خود را عالم شمرده، خمیازه وکالت می‌کشد و از جانب اسلامیان یا جعفریان نماینده خواهد شد.

[گفتاری در باب تبلیغات مسیحیان در شرق]

بر احوال ما ای فلک توجّه کن، اکنون با تمام انفعال، از طرف خود و برادران گرامی تشکّرات بی‌اندازه را به محضر عالی تقدیم می‌نمایم. اخیراً فقط از جانب خود عفو تقصیرات را مستدعی‌ام. آقا! به شرف قسم، یک نفر مانند شما را ندیدم تا به این درجه یا این اقدام جسورانه کسی را از خوی زشتش آگاه سازد. به این واسطه امثال ما آن چه گوییم از آن جایی که جواب دهنده نیست، در ازدیاد کردار و گفتار خود خواهیم کوشید.

گفتم: البته هیچ ایرانی غیوری نمی‌تواند بدگویی همعنصر، هموطن، هم‌مذهب خویش را استماع نماید. حقیر فقط به وظیفه اسلامیت عمل کرده، و خواهم کرد زیاده بر وظیفه لازمه خود خدمتی ننموده‌ام. عجالتاً با هزار تأسّف هموطنان عزیز را وداع می‌کنم، همگی اظهار اشتیاق و مهربانی نموده با کمال انبساط برادران اسلامی را وداع کرده، خرّم و خندان از مغازه دام السرور بیرون آمده، سپاس ایزدی را به جا آوردم که در طهران همچنان جوان با ادراک اسلام‌پرستی یافتیم. ولی از بیانات دلسوز وی و اوضاع درهم بزرگان دین و امنای اسلام، بسیار متأثّر و الحقّ آن جوان باهوش نکته را دریافته، ما در خواب غفلت و بیگانگان با تمام جدّیت در کارند.

یک نفر از کشیشان قاتولیک می‌گوید: با وجود روحانیان اسلام، پیشرفت دیانت مسیح (ع) در ممالک شرقی امکان ندارد. دیگری می‌گوید: تبلیغات ما در ممالک آسیا، آن وقت مؤثّر است که علمای اسلام با ما مقابله علمی نمایند. یکی از ایشان فریاد می‌زند: ای روحانیان نصارا، با تمام جدّیت همّت کنید که علمای اسلام در فکر تبلیغ نباشند، و الاّ نه پروت [ظ: پروتستان] می‌ماند نه پاپ‌خواه.

یک نفر از ایرانیان صادق خبر می‌دهد: وقتی که در «رم» پایتخت ایتالیا بودم، حضرت پاپ کشیشان قاتولیک را که از برای تبلیغ مشرقیان معین بودند جمع نموده، اخیراً پس از نصایح سیاسیه می‌گوید: ای خادمان دین مسیح (ع) وقتی به همت تبلیغات شما آفتاب اقبال نصارا در ممالک شرقی می‌درخشد که روحانیان اسلام با ما مجادله مذهبی ننمایند، وگرنه ما از مسیحیان غربی نیز باید دست بشویم. زینهار به هر قسم توانید با ایشان مقابله ننمایید. همین یک مهم‌ترین وصیت‌های من است.

باز یک نفر از مبلغین نصارا مقدماً اغلب قطعات آسیا را به عنوان سیاحت سیر می‌کند، در پایان به یکی از رؤسای خودشان می‌نویسد: بدان که اغلب مستعمرات شرق را ملاحظه نمودم، در نتیجه وجداناً [۱۶۴] پیشرفت مسیحیان را در این قطعات با کمال سهولت مشاهده می‌نمایم، به ویژه در اماکن ساحلی هندوستان که ادراکشان بسیار ضعیف و به ابلاغ اندک لاطانات فریفته می‌شوند، خصوصاً اگر بگوییم حضرت عیسی بابت (شیوا) دست اتحاد به هم داده که خیلی در برهمنان مؤثر است، بلکه به جای (برهما) صلیب ما نقطه توجه (رام رام) ایشان خواهد بود، ولی اخیراً این نکته اصلی باید فراموش نشود بر این که ابلاغات ما وقتی فایده می‌بخشد که روحانیان اسلام با ما مقابله مذهبی ننمایند، یا این که ملتفت تبلیغ نشوند، اگر چه جریان طبیعی دیانت ایشان بر ترقی و ترویج استوار است، به ویژه ماتمداری امام یا خلیفه سوم جعفریان که در این صفحات تأثیری غریب دارد. با این همه اگر تبلیغات ننمایند، چاره‌ی باقی آسان است. در جواب می‌نویسد آن چه در مقابله و تأثیرات تبلیغ اسلامیان نوشته، وجدانیست. ما نمی‌توانیم با پنجه دیانت با آنان دست به گریبان شویم. ولی چنان که شنیده می‌شود، روحانیان ایشان مبتلای مرض باطنی یا اغتشاش داخلی می‌باشند، یعنی فرقه فرقه گشته مشغول تکفیر یکدیگرند. مقابله و کشمکش داخلی را بیشتر اهمیت داده‌اند. حتماً به مجادله امثال ما نمی‌پردازند. با کمال اطمینان مأموریت خود را مجری سازید. اینک خورشید هم عالیه شما را در قطعات مشرق زمین درخشان می‌بینم.

پس از بیانات کشیشان، احتیاج به تفصیل حقیر نیست. هر مسلمانی تکلیف خود را خواهد دانست. شاید اخیراً متضرعانه عرض کنم، هر مسیحی یا سر مذهبی که ادعای مقام یا تبلیغی نماید، وی را وحشیانه کافر نخوانید، چرا که بهر اطفای ناثره ایشان نتیجه‌ای ندارد و همچنین او

را مهمل و لایعتنی به فرض نفرمایید چرا که طبعاً ترقّی می‌کند بنابراین چه باید کرد. بلی به مجرد ادّعا و تبلیغ آن شخص باطل نخست به وی اخطار شود، و ثانیاً بر ملاّ عام اعلان نماید که طرفدار اسلام با شخص فلانی در یوم فلانی در محلّ فلانی مباحثه مذهبی خواهد کرد، اگر آن شخص حاضر نشود، رسوای خاص و عام خواهد شد و تأثیر از تبلیغاتش کاسته می‌شود. و اگر هرآینه از برای مباحثه مهیا گردد، در آن هنگام پس از مجاب شدن مقهوریت وی را در همه اقطار منتشر سازند، آن وقت فنعم المطلوب این است. نتیجه عرایض حقیر که براند [کذا] از نتایج ابلاغات مسیحیان است.

ولی گوش ادراک کجا تا شنود پند حکیم
ای سلیمی تو بیا موعظه را کوتاه کن

[نمایشگاه امتعه وطنی در تهران]

از مغازه انصاف به طرف مقصود روانه شدم. هر آن چه لازم بود به کتابفروش اظهار نمودم. او پارچه کاغذی برداشته، سیاهه‌ای به حقیر داد. آقا این کتب فعلاً حاضر نیست، ولی برادرم در نمایشگاه امتعه ی وطنی است، قیمت همه را در این سیاهه نوشته‌ام، رفته همه را تحصیل می‌نمایید. ولی اکنون نوبت جماعت نسوان است، از ساعت چهار به غروب تا چهار از شب گذشته، هر وقتی تشریف ببرید، ممکن است. سیاهه را گرفته. به دولت سرا برگشتم. هنگام عصر سوار قونقه به سوی نمایشگاه مبارک رهسپار شدم. شخص باوقاری نزد حقیر نشسته: آقا غریب می‌نمایید، از کدام دیارید؟ از عتبات. دارالخلافه بالنسبه به عتبات چگونه است؟ در این مسئله بهتر این است سخن نگوئیم، ولی کلیتاً به هر طرف گذری آسمان همین رنگ است. در قاطبه ی ممالک اسلامی اسباب بدبختی مهیا و مایه اوقات تلخی با تمام کمال آماده است. آقا نمایشگاه امتعه وطنی به نظرتان رسیده یا خیر؟ خیر، ولی اینک برای ابتیاع برخی کتب قاصد آن محل شریفم.

به به! من نیز [۱۶۶] ناظر آن محلّم سرکار، غریب و نابلد هستید؛ بلد و معرّف لازم دارید. گاری ایستاد. جناب ناظر: آقا! بفرمایید همین سرای امتعه وطنیست. در دو طرف دو نفر نظامی ایستاده‌اند. در طرفی حجره چوبی اداره بلیط است. آقای ناظر یک قران داده از برای حقیر بلیطی تحصیل نمود، و به نظامی طرف راست نشان داده داخل گشتیم.

وّه وّه عجب محلّ عالی و نمایشگاه با رونقی است. آقای ناظر همه را یک یک با کمال تفصیل معرفی می‌نماید. در خارج نمایشگاه که مکشوف و سرباز است، فابریک چراغ برق، آلات فلاحت، انواع نباتات حاصلخیز وطنی در تخته‌ها، همه سبز و خرّم، و اقسام مجسمه‌های پرنده و چرنده، خزنده، انواع ظروف معادن و گلی. اداره موزیک که همواره به ترتیب موسیقی در ترنم‌اند، ولی داخل نمایشگاه امتعه‌ی بسیار قیمتی است که به جز چراغ‌های برق و کاغذهای کتاب، و برخی نخ‌های خارجه، مابقی تمام وطنی است. هر طرف به امتعه ایالتی مخصوص، و هر ایالتی را نماینده‌ایست اقسام منسوجات و صنایع آذربایجان، عبا، شال‌های ابریشمی، پشمی، نخی، چیت انواع کبریت، کاغذ، سیگار خام، نخ، برگ خراسان، مخمل کاشان، شال کرمان، عبای نایین و یزد، کوپاه [؟] بوشهر، منسوجات و صنایع اصفهان، قالی و قالیچه‌های بلوچ ترکمان کرمان، تصاویر عالیّه، مجسمه‌های نفیسه گرانها، سگه‌های شهنشاهان ایران از سه هزار قبل، تماثیل فرماندهان عالیشان که از وصف همه آن‌ها عاجزم. «شنیدن کی بود مانند دیدن».

الحق از مشاهده این نمایشگاه یا سرمایه سعادت که بعدها ان شاء الله مایه نیکبختی ملت نجیب ایران است بی‌نهایت مسرور، و خوشوقت گردیدم. علما، وزرا، اعیان تجّار، کسبه، نوباوگان محترم مدارس متّصل در ترددند. اگر چه هنگام تماشای کامل و مشاهده برخی صنایع غربیه و تردستی‌های شگفت‌آمیز پس از مغرب است، ولی عجالتاً به واسطه انتظار حضرت خدایگانی، کتبی را که می‌خواستم ابتیاع نموده، خوشوقتانه بیرون آمدم.

روز بعد به زیات حضرت عبدالعظیم (ع) مشرّف گشتیم. هنگام مغرب دوباره به شهر مراجعت نمودیم. الحق از توجّهات و عنایت خاصه حضرت آقای مشار الیه که اینک در دولّتسرای ایشانیم [شیخ عبدالنبی نوری] بسیار خوش می‌گذرد.

السّاعه عصر روز چهارم است. دلم بی‌نهایت گرفته، بلاسبب، بی‌حال و حواسم پریشان است. از حضرت خدایگانی اجازه خواسته، تنها از دولت سرا بیرون آمدم. یک طرفی را گرفته رهسپار گشتم. همه جا تفرّج‌کنان از یک سو به پایان شهر رسیدم. ولی نمی‌دانم کدام سمت و کدام دروازه است. از برای استشمام هوای صحرا قدم به خارج دروازه نهادم. باد شمال وزیدن آغاز کرد. دل را تا یک درجه حالت انبساط رخ داده، روانی تازه به کالبدم باز آمد. سمت چپ

سراسر باغ و گلزار است، ولی باد خزان ورق‌های الوان را پژمان ساخته. همجنسی پیدا نیست تا در سایه صحبتش رفع دلگیری نمایم.

[حکایت عاشق دلباخته]

باغبانی نمی‌بینم تا از قصه گل و بلبلش سؤال کنم. از دور سواری چند پیدا است. هر کدام زمام اسبی بر کف منتظرانه ایستاده‌اند. صدای آبخاری نیز از نزدیک شنیده می‌شود. به هوای چشمه آب چند گامی برداشتم. آه چه ناله دلسوزیست که استماع می‌شود. آیا این گریه مجنون است یا نوحه یعقوب. این آواز فرهاد است یا ناله ایوب. مکرر به نوایی حزین این دو بیت خوانده می‌شود. ای آرام جان، و ای معشوقه مهربان قربانت گردم [۱۶۸]

تا کی ز غمت چو شمع سوزان باشم در آتش عشق تو فروزان باشم
تا چند در انتظار تو آینه‌وار سر تا به قدم دیده گریان باشم

از استماع این ناله جگرسوز تنم به لرزه درآمد. ای چرخ! باز باز کدام بینوا را به دام خود گرفتار و به گرداب عشقش دچار نموده‌ای؟ زمزمه این عاشق زار دلم را آب و جگرم را کباب ساخت. دامن صبرم چاک، بی اختیار از سمت راست اراده شهر نمودم. ای دل از برای انشراح تو بیرون آمده بودم، اکنون سخت‌تر از نخست به گرفتگی دچار شدم. هنوز چند گامی برنداشته‌ام، آوخی از دمی که می‌گریختم عاقبت مبتلا گشتم. صاحب آواز این جوان مه رخسار است، بر سر جویبار نشسته، مانند ابر بهار گریه می‌کند. کلاه بر زانو، دست نگارین بر عارض سیمین کاکل عنبرین چون دسته یاسمین بر اطراف رخسار فرو ریخته، هر دم آهی کشیده، قطرات اشک ژاله مانند بر برگ گل عارضش جاری، می با تگرگ دندان بر لب‌های خندان فشار می‌دهد.

ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد وز تگرگ روح پرور مالش عذاب داد

ای سرور جویبار تو چرا گریان و نالانی

سرو می‌باید ز رشک قامتت گریان شود بلبل از عشق گل رویت بسی نالان شود
تو با این جمال و جلال قامت و اعتدال بهر که گریانی؟ دستمال سبزی در دست متصل اشک دیدگان یا دُرهای غلطان را پاک می‌نماید. معلوم است که از عائله عزیز و خانواده محترمست. سواران نیز نوکران و با دل‌های پر خون سوی آقای خود نگرانند. همین که دچار آن پری رخسار

گشتم، ناچار سلام علیکم، سراسیمه بالای صنوبری راست نموده، ای وای علیکم السلام، برادر جان شما را به معبود خویش قسم می‌دهم، ساعتی نزد من بی‌دل نشینی.

گفتار این عاشق زار بی‌نهایت دلم را به درد آورد. از خواهش وی عدول نتوانستم. خود پیشدستی نمود دست مرا گرفته در پهلوی خویش جای داد.

آقا! از کدام دیار به کجای رهسپارید؟ نام مبارک چیست؟ عمر شریف چه مقدار است؟ معلومات شما تا چه درجه؟ کمالات عالی از چه قسم است؟ طبع شعر دارید یا نه؟ غزل می‌سرایید یا خیر؟ عاشق شده‌اید یا هیچ؟ جواب را صادقانه بیان فرمایید.

دیدم که شاهباز عشق سخت مرغ دلش را اسیر نموده، و صیّاد محبت محکم طائر عقلش را به دام کشیده که بی‌اختیار آن چه به زبانش می‌آید می‌گوید. از بیم آن که مباد دل نازکش ثانیاً آزرده شود مجال اختصار ندیدم. آقا از کربلا آمده، عازم مشهد مقدس، نام حقیر میرزا حسن، عمرم بیست و دو سال است. معلوماتم، صرف نحو یا قواعد و دستور تکلم و کتابت عربی، پارسی، ترکی، منطق، معانی، بیان، فقه، اصول، حکمت الهی، جغرافیا، حساب، هندسه و برخی علوم جدید دیگر را فی الجمله دیده‌ام. جزئی تصویر از دستم برمی‌آید، طبع شعر دارم. غزل گویی می‌توانم. عاشق اسلام و ایرانم. مهر علی سخت به مغز و پوستم آمیخته. نام شما چیست؟ نسبت عالی به کیست؟ از این سؤال چه قصد دارید؟ یگه و تنها چرا نشسته‌اید؟ از چه گریانید؟ بهر چه نالانید؟

جوان: همانم شما می‌باشم. پدرم فلانی از خانواده فلانی به شمار می‌روم. عمرم هجده سال، مقصودم از سؤال غربت شما را یقین کنم درد دل ریش را بیان نمایم. چند شعر غزل بهر آرامی هموطن اسلامی بخوانید؛ باقی را پس از این خواهید دانست. معلوم شد از خانواده عالی و از اشخاص بسیار [۱۷۰] مشهور است. گفتم آن چه در معلومات خود عرض کردم صحیح است، ولی تصویر را مهما امکن اعمال نمی‌نمایم. غزل گویی را نیز ترک کرده‌ام، مگر این که از برای مدح ائمه (ع) مقدمه باشد. حقیر را در این یک تکلیف نفرمایید. جوان اشک در دیده گردانیده، آقا جان به ولایت علی (ع) قسم امکان ندارد. ناچار باید بخوانید، شما را به مهر محبوب حقیقی سوگند می‌دهم که دل سوزناکم را مکرر نیازارید. الحق سوگند صادقانه‌اش مرا مجبور ساخت، ولی خود برگ گل رویش از حرارت عشق پژمان است، چه سان تاب آتش غزل خواهد داشت.

اما از آن جایی که ناچارم آقا تقلید نخستین غزل دیوان خواجه حافظ را استماع کن.

الا یا قائد المحبوب تلك الناقة اعقلها که آن طناز دلبر می برد با خویشتن دل ها
جوان بی تابانه سر به سوی آسمان های های بگریست. آه می برد می برد. بالله می برد. سخت
می برد. پاک می برد. ای قائد، ای بی مرّوت، نگه دار ناقة را نگه دار، جگرم را آب نمودی. خوشا
به حالت که زمامدار محبوبه ای، تو قائد وی هستی و او قائد دل ها. آه ای محبوبه مهربان.
دل عالم همه گو غمزه ابروی تو چوگان دل نمانده است که با غمزه ی ابرو نرَبایی
بخوان آقا جان تو را به مهر علی بخوان. ناچار:

به هر تابی ز زلف عنبرینش بسته صدها دل به هریک دل ز تار گیسویش چندین سلاسل ها
نگارا صد گره افتاده از آن طره پر خم گرت یک عقده بگشایی شود حل جمله مشکل ها
مگر آن تار گیسوی تو خیط اصفر است آیا که در هر لحظه بر شهر دل اندازد زلازلها
جوان با تمام شتاب: آقا! قطعاً خیط اصفر، امام محمد باقر(ع) را می فرمایید که به یک تکان
زلزله در شهر مدینه انداخت، حتماً همان خیط است. آه مگر روح القدس به نفس شما دمیده،
غیب می گویند. وصف محبوبه را بیان نمودید، سفر وی را دانسته اید بله بله. دلم چو یثرب آمده
ز خیط زلف زلزله. های های، مانند طفل خردسال گریستن آغاز نمود.

یا رب به چه بلایی گرفتار شدم، این چه تماشایی بود، کجا بذله گوئی کرده ام، کی تاکنون عاشق
دیده ام؟ خدایا صبری بر این جوان عطا فرما که بیش از این شکیبایی نتوانم. برادر! دیگر اصرار
مکن به جای آرامی خویش بر دل من نیز آشوب برافکندی. جوان با تمام انکسار دیدگان خمار
را به سوی من گردانیده، آقا جان: شما نخست به علی(ع) اظهار مهر نمودید، من نیز به محبّت
آن شهریار قسم دادم که غزل را به انجام رسانید، ولی در این مرحله از مهر شما در عجبم. آقا!
بخوانید شما را به مهر علی(ع) بخوانید.

گفتم برادر مشروط بر این که گریه ننمایید که طاقت استماع ندارم.

تو با این سرو رفتاری که داری رو به ره آری به تعظیم افتدت سروها در طی منزل ها
گرت مجلس خرامی جامی از زهر بلا بر کف زهر سو بشنوی ای شوخ شیرین کام ناول ها

جوان: البته البته لاجرم به سر می کشم، به مویش قسم بی باکانه به سر می کشم.

دلم شهر تو و شاهش تویی عمالش اعضایت شها بنگر که در شهرت چه پرچورند عامل ها

جوان: آه قربان این زبان که ای واللہ، داد از جور عامل‌ها

مژگانش همه تیر است و دو ابرو دو کمان (س) از دو سو نقطه دل را بنمودند نشانه

چو مرغ نیم بسمل من به زیر تیغ خونریزت تواز نخوت همی زن بر سر نعشم هلاهلها

از آن لب بوسه ده وانگه ستان جان سلیمی را تقدّم واقعدن فی جانبی حتی اقبلها

جوان: ای واللہ باللہ بس است یک بوسه، بس است. کی کجا هیهات بوسه او یا آب حیات ای محبوبه مهربان.

تا چند باشد در غمت از دیده اشکم متصل آخر نگاهی سوی ما ای رشک خوبان چکل
سراسیمه نظر به اطراف می‌نماید، دست مرا گرفته هی فشار می‌دهد. آقا! عرضی دارم، آه اگر دست رد بر سینه سوزانم نهید، حتماً امشب تباہ می‌شوم. آقا جان! مبدا از سخنم اعراض نمایید. خاطر شکسته‌ام را مکرّر نیازارید. دست امید به دامن شما افکنده‌ام. باز های های گریستن آغاز نمود.

گفتم: برادر! بَهر چه آخر این قدر می‌گیری؟ چرا تا به این درجه بی‌تابی می‌نمایی؟ مرد خودداری می‌کند؛ آخر دلم را به درد آوردی؛ جگرم از اضطرابت آب شد، دیدگان خمارت بر جانم آتش زد. هر چه می‌خواهی بنما، آنچه فرمایی به چشم؛ حیف از این جمال و کمال. به جان خود هر آن چه گویی حاضرم. این ساعت را وقف شما نموده‌ام، مشروط بر این که گریه را قطع نمایی که بیش از این طاقت شکیبایی ندارم. یکباره دو سمت صورتم را با دو دست خویش گرفته بی‌درنگ دیدگانم را ببوسید. آقا جان! دیدگانتان سالم باد، آه چه کنم مگر نشنیده‌اید:

هر کجا عقل و عشق پنجه زدند عقل مغلوب و عشق غالب شد

این عشقست که مجنون کند افلاطون را آتشکده سازد جگر جیحون را

این خس ناتوان را چه مقدار که با وی ستیزه نماید. آقا جان! شما را شاید در این محل بنشینید. آه اگر قدم رنجه فرموده به کلبه درویشان تشریف آورید که دل شکسته‌ام را جبران نموده‌اید، در خانه بیرونی به جز فدوی کسی نیست. آقا در فکر نباشید توقف امکان ندارد. بی‌این که از من به لا شنود، به نوکران اشاره نموده، سلطان بیا؛ دست مرا ربوده به جانبی کشان کشان با تمام سرعت قدم‌های بزرگ برمی‌دارد. از شدت اشتیاق در پوست نمی‌گنجد، خنده‌کنان پای کوبان، گویا روز وصال است. گاهی آه می‌کشد، گاهی تبسم می‌نماید. از نهایت وجد رخساره

گلگونش، مانند دریای نور برافروخته به گمانش تا نفخه صور همدم وی خواهم بود. حرکات این جوان قمر منظر ساده لوح، جگرم را کباب نمود. آیا چه رنگی ریزم و کدام حيله برانگیزم تا هموطن اسلامی را از این گردابش نجات دهم، ولی هیئات عاشق را با نصیحت چه کار، مانند غزال رمیده، گاهی برگشته مضطربانه عقب سر نگاه می کند، گاهی با آه و حسرت به سوی من می نگرَد.

رفتن به چه ماند به خرامیدن طاووس برگشتن و دیدن به چه آهوی رمیده
با کمال مهربانی دیده به سوی من گردانیده، آقا! همین کلبه درویشان است. بفرمایید جوانی دم در ایستاده، دست به سینه با کمال فروتنی تعظیم نمود. کل نایب! کسی نزد ما نیاید. قدم به اندرون نهادیم. وه وه گویا عمارت شاهانه است. فضایش وسیع، باغچه های متعدد، درخت های شمشاد و صنوبر، گل های رنگارنگ در میانه، دریاچه باصفا. چند گامی برنداشته، مانند کبک خرامان خرّم و خندان پیش دویده، آقا همین بیت الاحزان فدویست، نه نه ان شاء الله به قدوم مبارک دارالسرور است. از پله ها بالا رفته قدم به داخل اطاق نهادیم. به به عجب محلّ ملوکانه ایست، چه فرش ها، چه تخت ها، چه نیمکت ها، چه قالیچه ها. همه تصاویر شهنشهان ایران، نمایندگان نیاکان، پرده های مخمل قلاب دوز که هیچ یک به وصف نمی آید.

ای چرخ هیچ کس در زیر خیمه ات آسوده نیست. با این مال و جلال [۱۷۴] و کمال و جمال، عزّت و شوکت و رفعت و حشمت، به درد عشقش گرفتار نموده ای؛ حیف بر این سرو قامت که به تیشه جورّت دچار گشته. روی نیمکتی بنشستم، مانند پروانه بر اطرافم چرخ می زند. یوز باشی جای بیار. آقا آنچه که به نظر مبارک می رسد تمام امتعه وطنیست. قطعاً امتعه ی بیگانه روی این محل را ندیده. آقا جان! مانند شعله آتش برافروخته ام. اذن اگر دهید کلاه از سر بردارم. گفتم: چه عیب دارد البتّه مختارید؛ آمده رو به رو بر نیمکتی قرار گرفت. آقا! البتّه خاطر مبارک منتظر استماع سرگذشت فدوی می باشد.

مختصر عرض کنم بر این که یگانه پدر هستم. شش ساله به مدرسه ام نهادند. مدّت پنج سال درجه احتیاط و شش کلاس ابتدایی را طی کرده، سه ساله مراتب مدرسه متوسطه را به انتها رسانیدم. دو سال نیز در خارج مدرسه تحصیل نمودم. اینک علاوه بر علوم جدید معروفه، در زبان عربی، فرانسه، روسی بالنسبه به همجنسان در مرتبه کمالم. پدر بزرگوارم شانزده ساله زمام

تمام مهمام امور دایره خویش را به حقیر سپرد. اکنون دو سال است که مهمات امور ایشان را رسیدگی می‌نمایم. در این مدّت باغچه یا محنت کده‌ای که کنار آبشار به نظر عالی رسید از برای خود ترتیب دادم. همواره بهر تفرّج و تن آسایی تنها یا به صحبت دوستان در آن بیت الاحزان خرم و خندان به سر می‌بردم. روزی یگه و تنها با کمال اطمینان در خیابان آن گلستان قدم می‌زدم، آه ای کاش آن ساعت شوم را ندیدمی، چون بلای ناگهان خاتم ایام سُروَر گشت. همه جا تفرّج کنان، بذله گویان، بیابان بوستان رسیدم. همسایه شرقی ما باغچه فلانیست. در دل آن بهشت عنبر سرشت پیک ناگاه دیده‌ام به فضای جنتی افتاد که از پرتو تابانش خورشید را رونقی نبود. دسته دسته آفتاب طلعتان، ماه پیکران، زهره منظران، خرامان خرامان از پی هم روان با دو صد وجد و طرب خرم و خندان دست‌زنان، پای کوبان، بذله گویان، گویا نسیم زمانه به مشامشان نوزیده یا کوس محنت به مسامعشان نرسیده [است].

ز هر کرانه پری پیکران گروه گروه ز هر کناره قمر منظران قطار قطار
در آن میانه چشمم به خطّ و خال قامت با اعتدال خورشید منظری افتاد که آفتاب از پرتو رویش زیر حجاب و سنبل از تاب گیسویش در پیچ و تاب، ماه طلعتی پری صورتی، سیمین تنی، نازک بدنی، دلربایی، جانفزایی، قندخایی، کمان ابرویی، عنبرین مویی، جعد گیسویی، عسل کامی، سرواندازی، دیده غزالی، نیکو جمالی که شاهباز خیال از تصوّر آن جمال و کمال در تیه ضلال و طائر خرد از تعقّل آن دسته گل در چاه بابل.

بِهشت است آن که من دیدم نه رخسار کمند است آن که او دارد نه گیسو
لبان لعل چون خون کبوتر سواد زلف چون پر پرستو
استغفرالله! غلط گفتم گیسویش طلایی، رنگ پرتو او با شعاع رخسارش در چنگ، اگر اشعار عالی را پیش دیدمی بی‌درنگ گفتمی:

مگر آن تار گیسوی تو خیط اصفر است آیا که در هر لحظه بر شهر دل اندازد زلازلها
دیده فتان آن شمع جهان نیز بر اندام من بی‌جان برافتاد تا نیم ساعت هر دو مات و حیران به یکدیگر نگران، زبان از گفتار پا از رفتار باز ماند. زنده‌ام ولی مرده‌ام، ولی زنده یکباره حرارت مهر آن خورشید منظر سر تا پایم برافروخت، و آتش عشقش بال و پر عقل را پاک بسوخت.

به جنت هیچ کس آتش ندیده ز بستان ارم حنظل نچیده [۱۷۶]

ولی من، بدبختانه در دل آن فردوس برین گویا در قعر سجّین، مانند کوره آهنگران می‌گداختم. به یکبار به خود باز آمدم. ای نفس بی‌باک وی گرویده ده آک! به کدام قانون اسلامی دیده به روی نامحرم باز کرده، پا به چه غیرت به ناموس هم وطن خیانت می‌نمایی. اگر کسی به کلاهی طمع کند سخت وی را دشمن می‌داری. ای دیده خائن مژه برهم نه، و از ایزد مهربان شرم دار که اینان خواهران هم کیش توآند، هم‌عنصر توآند.

من در این خیال که آن خورشید جمال نیز بر این خلاف شریعت ملتفت گشته، دامن قبا را بر سر مانند آهوی رمیده بدر رفت. آه از نهادم پرآمد. در آن ساعت حالم به صیّادی می‌ماند که صید از دامش گریخته یا صیدی که دچار دام صیاد شده، دیدگانم تار، زانوهایم به لرزه درآمد، بی‌اختیار همان جا نشسته گریستن آغاز نمودم. چه کنم، چه چاره سازم، این چه بلا نیست گرفتارش آمدم؟ یارب این پری رخسار را شناختم، ولی نامزد پسر عم است. آوخی که ایام فرح و سرور سپری شد. با هزار تعب برخاسته، خویش را در این محنت‌کده بیانداختم. گاهی می‌نشستم گهی غزل می‌خوانم، گریان و نالان. آن شب را مانند مار گزیده در فراش خود می‌غلطیدم. آه ای محبوبه مهربان خود می‌دانی:

بی‌تو مرا آتش است جنت عقبی با تو مرا جنت است آتش آزر
قطع مرا به از این فراش شبانه قبر مرا به از این شبانه محشر

چه روز، چه شب، چه ساعت، همه‌اش محنت، ساعت به ساعت آتش عشق مشتعل، روز به روز قدرت شکیبایی منفعّل. رفته رفته راز نهان آشکار کم کم عشق آن گل‌عذار در دلم پایدار. عاقبت دایه عجوزه‌ام از سرّ درون خبردار گشت. روزی در همین بیت الاحزان گریان و نالان نشسته بودم که ناگاه سر و کلاه دایه نمودار شد. سراسیمه به استقبالش دویدم. دایه جان! بهر چه به نشیمنگاهم آمده‌ای دایه؟

پسر جان! قربانت شوم سخت آزرده شده‌ای، مگر سموم عشق به گلستانت وزیده، کدام غارتگر به این حالت زارت افکنده؟ قامت موزونت چرا خمیده؟ رنگ لب گلگونت چرا پریده؟ کو آن عارض درخشان! کو آن دهان خندان! تصدّقت کردم، معشوقه تو کیست، محبوبه تو کدام است؟ اگر شیرین باشد به حيله‌اش از دامن خسرو بریایم، و به صد نیرنگ و افسون گیسوان چون مارش را به کف آرم، غصّه مخور، بی‌تابی منما که به هزار سحر و جادویش به دام افکنم.

گفتم دایه جان! حيله و افسون کنار نه، سحر و جادو را بگذار. هیهات آن بت سومنات به رام رام هیچ برهمنی رام نگرده، و آن مار دو سر، به افسون هر جادوگر به دام نیاید زینهار. افسون مَدَم، و بر سر زلفش مبر انگشت کان مار سیه صد چو تو افسون زده را کشت اگر آن نسرين شمایل خود به وصال مایل گردد، زهی سعادت، وگرنه در آتش عشق باید سوخت. دایه: تصدّقت روم، هر چه گویی آن کنم، آن چه فرمایی بپذیرم، آفرینت باد که شیر پاک مرا به حرام نمی دهی. گفتم دایه جان! همان به که نامه ای به آن سرور عنا به واسطه ات روانه سازم، و مرتبه ای مهرش را بیازمایم، شاید که دل آهینش به سخنان آتشینم نرم گردد، گر چه می دانم:

دل آهن صفتش نرم نمی گردد اگر آتشین ناله من کوره حدّاد شود
ولی به نام ایزد مهربان نامه را می نگارم. امیدوارم ان شاء الله مقصود حاصل شود. ورقی از کاغذهای زرنگار برداشته با تمام شوق، مقدار آتش عشق را به محضر محبوبش بیان نمودم. دایه مهربان پس از این که تسلی و اطمینانم داد، نامه را [۱۷۸] برداشته به سوی آن رعنا روانه گشت. اینک نامه و جوابش را که به انگشتان نگارین آن رشک خوبان نگاشته شده، خواهید دید. ضرغام خان صندوقچه مرا از اندرون بگیر بیار. آقا سر شما را به درد نیارم.

گفتم: استغفرالله ولی عرض دیگر دارم، آقای... حقیر در عشق بازی سرکار حرف نمی زنم، ان شاء الله به ترتیب شرع به وصالش نایل می شوید، اما هزار نکته باریک تر ز مو این جاست. آیا می دانید به این واسطه چقدر از خدمات اسلام و ایران مهجور مانده اید؟ خیر، البته حضرتعالی نخواهید دانست؛ چرا که شاهباز عشق که که با تمام اختیار اکنون در چنگال تیزش گرفتارید، به جز طریق عشق بازی آن طاوس خوش خط و خال، طرق دیگر را بر شما مسدود ساخته. آیا مگر شارع مقدس (ص) نهیتان فرموده از این که به نامحرمان نظر نمایید، و دیده ریا از ناموس دیگران بپوشید؟ هنوز بی حجابان که همواره به رفع حجاب می کوشند، اسرار و محسنات نقاب و حجاب را نخواهند دانست. به مشاهده یک مخدّره که در ملک خود به کشف حجاب مختار است، به این درد مبتلا شده اید تا چه رسد به کشف حجاب عام که برانداز اساس شریعت اسلام است. در آن هنگام وای بر احوال ایران و ایرانیان، اکنون فرضاً تنها اداره ی... به واسطه عشق بازی و بیخودی شما مخفیانه مختل و درهم گشته، آن وقت دیگر حساب

پاک است، مگر این که خدای نکرده عصمت و ناموس یا شرع اقدس را مانند فرنگان به کلی مهجور سازید؛ یعنی محبوبه یا معشوقه‌ای که بعدها هم‌خوابه سرکار خواهد شد، بسته به میل شریفش، اگر فرضاً خواهد با پنجاه نفر بی‌شرف هم بستر گردد، مانع نباشید. اعالی که آزاد گشت، به طریق اولی اسافل آزادتر می‌شود. بدر را که مشاهده نمودید، هلال را قیمتی نماند، نه همچنانی که هلال نقطه توجّه و انگشت نمای خلاق است، بدر را آن نباشد، به ویژه نزد آنان که در زاویه، مسکن است یا گوشه مدرسه صائم اللیل و النهار، دچار شهر رمضان معنوی هستند. نعوذ بالله! هلال بی‌حجاب را بیشتر از هلال سؤال اهمیت داده، عاقبت وی را به جای قمر گرفتار خسوف کلی می‌نمایند. آقای... دیگر دوره فرهاد و شیرین گذشت. اکنون باید به جای تیشه فرهاد با مژه چشم خاک پاک وطن عزیز را که محبوب‌تر از هزار شیرین است، بر عالم افلاک رفعت دهیم؛ یعنی از در مهر با تمام جدّیت در ترویج شریعت مقدسه اسلامی و اعمال قوانین وی بکوشیم که ترقّی و نگهداری وطن عزیز بسته به استحکام او است. اکنون مملکت یا مرکز اسلامی در دل دایره بیگانگان، مانند زورقیست میان دریای بیکران، کز چهار سو دچار لطمات طوفان بوده، از هر جانب رخنه سترگ به صفحاتش رخ داده. نه نسیمی موافق که به ساحل نجاتش افکند، نه ناخدایی کاردان تا برای صوابش خودداری تواند. نه بادبانی قوی، نه ستونی محکم. طناب‌ها پاره پاره، کشتی نشینان هر یک در طرفی آواره، بلکه در این طوفانی یکدیگر را دشمن جانی. از چهار سو حیران و از شش جهت سرگردان، نه معینی، نه انصاری، نه دلسوزی، نه دلداری. نهنگان چالاک تنه‌اش را بر فتراک انداخته، به هر طرفش می‌کشاند. قلاب‌های جاذبه خود را از هر جانب محکم ساخته، تا کی به حصر ماسکه و هاضمه‌اش جای دهند. سلطنت که حامی شریعت است، کم کم رو به نشیب، دیانت که زینت مملکت است از هر جهت غریب. آن یک دچار... این یک گرفتار طبعیان. یکی گمراه بادیه ی غرور، دیگری از باده ی غفلت مخمور، با این همه آقای... چگونه در فکر حور و قصور باشیم؟ سرکار [۱۸۰] اگر بسته سلسله گیسوی آن عیار شوید، البته رشته جهانبانی را از کف می‌بازید. اساس این همه اختلال و پریشانی همانا عمل نکردن به قوانین اسلامست.

از استماع این سخنان آن عاشق بیدل رنگ و روی خود را باخته تا بناگوش مانند زعفران زرد گشت. آقا! سرکار می‌دانید که این بیانات بر جراحات دل چون نمک و فلفل است؛ البته جای

سرزنش نیست، ولی عهد محکم بسته‌ام اگر به وصال آن حور شمایل نایل شوم، خدمت نمایانی از برای وطن عزیز که معشوقه حقیقیست اعمال نمایم؛ اما از رأی و تدبیر عالی دور است که با این حال فدوی را نقطه توجه قرار داده، به غیر از روابط و خصوصیات عشقبازی آن دلارام اشاره می‌فرماید.

آقا جان! اینک تعلیقه مبارکه محبوبه محترمه را ملاحظه نمایید که دیده را پر نور و دل را فرح و سرور می‌بخشد.

گفتم: اولاً از عرایض پیش که خاطر مبارک را آزرده ساخت، معذرت می‌خواهم. دوم این که مرا شاید رقیمه‌ی محبوبه شما را ملاحظه کنم. سوم هنگام مغرب است، زیاده بر این توقف نتوانم، اگر چه مهجوریت محضر عالی بسیار دشوار است، ولی به جز این فعلاً چاره ندارم. همی باید از سر تقصیرات اغماض نمایید. چهارم اگر میل عالی باشد، حالات و گزارشات بعد را مرقوم نموده ارسال فرمایید، در مشهد مقدّس به واسطه آقای انطیقه چی در کربلای معلّی، دروازه حرّ، حجة الاسلام زاده اسکویی، فلان به حقیر می‌رسد. این را گفته برخاستم. آن عاشق صادق همین که رفتن حقیر را مجسم نمود، بی‌اختیار زلفین مشکین را پریشان ساخته، دودست به دامانم انداخت.

دیگر توانای گریه و زاری ندارد. سر را کنار میز نهاده، دیده میگون را از در عجز به سوی من گردانیده، با صدای ضعیف: آقا جان آقا! فدایت شوم. دیگر نتوانست مقصود خویش را بیان نماید، مانند قالب بی‌جان تنها دیدگان خمارش می‌گردد، گویا می‌خواهد بگوید مرا با این حالت چه سان تنها می‌گذاری.

یارب این چه بلای ناگهانی بود که دچارش شدم، اگر این جوان ناکام بیهوش شود یا حالش منقلب گردد چه چاره‌ای سازم؟ ای کاش روی طهران را ندیدمی که همه جایش قطعه‌ی اندوه است. ای کاش به خواهش وی بلا نگفتمی که بلایم خرمن بلا گشت. پروردگارا تو خود چاره من بیچاره را بنما که نه توانای نشستن دارم و نه یارای رفتن. «تو از راه کرم بنما دواى ناشکیبا را».

از آن جایی که قصّه دراز، وقت تنگ، مطبوعه منتظر و معطل است، ناچار وقایع را ناقص نهاده معذرت می‌خواهم.

مطالعه کنندگان محترم تتمه وی را با گزارشات دیگر در مجلّات آتیه منتظر باشند.

مکرراً با تمام عجز عرضه می‌دارم؛ سخن سنجان با کرم، سفرنامه این ناچیز را به دیده ی
 لطف ملاحظه فرموده، از خطا و نسیانی که مساوق نوع انسان است، اغماض نمایند. البته
 مندرجات اثنای سفر را با حال حضر و اطمینان فرق بسیار است.
 والعُذر عند کرام الناس مقبول.

کمتر آزار عساکر ترک نیز که برادران دینی محسوب می شوند، این بود:
 هنگام گذار آنان، باران فوق العاده آمده بود به حدی که تا یک فرسنگی
 بی نهایت گل شل و آب زیاد اغلب قطعاتش را فراگیر گشت.
 بهر عبور پیادگان از ما چارپا خواستند. گفتم: تمام خیل و دواب را
 رویان بیداد و آرامنه زشت بنیاد به غارت برده اند، دیگر حیوانی
 نیست تا تقدیم کنیم. در جواب گفتند:
 مردان این صفحات دلاور و گردن کلفت اند! پنجاه کس شما بدهید،
 بکار بردن بر عهده ما. گفتم:
 برادران! این بیچارگان چهار سال است به قتل و غارت و قحطی مبتلا
 هستند، دیگر رمقی در تنشان باقی نیست، زیاده بر این که همگی
 برادران دینی شما هستند، چگونه به آزارشان راضی می باشید؟
 عجز و لایه ما ابداً به خرج ایشان نرفت.
 عاقبت گروهی از این بیچارگان برگزیده، وسایل حمل و نقل خویش قرار
 دادند. هر دیوی به گردن موری سوار، هر کدام از رعیت های عزیزیکی از
 آن وحشیان را بردوش گرفته، از آب و گل عبور می داد.
 از متن سفرنامه

